1

مجموعه مقالات

نخستین همایش بین‌المللی آمریکای لاتین

آمریکای لاتین: نقش و جایگاه آن در آینده نظام بین‌الملل

تهران، ۸ اسفند ۱۳۸۵

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

بسم الله الرحمن الرحیم

مجموعه مقالات

نخستین همایش بین‌المللی آمریکای لاتین

آمریکای لاتین: نقش و جایگاه آن در آینده نظام بین‌الملل

تهران، ۸ اسفند ۱۳۸۵

به کوشش: زهرا پورپشنگ

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

تهران-بهار ۱۳۸۷

فهرستنویسی پیش از انتشار

سرشناسه: همایش بین‌المللی آمریکای لاتین (نخستین: ۱۳۸۵: تهران).
عنوان و نام پدیدآور: مجموعه مقالات نخستین همایش بین‌المللی آمریکای لاتین: آمریکای لاتین: نقش و جایگاه آن در آینده نظام بین‌الملل / تهران، ۸ اسفند ماه ۱۳۸۵ / به کوشش زهرا پورپشنگ؛ [برای] دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی [وزارت امور خارجه].
مشخصات نشر: تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری: ۲۰۶ ص.
شابک: 978-964-361-439-3
بها: ۴۵۰۰۰ ریال
وضعیت فهرستنویسی: فیپا.
یادداشت: ص.ع. به اسپانیایی:
Artículos sobre la Primera Conferencia Internacional
América Latina..., 2007
موضوع: آمریکای لاتین ـ سیاست و حکومت ـ قرن ۲۰ م. ـ کنگره‌ها.
موضوع: ایران ـ روابط خارجی ـ آمریکای لاتین ـ کنگره‌ها.
موضوع: آمریکای لاتین ـ روابط خارجی ـ ایران ـ کنگره‌ها.
موضوع: آمریکای لاتین ـ اوضاع اجتماعی.
موضوع: آمریکای لاتین ـ اوضاع اقتصادی.
شناسه افزوده: پورپشنگ، زهرا.
شناسه افزوده: ایران. وزارت امور خارجه. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
شناسه افزوده: ایران. وزارت امور خارجه. مرکز چاپ و انتشارات.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۷ ۸ه / ۹۶۶ JL
رده‌بندی دیویی: ۳۲۰/۹۸
شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۰۸۰۶۲

مجموعه مقالات نخستین همایش بین‌المللی آمریکای لاتین
آمریکای لاتین: نقش و جایگاه آن در آینده نظام بین‌الملل / تهران، ۸ اسفند ۱۳۸۵
به کوشش: زهرا پورپشنگ
چاپ اوّل: بهار ۱۳۸۷
تعداد: ۵۰۰ جلد
طرح روی جلد: فاطمه حاجی‌محمدخان
طراحی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

دفتر مرکزی: مینی سیتی، میدان شهید محلاتی، خیابان نخل، خیابان وزارت امور خارجه
تلفن: ۵-۲۲۴۷۲۷۳۲، دورنگار: ۲۲۴۷۲۷۳۶
فروشگاه مرکزی:
میدان انقلاب، اول کارگر شمالی، پاساژ البرز، شماره ۱۱، تلفن: ۲۹-۶۶۴۲۹۰۲۸
فروشگاه شماره ۲: تهران، خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی
صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶، تلفن: ۲۲۸۰۲۶۶۲
فروشگاه شماره ۳: تهران، انتهای خیابان شهید باهنر، میدان شهید باهنر، تلفن: ۷۱-۲۲۲۹۲۲۷۰
فروشگاه اینترنتی: www.mofa.ir

فهرست مطالب

بخش اول: مقالات فارسی

بخش دوم: ترجمه سخنرانی شرکت کنندگان خارجی:

Artículos en Español:

Articles in English:

مقدمه

تحولات سیاسی و اجتماعی آمریکای لاتین همواره مورد توجه روشنفکران، سیاستمداران و فعالین سیاسی و اجتماعی کشورمان بوده و تجارب اقتصاد سیاسی آمریکای لاتین یکی از منابع مطالعاتی اقتصاد توسعه در دانشگاه‌های کشور بوده است، اما بعد مسافت مانعی مهم در برقراری ارتباطات نزدیک بین ما و آمریکای لاتین محسوب می‌شد.

توجه روشنفکران و فعالین سیاسی و اجتماعی کشورمان به آمریکای لاتین بیش از پیروزی انقلاب اسلامی در قالب آشنایی با سالوادور آلنده، ارنستو چه‌گوارا و فیدل کاسترو متبلور بود و هم‌زمان با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران پیروزی ساندنیست‌ها در نیکاراگوئه نوعی همراه پیدا کردن کشورمان در مبارزه با استکبار جهانی تلقی شد اما همچنان اطلاعات ما از این منطقه بزرگ به جهت وسعت سرزمینی، غنی به لحاظ اقتصادی و حائز اهمیت به سبب ژئوپلیتیکی محدود باقی ماند زیرا نظام دوقطبی حاکم بر جهان پیش از فروپاشی شوروی، فضای بسته‌ای را بر این منطقه بزرگ حاکم نموده بود.

اگر فروپاشی شوروی موجب برچیده شدن دیوار برلین و آزادی اروپای شرقی شد این فرصت را هم در اختیار دیگر مناطق جهان قرار داد تا دیوارهایی را که به نام مبارزه با کمونیسم آنها را محاصره کرده بود، فرو ریزند هرچند که صدای ریزش این دیوارها کمی دیرتر از فروپاشی دیوار برلین به گوش رسید.

گرایش‌های استقلال‌خواهانه کشورهای آمریکای لاتین در برابر آمریکا پدیده‌ای واقعی است که با تاخیری نه چندان طولانی در جهان پس از جنگ سرد شاهد می‌باشیم، البته این تحول مراحلی را پشت‌سر گذاشته تا وارد مرحله کنونی شود و به‌طور قطع تحولات جدیدتری نیز پیش رو دارد.

پایان حکومت ژنرال‌هایی که توسط کودتاهای مدیریت شده توسط سیا ارکان قدرت را در کشورهای این منطقه در دست داشتند و قدرت‌گیری سیاستمداران لیبرال

طرفدار آمریکا مرحله اول تحولات آمریکای لاتین بود و مرحله پس از آن قدرت‌گیری سیاستمداران مستقل و مخالف سلطه آمریکا و طرفداران همگرایی لاتینی یا بومی می‌باشد که در حال حاضر شاهد این تحولات می‌باشیم.

به منظور شناخت بیشتر تحولات کنونی آمریکای لاتین و درک ریشه‌های تحولات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی منطقه اولین همایش بین‌المللی آمریکای لاتین با عنوان «نخستین همایش بین‌المللی آمریکای لاتین، آمریکای لاتین: نقش و جایگاه آن در نظام بین‌المللی» در تاریخ ۸ اسفند سال ۱۳۸۵ توسط دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران برگزار شد.

در این همایش که با پیام دکتر محمود احمدی‌نژاد رئیس محترم جمهوری اسلامی ایران و سخنرانی دکتر منوچهر متکی وزیر محترم امور خارجه آغاز شد علاوه بر شخصیت‌ها، اندیشمندان، پژوهشگران وسخنرانان ایرانی، ۱۵ تن از پژوهشگران و نخبگان سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشورهای کوبا، آرژانتین، اروگوئه، اکوادور، برزیل، کلمبیا، ونزوئلا، روسیه و ایتالیا شرکت نموده و در موضوعات مختلف و مرتبط با عناوین جلسه‌های تخصصی همایش سخنرانی نمودند که ترجمه برخی از سخنرانی‌ها به زبان فارسی آورده شده است. مباحث مطروحه توسط سایر سخنرانان در قالب مقالاتی که ارایه نموده‌بودند به‌طور کامل و به زبان اصلی ارایه گردیده است.

در پایان لازم می‌دانم از همه همکاران خود در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی که در برگزاری این همایش مشارکت داشتند خصوصا" از آقای دکتر اکبر اسماعیل‌پور دبیرهمایش و سرکار خانم زهرا پورپشنگ که مجموعه حاضر بدون تلاش‌های ایشان شکل نمی‌گرفت تقدیر و تشکر نمایم.

سید رسول موسوی

مدیر کل دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

پیام رئیس محترم جمهوری اسلامی ایران
به نخستین همایش بین‌المللی آمریکای لاتین

بسم الله الرحمن الرحیم

سرزمین وسیع و پررمز و راز آمریکای لاتین سرشار از انسان‌های پرشور و پراستعداد همراه با هویت ملی ارزشمند و آرمان‌های والای آزادی‌خواهی، عدالت‌طلبی، دین‌داری و ذخایر عظیم مادی است. نگاه ملت ما و ملت‌های پرتلاش آمریکای لاتین در استقلال‌جویی، عدالت‌محوری و صلح‌طلبی مشترک است. تحولات سریع در این منطقه که ناشی از بیداری و حضور متعهدانه ملت‌ها در صحنه‌های سیاسی و اجتماعی و زمینه‌ساز برپایی دولت‌های مردمی است، فرصت‌های مناسبی را برای توسعه همکاری در عرصه‌های گوناگون و به عنوان مکمل یکدیگر در اختیار آنان قرار داده است.

ایران و آمریکای لاتین با تشریک مساعی، شناخت بهتر ظرفیت‌ها و توانمندی‌های متقابل می‌توانند گام‌های موثری در راه اعتلای جوامع خویش بردارند. اینجانب برگزاری نخستین همایش را در این زمینه، با حضور مسئولان و پژوهشگران به فال نیک می گیرم و امیدوارم در پرتو تلاش صاحب نظران و محققان شرکت کننده، تمام زوایای پیدا و پنهان و راه‌های توسعه بر مبنای احترام متقابل و پیشرفت براساس عدالت روشن شود و مسیر دوستی ملت‌ها و تلاش مشترک آنان برای رفاه، صلح و امنیت جهانی به خوبی پیموده شود.

از همه دست‌اندرکاران تقدیر می‌کنم و برای مهمانان عزیز ایامی خوش آرزو می‌نمایم.

محمود احمدی‌نژاد

رئیس جمهوری اسلامی ایران

سخنرانی جناب آقای منوچهر متکی
وزیر امورخارجه جمهوری اسلامی ایران

وزرا و نمایندگان محترم، سفرا و رؤسای نمایندگی‌های خارجی مقیم تهران، محققان و پژوهشگران، مهمانان گرامی، همکاران عزیز و صاحب نظران بخش‌های مختلف جمهوری اسلامی ایران، من هم اجازه می‌خواهم یک بار دیگر به شما خوش‌آمد بگویم و حضور مهمانان را در سفر به جمهوری اسلامی ایران گرامی بدارم. حضوربسیار پربرکتی است، سفر شما با بارش برکت الهی، برف خوب برای زمین تشنه و نیازمند کشور ما همزمان شد و ما این را به فال نیک می‌گیریم.

ما اعتراف می‌کنیم که سمینار شناخت بیشتر آمریکای لاتین را دیر برگزار کردیم، اما خوشحالیم که برگزار می‌کنیم و بزرگان آموختند که هیچ‌وقت برای شروع دیر نیست. روابط بیش از یک صد ساله ایران و آمریکای لاتین تصویری صمیمی از مردم آن دیار؛ تصویری برخوردار از ظرفیت‌های فراوان، مردمی خونگرم و بردبار، صلح دوست و پرتلاش، کشورها و سرزمین‌هایی مملو از ذخایر، منابع و امکانات در ذهن محققین، دانشجویان و اقشار مختلف مردم ما ترسیم کرده است. براساس چنین شناختی نوعی علاقه‌مندی متقابل بین ملت‌های ما طی سالیان گذشته وجود داشته است. مناسبات خوب سیاسی با کشورهای آمریکای لاتین و روابط پراکنده تجاری با بخشی از این کشورها طی سالیان طولانی گذشته، تحولات مهم منطقه‌ای و بین المللی در این سوی عالم و همچنین در آمریکای لاتین ما را

به رویکردی مبتنی بر بهینه‌سازی مناسباتمان با هدف استفاده کامل و همه‌جانبه از ظرفیت‌های متقابل کشورهایمان رهنمود کرده است. همه جانبه کردن روابط جمهوری اسلامی ایران و آمریکای لاتین و متنوع کردن این روابط علاوه بر حوزه سیاسی در حوزه همکاری‌های اقتصادی، ایجاد فرصت‌های بیشتر برای شناخت فرهنگی و سایر ابعاد روابط بین کشورها موجب خواهد شد که ما از همه ظرفیت‌هایمان برای بسط روابط و تعمیق آن استفاده کنیم و در عین حال اگر مشکل یا مانعی بر سر راه روابط ایجاد شود؛ همه بخش‌های ذیربط دولتی و غیردولتی، و بخش‌های مردمی برای رفع آن مانع یا مشکل احتمالی گام بردارند.

طی چندسال اخیر و به ویژه در دولت جدید در جمهوری اسلامی ایران، رویکرد جدید ما در روابط خارجی متوازن کردن مناسبات با حوزه‌ها و مناطق مختلف جهان است. براین اساس ما در آسیا، آمریکای لاتین، آفریقا و کشورهای عربی و اسلامی همجوارخود بسیاری از ظرفیت‌هایی را که در حوزه مناسبات اقتصادی از آنها تعریفی جدی نکرده بودیم و یا به صورت برنامه‌ای مورد استفاده واقع نشده بود، به طور جدی در رأس برنامه‌هایمان قرار دادیم. امروزه آمریکای لاتین در پرتو تحولات بسیار مهم سیاسی در سطح ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی، تاروپود تنیده شده در مناسبات سیاسی و پولی و مالی چند دهه گذشته را تغییر می‌دهد و مصمم است که ساز وکاری را که منجر به بدهی‌های کلان خارجی، توسعه نیافتگی و وابستگی‌های همه‌جانبه به قدرت‌های مسلط خارجی می‌شد، به مناسباتی جدید مبتنی بر منافع ملی، رشد، توسعه واقعی و عدالت محور تغییر دهد و این نوید بسیار ارزشمندی است. این‌که امروز در مناطق مختلف جهان بالاخص در آمریکای لاتین، هر نامزد انتخاباتی بر استقلال کشورش و عدم وابستگی در حوزه‌های مختلف و مخالفت با هژمونی آمریکا پای می‌فشارد، پدیده بسیار ارزشمندی است که مناسبات بین‌المللی را به سمت تعادل و حفظ حقوق همه ملت‌ها، و بازگشت به آن بخش از مناسبات بین المللی که هر کشور باید یک رأی داشته باشد، رهنمون می‌شود و این بیداری

ارزشمندی است که در پیام ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران نیز بر آن تأکید شده است. چنین ظرفیت آزاد شده‌ای در آمریکای لاتین با برخورداری از منابع زیرزمینی و روی زمینی و مهم تر از همه انسان‌های پویا، فکرهای آزادی خواه عدالت‌طلب و نیروهای متخصص این منطقه، فرصت‌های خوبی را برای آمریکای لاتین و دوستان آمریکای لاتین به طور متقابل فراهم کرده است.

جمهوری اسلامی ایران در تشخیص درست با تکیه بر احترام متقابل درصدد بالفعل کردن این توانمندی‌های بالقوه در مناسباتش با آمریکای لاتین است. انعقاد قراردادهای چند میلیارد دلاری با آمریکای لاتین بیانگر این واقعیت‌ها و توانمندی‌ها است. امروزه ظرفیت‌های بالای فنی و مهندسی، تجارب بعضا" بیش از یک صد سال در برخی از حوزه‌ها نظیر نفت، گاز و صنایع مختلف کشاورزی می‌تواند برای دوستان ما در آمریکای لاتین و متقابلا" ظرفیت‌های آمریکای لاتین برای رشد و توسعه دیگر دوستان این منطقه، مورد استفاده قرار گیرد و این بسیار ارزشمند است. ما نگاهی مشترک و همسان نسبت به مناسبات بین‌المللی داریم. ما و آمریکای لاتین بدنبال سیطره بر کسی یا جایی نیستیم. ما شعار مشترکمان ایجاد روابط عادلانه در روابط بین‌الملل است و این تحقق پذیر است زیرا کسانی که خود را به زور و ارعاب و تهدید، حاکم بلامنازغ بر مناسبات جهانی می‌دانستند، کسانی که در پایان جنگ سرد گمان می‌کردند که قدرت مطلق العنان شده اند، کسانی که فکر می‌کردند حتی اروپا باید تابع چشم و گوش بسته آنان باشد امروزه در کشورهای بی سلاح و در میان ملت‌های بدون پشتیبان به حسب ظاهر زمین‌گیر شده اند.

بعد از جنگ سرد و فروپاشی شوروی سابق، گمان می‌رفت که در دنیای تک قطبی، آمریکا تنها اراده مسلط بر جهان خواهد بود. شاید قریب ۱۵ سال در کوما بودن بسیاری از سازمان‌های منطقه ای مثل جنبش عدم تعهد، کنفرانس اسلامی، گروه ۷۷ و سکوت معنادار و برآمده از نگرانی اروپا در برابر این زیاده‌خواهی آمریکا، آمریکای شمالی را به این باور

رسانده بود که همه جهان زیر سیطره آنها است اما همین که نخستین تیرهای مخالفت بر بال و پرشان نشست، برخی ندا درآوردند که «از ماست که برماست.»

ما و آمریکای لاتین در بسیاری از زمینه‌ها شعار مشترک، مواضع مشترک و در عین حال نگرانی‌های مشترک داریم و این‌ها بسترهای مناسبی برای شکوفایی وتعالی استعداد و توانمندی‌ها است. ما از محققان، دانش پژوهان و صاحب نظرانی که با شناخت این ظرفیت‌ها، راهکارهای مختلف توسعه همکاری‌ها را به ما می‌شناسانند، پیروی می‌کنیم. امروزه اراده سیاسی رهبران آمریکای لاتین و بسیاری از کشورهای آسیایی بر توسعه این همکاری‌ها است. این همکاری‌ها برعلیه کسی نیست، بلکه در جهت منافع ملت‌هایمان می‌باشد.

من یک بار دیگر از برگزارکنندگان این کنفرانس و از مشارکت خوب و با کیفیت شرکت کنندگان در سمینار تشکر می‌کنم. همچنین از رسانه‌ها که پیام رسانان رویکردهای جدید در مناسبات بین المللی به ویژه در بین کشورها و ملت‌هایی که فصل مشترک شان، عدالت طلبی، صلح و امنیت خواهی و در یک کلمه منافع و نگرانی‌های مشترک است، تشکر می‌نمایم. آرزوی توفیق برای همه دارم.

والسلام علیکم و رحمه الله وبرکاته

چرا آمریکای لاتین در اولویت‌های سیاست خارجی ایران قرار دارد؟

علیرضا شیخ عطار[1]

موضوع آمریکای لاتین در کشور ما چه در بخش سیاسی و چه در بخش اقتصادی، موضوع جدیدی است. به عبارت دیگر تا چندی پیش در اولویت‌بندی‌های سیاست خارجی و اقتصادی ما، آمریکای لاتین قرار نداشت. حتی اگر لیستی تنظیم می‌گردید آمریکای لاتین و آفریقا در انتهای آن لیست قرار می‌گرفتند ولی به دو دلیل تحولی در این نوع نگرش ایجاد گردید:

۱- اتفاقاتی که در این منطقه روی داد، امروزه آمریکای لاتین شاهد وقایع جالب توجهی است که به سرعت و پی در پی رخ می‌نماید و فضایی بسیار متفاوت از آنچه را که قبلا" در این منطقه حاکم بود، رقم زده است.

۲- مسأله دیگر روی کارآمدن دولت نهم در ایران بود زیرا رئیس جمهورجدید ما و دولت نهم نگاهی متفاوت به سیاست خارجی دارند و از نظر برنامه‌های این دولت، آمریکای لاتین فرصتی بسیار جالب برای سیاست خارجی و اقتصاد ما به حساب می‌آید.

اما در خصوص بخش اول و اتفاقاتی که در این منطقه از دنیا رخ داده است، اشاره‌ای تاریخی بدان می‌نمایم تا به وضعیت امروز برسیم.

---

۱. متن حاضر سخنرانی جناب آقای شیخ عطار معاون اقتصادی وقت وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران در همایش است.

در اوایل قرن نوزدهم در سال ۱۸۲۳ دکترین «مونروئه» در مورد سیاست خارجی آمریکا ارائه گردید که بیانگر این نکات بود:

۱- آمریکا تا زمانی که به قدرت و رشد واقعی برسد، نباید به عنوان یک عنصر فعال در سیاست جهان آن روز و به عنوان بازیگر اصلی وارد عرصه شود بلکه باید در همان نیم‌کره غربی در جهت اقتصادی به رشد لازم برسد.

۲- آمریکای جنوبی و منطقه کارائیب برای ایالات متحده آمریکا حوزه‌ای با اولویت بسیار بالا و امنیتی محسوب می‌گردد که سرنوشت آن با سرنوشت آمریکا گره خورده است، و آمریکا باید برای ادامه رشد و توسعه خود در آنجا حضور سرنوشت ساز و مقتدرانه‌ای داشته باشد.

این شرایط تا قرن بیستم به صورت روزافزون و شدیدتر از قبل ادامه داشت به شکلی که پس از برچیده شدن استعمار اسپانیا و پرتغال در برخی نواحی، آمریکا حضور فعالی در این منطقه داشته است. در قرن بیستم آمریکایی‌ها به این نتیجه می‌رسند که این منطقه فقط با دیکتاتوری و به خصوص دیکتاتوری نظامی باید اداره گردد، لذا با وجود آن که خود را مرکز دمکراسی جهان می‌دانستند آشکارا و بدون ترس ازهیچ گونه انتقادی، در این منطقه به حمایت شدید از دولت‌های نظامی می‌پردازند.

پس از جنگ دوم جهانی و تبدیل ایالات متحده آمریکا به ابرقدرت، و به تدریج با روی کار آمدن نظام دو قطبی در جهان این سیاست با شدت بیشتری ادامه یافت زیرا آمریکا معتقد بود که وجود منابع طبیعی، ژئوپولیتیکی و مردم آنجا، برای ابرقدرت بودن آمریکا بسیار ضروری می‌باشد. منطقه‌ای با حدود ۴۰۰ میلیون نفر جمعیت و منابع بسیار طبیعی همچون ۲۰درصد سنگ آهن جهان، منطقه‌ای که بیش از دوپنجم آن پوشیده از جنگل است؛ وجود مس، روی، منگنز، آب فراوان ، رودخانه آمازون با ویژگی‌های منحصر به فرد، بارندگی بسیار، سلسله جبال آند و ویژگی‌های استوایی کارائیب؛ همه این شرایط منحصر به فرد، آمریکا را وا می‌داشت که سلطه خود بر این منطقه را یک ضرورت بداند.

تندروی‌هایی که آمریکا جهت کنترل و سلطه براین منطقه انجام داد منجر به حرکت‌های مخالف گردید. این حرکت‌های سیاسی و حزبی به تدریج مبدل به حرکت‌های مسلحانه و چریکی شدند. این حرکت‌ها در دهه ۵۰ به خصوص در کوبا به اوج رسید و رژیم دیکتاتوری باتیستا با انقلاب کاسترو سرنگون شد. این پیروزی نقطه عطفی در شرایط آمریکای لاتین به وجود آورد. از سویی نشان داد که دیکتاتورها در مقابل حرکت‌های مردمی ضعیف هستند و از سوی دیگر در ۹۰ مایلی سواحل آمریکا یک حکومت کمونیستی ایجاد گردید. آمریکا پس از این قضیه سعی در سرکوبی بیشتر حرکت‌های مردمی کرد و با شدت بیشتری از حکومت‌های دیکتاتوری حمایت نمود. همچنین به این نتیجه رسید که از نظر اقتصادی نیز به این منطقه رسیدگی نماید تا رشد و توسعه اقتصادی مانع از رویکرد مردم به کمونیسم گردد، همان اتفاقی که در اوایل قرن بیستم در اروپا افتاد و مارکسیسم در اروپای غربی متوقف شد.

اما تفاوتی که این منطقه با مناطق دیگر داشت این بود که آمریکا و سرمایه‌ی آمریکایی شرکایی داشت که از جنس دیکتاتوری و در اردوگاه دیکتاتورهای منطقه بودند یعنی سرمایه‌داری و رانندگی قطار توسعه در آمریکای لاتین به عهده کسانی قرار گرفت که هویتی مشابه هویت دیکتاتورها را داشتند و برای پیشبرد کارشان به خشونت، شکنجه، آدم‌ربایی، فساد و رشوه متوسل می‌شدند. این مسأله سبب گردید تا برخلاف آنچه که در اروپا مسائل رفاهی سبب شد تا مردم از مارکسیسم رویگردان شوند، در آمریکای لاتین به این مکتب گرایش پیدا نمایند. به همین جهت ما می‌بینیم که تئوری‌های توسعه در دهه ۱۹۶۰ مورد چالش واقع می‌شود. دوره‌های توسعه که در غرب شکل گرفته بود و به خصوص از طریق صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و نظایر آن دیکته می‌شد از طریق روشنفکران و متفکران در آمریکای لاتین مورد چالش قرار گرفت و چالش‌گران نتایج منفی را که در آمریکای لاتین حاصل توسعه تحمیلی و دیکته شده بود، متذکر می‌شدند.

حفظ حاکمیت آمریکا در آمریکای لاتین در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ برای این کشور بسیار هزینه‌آور بود، زیرا از سویی باید اقداماتی انجام می‌یافت تا صنعت و تکنولوژی وارد این منطقه گردد؛ از سوی دیگر باید حکومت‌های نظامی، سازمان‌های اطلاعاتی و پلیسی را تقویت می‌کردند تا حرکت‌های مردمی را سرکوب کنند. به همین دلیل در دهه ۸۰ آمریکا تصمیم گرفت تا در سیاست‌هایش در آمریکای لاتین تجدید نظرهایی نماید و به جای تقویت حکومت‌های نظامی، دمکراسی‌های هدایت شده را در این منطقه بر روی کار آورد و در کنار آن سعی نمود سرمایه داری را تعلیم دهد. یعنی بنگاه‌های دولتی و نیمه دولتی را که تحت کنترل دولت‌های نظامی بودند به بخش خصوصی تبدیل نماید وعده بیشتری را درگیر سرمایه داری نماید. در دهه ۸۰ این سیاست در برخی از کشورهای این منطقه همچون برزیل و آرژانتین شکل یافت اما با شروع دهه ۹۰ اتفاق مهم دیگری در جهان روی داد و آن فروپاشی شوروی بود. پس از فروپاشی، سیاست آمریکا سرعت بیشتری به خود گرفت. به عبارتی فلسفه مربوط به لیبرالیسم پیروز شد و سرعت گسترش سرمایه داری و توسعه صنعتی افزایش یافت. در دهه ۹۰ کشورهایی همانند مکزیک ، برزیل و آرژانتین در آستانه توسعه یافتگی قرار گرفتند. غرور ناشی از نتایج کوتاه مدت توسعه، سرعت و بی‌دقتی در این کار همچنین سبب شد تا در کنار توسعه بی‌عدالتی ، حاشیه نشینی، فقر و اختلاف طبقاتی نیز گسترش یابد. طبق آمارهای موجود به موازات توسعه ، فقر نیز گسترش یافته است.

اقتصاد لیبرالیستی یا تئوری‌های نئولیبرالی اقتصاد در اواخر دهه ۹۰ ناتوانی خود را در اداره جامعه آمریکای لاتین بروز داد. از حدود سال‌های ۱۹۹۸ انتقادهای زیادی به این سیستم اقتصادی به دلیل تبعیض‌های طبقاتی و گسترش فقر وارد گردید. شاید اولین مورد چشم‌گیر و موفق آن ونزوئلا باشد. در سال ۹۸ آقای چاوز که فردی نظامی بود با شعار عدالت و مبارزه با تبعیض، رای آورده و در میان ناباوری سایرین به قدرت رسید. گرچه ایشان در سال‌های اول نیز باید با احتیاط رفتار می‌کردند زیرا سرمایه‌داران خارجی در آنجا و به خصوص در صنعت نفت این کشور ریشه دوانیده بودند و همچنین تجارت با غرب در آنجا

رونق فراوان داشت. اما با گذشت زمان ایشان با دادن شعارهای عدالت طلبانه و انتقاد از نئولیبرالیسم، پیشتاز گردید. به تدریج این حرکت در سایر کشورها نیز سرعت گرفت. به‌رغم آن که در نیکاراگوئه در اواخر دهه ۸۰ یا اوایل دهه ۹۰ جریان انقلابی ساندنیست‌ها شکست خورد و جریان غرب‌گرا بر سر کار آمد ولی پس از جریان ونزوئلا به سرعت کاندیداهایی بر سرکار آمدند که شعارشان عدالت خواهی و تبعیض ستیزی بود. حتی در کشوری مثل برزیل که دارای زیرساخت‌های بسیار قوی سرمایه داری است آقای لولا با همین شعارها به عنوان فردی کارگر و با سوابق سیاسی در سندیکاهای کارگری، به قدرت رسید. همین مسأله در آرژانتین و شیلی نیز تکرار گردید. این افراد دقیقا" در مناطقی رای آوردند و در مقابل کاندیداهایی رای آوردند که مظهر کامل سرمایه داری و اقتصاد نئولیبرال بودند. این موج کشورهای دیگری را نیز در بر می‌گیرد، با گذشت زمان این گونه افراد با تئوری‌های اقتصادی منسجم‌تر به میدان آمده و رای می‌آورند. نمونه آن آقای کوررا از اکوادور می‌باشد که دکترای اقتصاد دارند و مبنای صحبت ایشان به چالش کشیدن اقتصاد نئولیبرالیستی بوده است؛ یعنی بیش از پرداختن به بحث‌های سیاسی به بحث‌های اقتصادی اهمیت می‌دهد. در نیکاراگوئه نیز شاهد بازگشت آقای دانیل اورتگا می‌باشیم. این شرایط به این دلیل ایجاد می‌شود که عامه مردم از اقتصاد نئولیبرالیستی احساس نارضایتی کرده و براین تصور هستند که امتیازات خود را از دست داده اند. به همین جهت آرای مردم حاشیه‌نشین، فقرا و مردم روستاها به سوی این افراد سرازیر می‌گردد.

این شرایط برای ایران دو پیام دارد:

پیام اول آن که نگاه ظلم ستیزی و مبارزه با تبعیض در این منطقه با نگاه ما که از ابتدای انقلاب با چنین پایه‌هایی شکل گرفته، گره خورده است. دولت نهم نیز با همین شعارها توانست رای بیاورد، پس یک افق مشابه فکری وجود دارد.

پیام دوم، بازار ۴۰۰ میلیون نفری آمریکای لاتین که از نظر رفتار اجتماعی و خلقیات مردم بخصوص در موضوعات عاطفی بسیار شبیه به ما هستند، برای کالاهای

ایرانی بسیار مناسب است. یعنی اینجا مسأله رقابت کیفیتی بیشتر تحت الشعاع این مسأله قرار می‌گیرد که این کالا از جایی می‌آید که با ما دارای مشابهت فکری هستند، به همین جهت مسائل تجاری در جاهایی که دولت هم کمک نمود، بسیار رونق گرفت که نمونه آن ونزوئلا می‌باشد. امروزه قراردادهای ما با ونزوئلا که البته در زمینه کالا بسیار کم است و بیشتر درخصوص خدمات مهندسی می‌باشد، بسیار موفق بوده است. به رغم انتقادات برخی جریانات مخالف دولت، کالای ایرانی به عنوان موفقیت جهان سوم در ونزوئلا مطرح است. تراکتورهای ایرانی جزو اولین کالاهایی بودند که به بازار ونزوئلا وارد شد و امروزه از این کشور نیز فراتر رفته است. در مشارکت با کمپانی‌های ونزوئلا، اتومبیل ایرانی در آنجا تولید گردید. در زمینه صنعت نفت کارشناسان ایرانی بسیار خوب درخشیده اند، در پتروشیمی نیز به همین گونه بوده است.

آمریکای لاتین درکشورهایی که توسعه اقتصادی یافته اند، در مقایسه با کشورهای مشابه احساس بازندگی دارد. به عنوان مثال سه کشور کانادا، برزیل و آرژانتین که وارد مرحله صنعتی شده اند و این مرحله را طی می‌نمایند، دارای شاخص‌های متفاوت می‌باشند. کشور کانادا که دارای حدود ۳۱ میلیون نفر جمعیت و سرزمینی نزدیک به ۱۰ میلیون کیلومتر مربع می‌باشد، GDP آن یا بزرگی اقتصادش معادل حدود ۹۸۰ میلیارد دلار می‌باشد. برزیل با حدود ۸/۵ میلیون کیلومتر مربع و با ۱۸۰ میلیون نفر جمعیت یعنی شش برابر کانادا و با وجود جنگل‌ها و معادن مناسب تر از کانادا، بزرگی اقتصاد آن ۶۰۰ میلیارد دلار می‌باشد. آرژانتین با ۳۹ میلیون نفر جمعیت بزرگی اقتصادش ۱۵۳ میلیارد دلار است. یکی از شاخص‌های پیشرفتگی جوامع مصرف انرژی است. در کانادا مصرف سرانه انرژی معادل ۸۲۰۰ کیلووات است. در برزیل این مقدار معادل ۱۰۶۵ و در آرژانتین معادل ۱۵۰۰ کیلووات می‌باشد. در کانادا میزان دسترسی به اینترنت برای هر صد نفر ۱۱۴ یعنی هر نفر به بیش از یک اینترنت دسترسی دارد و تلفن موبایل برای هر ۱۰۰ نفر به میزان ۴۶/۷ می‌باشد اما در برزیل دسترسی به اینترنت برای هر ۱۰۰۰ نفر، ۲۸ و دسترسی به موبایل ۳۶ نفر

می‌باشد. در آرژانتین برای هر ۱۰۰۰ نفر، اینترنت ۳۷ و موبایل ۳۵ نفر می‌باشد. این چند شاخص، نشان دهنده وضعیت زندگی مردم است و از روی همین شاخص‌ها می‌توان میزان فقر را محک زد.

در چنین شرایطی بین ایران و آمریکای لاتین پیوندهای جدید سیاسی و اقتصادی برقرار می‌شود. اتفاق دیگری که در آمریکای لاتین در حال وقوع است و بسیار جالب می‌باشد، ایجاد پیمان‌های اقتصادی منطقه‌ای است. در گذشته مهم‌ترین پیمان‌ها از جمله پیمان تجارت آزاد و حذف تعرفه‌ها در آمریکای لاتین با آمریکا انجام می‌گرفت، این امر به جای رونق اقتصادی موجب رونق فقرشد. امروزه در مکزیک که همچون برزیل تقریبا" پیشتاز توسعه در منطقه است حدود ۵۰ در صد مردم فقیر هستند یعنی قرارداد تعرفه آزاد با آمریکا به جایی نرسید. به همین دلیل این کشورها شروع به ایجاد سازمان‌های همکاری اقتصادی بین خود نمودند که از آن جمله می‌توان به مرکوسور و آند اشاره نمود. این برای ایران فرصت خوبی است که با هرکدام از کشورها بتواند همکاری تجاری و صنعتی مناسب برقرار نماید. امروزه شرکت‌های ایرانی در برزیل حضوری بسیار قوی دارند. در بولیوی رابطه تجاری با وجود نداشتن سفارت، توسط بخش خصوصی ایجاد شده است. در اکوادور بازارها در حال گشایش است و همینطور در کوبا و سایر کشورها، پس شرکت‌ها با معرفی خوبی از خود در برزیل قادر گردیدند تا خود را بین سایر کشورها نیز مطرح نمایند.

امروزه افق‌هایی که در آمریکای لاتین باز شده است هم در جهت منافع ملی‌مان و هم در جهت نزدیکی و رفاقت بین ما و مردم آن دیار می‌باشد.

بخش اول

مقالات فارسی

جایگاه آمریکای لاتین در نظام بین‌الملل و تأثیرات آن بر روابط با جمهوری اسلامی ایران

محمد علی ضیایی[1]

مقدمه :

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال‌های پایانی قرن ۲۰ و پایان رسمی جنگ سرد منجر به اضمحلال نظام دو قطبی دوران جنگ سرد شد. تحولات مربوط به پس از این دوران مبین فضایی پر تنش و جنگ‌های خونبار در اروپا و خاورمیانه می‌باشد. حوادثی که به عبارتی نتیجه معارضه نیروهای مستقل در صحنه جهانی و قدرت بلامنازع نظامی عصر (ایالات متحده آمریکا) و سایر کشورهایی که سودای پیوستن به باشگاه قدرت مداران دنیا را داشتند، می‌باشد. در این میان نظریه‌های متعدد از جمله نظام تک قطبی، چند قطبی و نظام بین‌الملل مشارکتی مطرح گردید و مناطق مختلف جغرافیایی از جمله آمریکای لاتین تحت تأثیر این تحولات قرار گرفتند. خارج شدن آمریکای لاتین از رقابت دو ابرقدرت شرق و غرب در دوران جنگ سرد و سقوط دولت‌ها و حکومت‌های نظامی فضایی باز را نه تنها در داخل این کشورها برای استقرار دمکراسی فراهم آورد بلکه منجر به رشد گرایشات ملی گرایانه و افزون‌طلبی نزد کشورهای آمریکای لاتین جهت ایفاگری نقش جهانی در نظام مشارکتی بین‌الملل شد. تحولات سال‌های پایانی دهه ۹۰ و به‌ویژه حادثه ۱۱ سپتامبر نشان از تحت فشار قرار گرفتن این تمایلات از سوی آمریکا و محدودیت‌های آمریکای لاتین برای حضور

۱ـ کارشناس میز برزیل، ادارهٔ دوم آمریکا- وزارت امور خارجه.

فعال در نظام بین‌الملل دارد. مقاله حاضر به دنبال یافتن پاسخی به این سئوال اصلی است که آمریکای لاتین چه جایگاهی در نظام بین‌الملل دارد و اثرات آن بر روابط با جمهوری اسلامی ایران چیست؟ در این مسیر سعی خواهد شد با بررسی رخدادها و تحولات در بستر تاریخ، تحلیلی نسبتاً جامع بر مبنای روش‌های تئوریک و نظریه پردازی در حوزه مسائل منطقه‌ای و روابط دو جانبه با آمریکای لاتین ارائه شود. با توجه به اینکه مستندات و منابع تهیه این مقاله گزارشات تهیه شده در وزارت امور خارجه توسط کارشناسان منطقه‌ای می‌باشد این مزیت را فراهم می‌آورد که در طبقه بندی نظریات و فرضیات مربوط به روابط دوجانبه ایران با کشورهای منطقه به فضایی روشن از سیر تنظیم روابط ایران و منطقه دست یابیم. این مزیت می‌تواند ما را در برداشتن گام‌های آینده و تنظیم سیاست‌های کشورمان براساس واقعیت‌های موجود کمک و یاری نماید.

فرض این مقاله بر این است که آمریکای لاتین با توجه به پیوندهای تاریخی، زبانی، نژادی و مذهبی با اروپا به عنوان محیط جغرافیایی اروپا در این سوی اقیانوس قرار دارد. از سوی دیگر موقعیت جغرافیایی استراتژیک این منطقه برای ایالات متحده آمریکا به عنوان منطقه سنتی نفوذ اقتصادی و سیاسی، جایگاه ویژه‌ای را برای این منطقه به ارمغان آورده است به طوری که این دو ویژگی نه تنها تحولات منطقه‌ای را رقم می‌زند بلکه به عنوان یک متغیر اساسی بر روابط کشورهای منطقه با کشورهای خارج از منطقه از جمله جمهوری اسلامی ایران اثرگذار است.

این مقاله در دو بخش، بخش اول جایگاه آمریکای لاتین در نظام بین‌الملل و بخش دوم، تحلیلی بر روابط ایران وآمریکای لاتین سازماندهی شده است.

بخش اول : جایگاه آمریکای لاتین در نظام بین‌الملل

الف: جایگاه آمریکای لاتین در نظام‌های بین‌الملل دوره‌های تاریخی

آمریکای لاتین با ۳۷ کشور که در گستره بخش جنوبی آمریکای شمالی، مرکزی و جنوبی قاره آمریکا قرار گرفته است سابقه طولانی استعمار کشورهای اروپایی به ویژه اسپانیا و پرتغال را در تاریخ خود ثبت کرده است. تاریخ آمریکای لاتین در دوران استعمار تا دوره استقلال کشورهای منطقه تحت تأثیر دو عامل بیرونی قرار دارد. تحولات فکری و سیاسی در اروپا و جریانات مربوط به استقلال ایالات متحده آمریکا.

۱- آمریکای لاتین در دوران استعمار :

درحالی که در دوران استعمارکشورهای عمده اروپایی از جمله اسپانیا، پرتغال، هلند و انگلیس بر سر غارت منابع آمریکای لاتین به شدت در حال رقابت بودند، استقلال ایالات متحده آمریکا و ظهور قدرتی قوی در شمال قاره آمریکا از یک سو و ادامه رقابت‌های کشورهای اروپایی در مناطق استعماری موجب شد تا تضادها و رقابت‌های استعماری خیلی زود به صحنه آمریکای لاتین کشیده شود. ایالات متحده آمریکا به عنوان قدرت جوان و مزیت دسترسی آسان به منطقه در مقایسه با رقبای اروپایی سهل و آسان سیاست‌های خود را به اروپائیان تحمیل کرد. دکترین‌های آمریکا برای منطقه که از دکترین مونروئه (در سال ۱۸۲۳) آغاز و تا دکترین بوش - تجارت آزاد قاره آمریکا - (در سال ۱۹۹۴) ادامه یافته است، براین اساس شکل گرفته است که منطقه آمریکای لاتین حوزه نفوذ اختصاصی آمریکا تلقی شود.

رشد احساسات استقلال‌خواهی تحت تأثیر فضای ایجاد شده در اثر تحولات اروپا (انقلاب کبیر فرانسه) و ضعف امپراتوری‌های اروپایی (اسپانیا و پرتغال) منجر به تحولاتی در منطقه آمریکای لاتین شد که متعاقب آن شاهد تجزیه قلمروهای سلطنتی و استقلال

کشورهای کوچک تر می‌باشیم (۱۸۱۰ میلادی). مطالعات تاریخی نشان از همدستی ایالات متحده آمریکا و نقش وی در تسریع این روند می‌باشد. کشورهای آمریکای لاتین پس از استقلال ضمن حفظ روابط دیرینه و سنتی با سرزمین مادری (اروپا) روابط خود را با همسایه شمالی مورد توجه قرار داده و شاهد تحکیم روابط بین آمریکا و کشورهای آمریکای لاتین می‌باشیم. در این زمان کشورهای آمریکای لاتین سعی در برقراری ثبات و آرامش سیاسی دارند و از سوی دیگر دخالت‌های خارجی در قلمروهای تازه تاسیس، همواره موجبات بروز تحولات سیاسی شدیدی از جمله کودتاهای سیاسی و نظامی می‌شود. تأثیرات این دخالت‌ها به‌گونه‌ای است که کشورهای این منطقه هنوز پس از مدت زیادی که از زمان استقلال شان می‌گذرد از پدیده بی ثباتی سیاسی به عنوان اولین مشکل کشورهای منطقه رنج می‌برند. در این رابطه الوین تافلر می‌گوید «منطقه آمریکای لاتین هنوز یک مشکل اصلی دارد و آنهم موضوع ثبات سیاسی است.»[1]

۲- آمریکای لاتین و جنگ سرد :

پس از پایان جنگ دوم جهانی و صف آرایی دو بلوک غرب به رهبری آمریکا و بلوک شرق به رهبری اتحاد جماهیر شوروی (سابق)، آمریکای لاتین دوران پر تنشی را آغاز کرد. در این دوران دو ابرقدرت به دنبال کنترل منطقه مذکور برآمدند. اتحاد جماهیر شوروی در پی‌جوئی این هدف، در منطقه جنبش‌های کمونیستی و چپ‌های انقلابی را تجهیز و از دولت‌های سوسیالیستی حمایت کرد. بدین ترتیب چریک‌های چپ گرا به عنوان بازوی نظامی قدرت شوروی و حکومت‌های نظامی به عنوان نمایندگان قدرت غرب وارد صحنه تحولات منطقه شدند و بیش از ۴ دهه تحولات سیاسی منطقه را تحت‌تأثیر قرار

۱. مصاحبه کلارین با آلوین تافلر، روزنامه نوتیسیاس ۱/مارس/۱۹۹۷ — بوئنوس آیرس .

دادند به‌طوری که تبعات آن هنوز در منطقه دیده می‌شود. بهایی که منطقه برای این رویارویی پرداخته است را می‌توان در موضوعاتی از جمله نقض حقوق بشر، (قتل عام مردم بی گناه در مناطق درگیری توسط نظامیان و چریک‌ها)، نقض آزادی‌های مشروع به رسمیت شناخته شده در حکومت‌های دمکراتیک توسط حکومت‌های نظامی، عقب افتادگی اقتصادی، تضمین غارت منابع طبیعی و مواد اولیه که ثروت‌های منطقه بودند به وسیله شرکت‌های چند ملیتی با پشتیبانی دولت‌های نظامی، انزوای سیاسی منطقه و وابستگی به آمریکا برای بیش از نیم قرن مشاهده کرد.[1] در این دوران ایالات متحده با نفوذ به ساختارهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشورهای منطقه زنجیره‌ای از عوامل وابستگی را برای کشورهای منطقه، به ارمغان آورده که گسستن از آنها حتی در دوره‌های اخیر برای حکومت‌های دمکراتیک بسیار دشوار و با پرداخت بهای گزاف همراه خواهد بود.[2] آمریکای لاتین در نتیجه جنگ سرد به دو قسمت تبدیل شد. حکومت‌های نظامی طرفدار اردوگاه غرب به رهبری آمریکا و جناح چپ طرفدار اتحاد جماهیر شوروی (سابق) که گروه‌های چریکی این جناح را نمایندگی می‌کردند. البته کشورکوبا به عنوان دولت سوسیالیستی در دهه ۶۰ که هنوز به عمر خود ادامه می‌دهد به عنوان یک پدیده از دولت چپ در منطقه دیده می‌شود که در پناه

---

۱. درگیری‌های چریک‌های چپ گرای فارک درکلمبیا با دولت این کشور یکی از میراث‌های این دوران می‌باشد. از عوارض دیگر رویارویی دو ابرقدرت در منطقه، پدیده نقض حقوق بشر از سوی حکومت‌های نظامی است که اثرات سوء آن در قالب فعالیت بازماندگان برای استیفای حقوق قربانیان هر از گاهی رخدادهای سیاسی را ایجاد می‌نماید. پیگیری جنایات پینوشه در شیلی توسط فعالین حقوق بشر و تعقیب قضایی وی در دادگاه‌های اروپایی (انگلیس و اسپانیا) طی سه سال گذشته یکی از رخدادهای سیاسی بسیار مهم در منطقه بوده است.

۲. جهت مطالعه روندهای اقتصادی در دوره مذکور رجوع شود به :

تفریشی ـ مرتضی، « جهانی شدن و تاثیر آن بر اقتصاد آمریکای لاتین به ویژه بر سه کشور مکزیک، برزیل و آرژانتین »، ماهنامه دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی شماره ۱۶۴-۱۳۸۱ .

شوروی سابق به حیات خود ادامه داد. در همین دوران شاهد بحران موشکی کوبا هستیم که دو ابرقدرت را در آستانه یک تقابل نظامی قرار داد. در سال‌های پایانی دهه ۸۰ نیز حکومت دست چپی ساندنیست‌ها در نیکاراگوئه تجربه دیگری از به قدرت رسیدن چپ‌ها در آمریکای لاتین می‌باشد که در اثر سیاست‌های تخریبی آمریکا پس از یک دهه قدرت را مسالمت آمیز به گروه‌های طرفدار آمریکا (طی انتخابات) واگذار کرد. ارزیابی کلیه تحلیل‌گران از جایگاه آمریکای لاتین در دوران جنگ سرد، قرار داشتن این منطقه در اردوگاه غرب به عنوان متحدی استراتژیک در مبارزه با کمونیست و شوروی سابق بود.

۳- آمریکای لاتین پس از جنگ سرد

پایان جنگ سرد که با اضمحلال اتحاد جماهیر شوروی بود، موجب گشایش‌هایی در منطقه آمریکای لاتین گردید که اولین آن سقوط دولت‌های نظامی و احیای حکومت‌های دمکراتیک بود. آمریکای لاتین در خلأ ایجاد شده از رقابت میان ابرقدرت‌ها، فضای جدیدی برای احیای خود به دست آورد. این فضا موجب رشد نیروهای ملی گرا و چپ‌های نوین شده است.[۱] حضور نیروهای ملی در صحنه سیاسی آمریکای لاتین موجب شکل گیری اصول اندیشه آمریکای لاتینی برای نظام بین‌المللی بر حول ۲ اصل: الف ـ نظام چند قطبی ب ـ برابری شرایط برای حضور در صحنه‌های سیاسی و رقابت در بازارهای

۱ . چپ نوین: نیروهای چپی که با اضمحلال شوروی و بی اعتبار شدن کمونیسم و سوسیالیسم، با رها کردن ایدئولوژی مارکسیست لنیستی، با انتقاد از اهداف غیر انسانی مکتب سرمایه داری بر این باور هستند که می‌توان در قرن ۲۱ با انسانی کردن سرمایه داری، آرمان‌های انسانی سوسیالیسم را احیا کرد. سوسیالیسم جدید مبتنی بر تئوری بازار آزاد به علاوه تعهدات اخلاقی سوسیالیسم جهت برقراری عدالت اجتماعی است.

اقتصادی شد.[۱] آمریکای لاتین که نتیجه تلخ رقابت دو ابرقدرت و نظام دو قطبی را در جنگ سرد تجربه کرده است مایل به احیای نظام سلطه در هر قالبی که باشد، نیست. بنابراین از نظام چند قطبی که آمریکای لاتین با هویت لاتینی خود یکی از بازیگران آن باشد دفاع می‌نماید. به همین منظور در دهه ۹۰ و به ویژه در نیمه دوم آن آمریکای لاتین برای دست‌یابی به مشخصه‌های یک قطب موضوعاتی نظیر تحکیم دمکراسی، افزایش نقش مردم در حکومت (مردم سالاری)، رعایت حقوق بشر و بهبود استانداردهای زندگی از طریق ارتقای شاخص‌های اقتصادی، رفاه عمومی، بهداشت و افزایش سواد و مبارزه با ریشه‌های جرم و جنایت را مورد توجه قرار می‌دهد. این مسائل در کلیه قطعنامه‌های گردهمایی سران و مقامات لاتینی مورد اشاره قرار گرفته است. به موازات دست‌یابی به مشخصات فوق، آمریکای لاتین می‌بایست در قالب اتحادیه‌های سیاسی و اقتصادی منطقه ای، یک سیاست و موضع واحد را در قبال موضوعات بین‌المللی اتخاذ و با صدای واحد در صحنه بین‌المللی حضور می‌یافت. به همین منظور کشورهای بزرگ آمریکای جنوبی (برزیل، آرژانتین و ونزوئلا) در این زمینه پیش‌قدم شدند و در سال ۲۰۰۰ در اجلاس سران کشورهای لاتین در ریو موضوع ایجاد اتحادیه آمریکای جنوبی تصمیم گیری شد.

ب - آمریکای لاتین در تلاطم‌های اقتصادی و سیاسی منطقه‌ای و جهانی هزاره سوم (وضعیت کنونی)

در دوره پس از پایان جنگ سرد تحولات آمریکای لاتین تحت تأثیر تحولات عمده سیاسی و اقتصادی جهان نامتلاطم بین‌المللی از یک سو و تلاش کشورهای منطقه برای

۱. برای مطالعه مراجعه شود به :ضیایی ـ محمد علی:« ایالات متحده و شکل گیری چهره جدید آمریکای لاتین»، سفارت ج. ا.ا برازیلیا ۱۳۸۰/۱۰/۱۵ .

همگرایی و کاهش اثرات منفی تحولات جهانی بر روند شکل گیری تحولات سیاسی و اقتصادی درونی و خارجی منطقه می‌باشد. مهم‌ترین گرایش و تحولات منطقه در دو دهه پس از پایان جنگ سرد عبارتند از:

۱- گرایش به همگرایی منطقه‌ای:

اگرچه موضوع سابقه همگرایی منطقه‌ای موضوعی جدید در آمریکای لاتین نیست و سابقه آن به سال ۱۹۰۷ می‌رسد.[۱] ولی بحث جدی همگرایی به عنوان یک پدیده‌ی اقتصادی و سیاسی از سال ۱۹۵۹ با معاهده مونته‌ویدئو آغاز شد. با تشویق کمیسیون اقتصادی سازمان ملل متحد برای آمریکای لاتین و کارائیب در سال ۱۹۵۹ جمعی از کارشناسان و متخصصین تجارت خارجی موفق به تهیه پیش نویس معاهده‌ای در زمینه اتحاد تجاری شدند که در سال ۱۹۶۰ در مونته‌ویدئو به امضای ۷ کشور آرژانتین، اروگوئه، برزیل، پاراگوئه، پرو، شیلی و مکزیک رسید. معاهده مونته‌ویدئو به تدریج به اجرا درآمد. به موجب این معاهده، حذف حقوق گمرکی و الغای محدودیت‌های کمی می‌بایستی ظرف ۱۲ سال عملی گردد. برای برقراری رابطه خارجی، طرفین متعهد موظف شدند مقرراتی هماهنگ وضع نمایند. در این معاهده همچنین پیش بینی شده است که دیگر کشورهای آمریکایی می‌توانند هر زمان که مایل باشند در اتحادیه وارد شوند، این بدین منظور بود که

---

۱. در ۲۴ ژوئن ۱۸۲۳ کشورهای کستاریکا، گواتمالا، هندوراس، نیکاراگوئه و سان سالوادور طی پیمانی به ولایات متحد آمریکای مرکزی تبدیل و به صورت یک کشور فدرال ظاهر شد. اما در سال ۱۸۳۸ این کشورها با اعلام استقلال از یکدیگر متفرق شدند و بعد از آن، این کشورها چندین بار تلاش کردند تا دوباره جمعی متحد را تشکیل دهند. در سال ۱۹۰۷ در واشنگتن چندین معاهده بسته شد و از کشورهای آمریکای مرکزی نوعی کنفدراسیون پدید آمد ولی این مجموعه پس از ۱۰ سال از بین رفت.

قلمرو اجرایی معاهده را گسترش دهند. به همین جهت کلمبیا و اکوادور در سال ۱۹۶۲، ونزوئلا در سال ۱۹۶۶ و بولیوی در سال ۱۹۶۷ به این اتحادیه پیوستند.

از سال ۱۹۵۹ تا سال ۱۹۹۱ که بازار مشترک جنوب (مرکوسور) به عنوان اتحادیه گمرکی بین کشورهای برزیل، آرژانتین، اروگوئه و پاراگوئه تشکیل شد. منطقه آمریکای لاتین هر سال شاهد تولد و بنیان گذاری اتحادیه و سازمان‌های اقتصادی بی‌شماری بود که فلسفه وجودی تمامی آنها استفاده از پتانسیل‌های درونی کشورهای منطقه برای ارتقای سطح همکاری‌های اقتصادی و سیاسی در میان اعضا می‌باشد.

از پدیده سرعت گرفتن شکل گیری اتحادیه و پیمان‌های اقتصادی در دوران جنگ سرد در آمریکای لاتین می‌توان این گونه نتیجه گیری کرد که ایالات متحده آمریکا همگرایی منطقه‌ای را در جهت به فعلیت درآوردن توانمندی‌های اقتصادی کشورهای منطقه و توسعه تجارت در داخل منطقه توصیه و تشویق می‌نموده است. آمریکا سیاست محدود کردن دامنه فعالیت‌های اقتصادی کشورهای منطقه در داخل مرزهای جغرافیایی آمریکای لاتین را به منظور جلوگیری از پیوند خوردن اقتصاد منطقه با اقتصادهای خارجی تعقیب می‌کرد و قصد ممانعت از ورود رقبای خارجی را به منطقه داشت. ولی این سیاست به دلیل ناهمگونی مابین ساختارهای اقتصادی کشورهای منطقه با شکست روبرو شد و هیچگاه همگرایی منطقه‌ای به نتیجه دلخواه نرسید. پیگیری این سیاست از سوی آمریکا بعد از پایان جنگ سرد در قالب دکترین جدیدی تحت عنوان منطقه آزاد تجاری آمریکا (آلکا) در سال ۱۹۹۴ احیا شد.

آغاز هزاره سوم میلادی مصادف با امیدهای تازه‌ای برای آمریکای لاتین در جهت وحدت، همدلی و همگرایی می‌باشد. در فضای ایجاد شده بعد از فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد، زمامداران آمریکای لاتین به این فکر افتادند تا با استفاده از فرصت پیش آمده صفوف خود را برای حضور مؤثرتر در نظام جهانی آماده نمایند. از دیدگاه بسیاری از زمامداران (پیشین) منطقه از جمله آقای کاردوزو، دلاآروا، فوجی‌موری، زمان مناسب برای

خروج از انزوای آمریکای لاتین فـراهم آمـده بـود. در دهـه ۹۰ شـاهد تحـولات بـسیاری در آمریکای لاتـین هـستیم. تحـولات داخلـی کـه کـشورهـای منطقـه را بـه سـمت طراحـی سیاست‌های ملی براساس تنوع سازی روابـط بـا قـدرت‌هـای خـارج از منطقـه و حـضور در بازارهای اروپایی و آسیایی هدایت می‌کرد و تحولات خـارجی کـه از سـوی آمریکـا و بـرای جلوگیری از به ثمر رسیدن جنبش بومی لاتینی برای به فعلیت درآوردن قابلیت‌های لاتینی در جامعه بین‌المللی و به ویژه اقتصاد جهانی، شکل می‌گیرد. برگزاری اجلاس سران آمریکای لاتین در ریودوژانیرو (سال ۲۰۰۰) و تعهد سران برای همگرایی لاتینی نقطه عطفی در تاریخ این کشورها برای ظهور قدرت لاتینی در جامعه بین‌المللی است. اما تصمیم به ایجاد اتحادیه آمریکای جنوبی و سپس آمریکای لاتین موضوعی نبود که مورد رضایت و خوشـایند ایـالات متحده آمریکا باشد. بنابر این از این سال روند سیاست‌های اخلال گری در وحدت منطقـه‌ای آغاز می‌گردد و بار دیگر کشورهای منطقه بـا پدیـده همیـشگی منطقـه، یعنـی بـی ثبـاتی سیاسی مواجه می‌گردند. شورش در پـرو و برکنـاری فـوجی مـوری، بـی ثبـاتی سیاسـی در پاراگوئه و اروگوئه و شورش‌های دهقانی در بولیوی، ناآرامی در ونـزوئلا، بحـران اقتـصادی در آرژانتین و در پی آن بحران اجتماعی و سیاسی که منجر به سقوط دلاآروآ گردیـد؛ همگـی نشان از روندی اخلاگرایانه در ثبات و آرامش منطقه دارد. از سوی دیگر سیاست‌های کنترلی برزیل توسط IMF و بانک جهـانی در آشـفته بـازار انتخابـات برزیـل بـا موفقیـت بـه ثمـر می‌نشیند و دولت جدید در برزیل تهدیدات جدی صندوق بین‌المللی پـول و اثـرات آن را در بازار به خوبی درک می‌نماید.

تحولات ۱۰ سال گذشته آمریکـای لاتـین نـشان از دو جریـان مـوازی در موضـوع همگرایی منطقه‌ای دارد. جریان بومی لاتینی به رهبری برزیل و کشورهای مرکوسور کـه بـه دنبال پیوند زدن مرکوسور با سایر نهادهـای اقتـصادی بـومی لاتینـی از جملـه گـروه آنـد و قرارداد آزاد تجاری با اتحادیه اروپا و کشورهای بزرگ و مطرح در حال توسعه از جمله چین، هند، روسیه و آفریقای جنوبی است تا بدین وسیله جبهه واحد تر و قوی تـری را در مقابـل

جریان دوم به رهبری آمریکا که به دنبال ایجاد منطقه آزاد تجاری آمریکا (آلکا) در سرتاسر نیمکره غربی می‌باشد، به وجود آورند. در واقع بسیاری از رخدادهای ۱۰ ساله گذشته در منطقه آمریکای لاتین ریشه در جدال و مبارزه پنهان و آشکار این دو جریان مؤثر در شکل‌گیری تحولات آمریکای لاتین دارد.

۲- تأثیرات تحولات اقتصاد جهانی بر آمریکای لاتین:

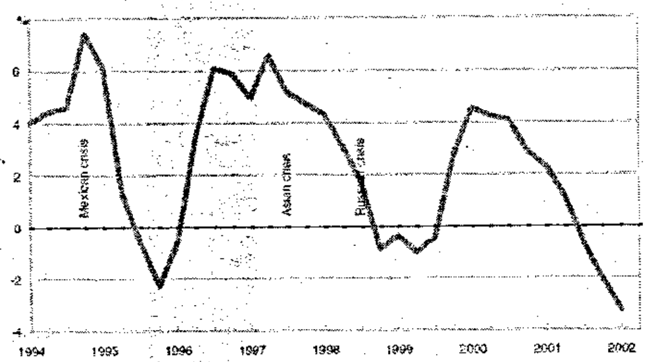
تحولات جهانی اقتصادی تأثیرات ویژه‌ای بر تحولات منطقه‌ای در آمریکای لاتین و نحوه شکل‌گیری روابط منطقه با کشورهای خارج از منطقه دارد.

بررسی روندهای اقتصادی در آمریکای لاتین طی یک دهه گذشته این نظریه که اقتصاد این منطقه به طور عمیق و گسترده‌ای به اقتصاد جهانی وابسته است را تأئید و بیانگر این است که کوچک‌ترین بحران‌های جهانی می‌تواند این منطقه را با آشفتگی‌های فراوان و حتی ورشکستگی مواجه سازد. اقتصاددانان طرفدار جهانی شدن جریان سرمایه و کالا، پدیده وابستگی را طبیعت ورود یک کشور به جریان اقتصاد جهانی می‌دانند. این نظریه‌پردازان برای جوامع در حال توسعه، راهکاری جز پیوستن به این جریان را توصیه نمی‌کنند ولی در نقطه مقابل نظریه‌پردازان معتدل گرا بر این عقیده اند که پیوستن به جریان جهانی سرمایه و کالا بدون داشتن زیرساخت‌های لازم، کشورهای درحال توسعه را به پذیرش ناعادلانه تئوری تقسیم کار بین‌المللی مجبور می‌سازد. در این تقسیم کار این جوامع تنها تولید کنندگان مواد اولیه و کالاهایی با ارزش افزوده کم و در مقابل وارد کننده کالاهای صنعتی و با تکنولوژی پیشرفته هستند.

اقتصاد کشورهای آمریکای لاتین، اقتصادی وابسته به جریان ورود سرمایه‌های خارجی که عمدتاً آمریکایی است، می‌باشد. گذشته از این که این جریان، نفوذ سیاسی را به همراه می‌آورد و اقتصاد را تبدیل به یک وسیله سیاسی می‌نماید، در زمان کارکرد ضعیف

بازار مالی داخلی در آمریکای لاتین، وجود و یا محدودیت‌های پولی در بازار جهانی سرمایه و همچنین عوامل سیاسی مرتبط با این جریان، کند و یا متوقف می‌گردد. ایـن موضـوع دقیقـاً پاشنه آشیل آمریکای لاتین است که در مقابل فشارهای خارجی تسلیم و یا به وضعیت پیش آمده، تن در می‌دهد. شکل ۱,۱ منحنی تولید ناخالص داخلی منطقه از سال ۱۹۹۴ تـا سـال ۲۰۰۲) بیانگر تأثیرپذیری اقتصاد آمریکای لاتین از تحولات بیرونی است.

Figure 1.1
LATIN AMERICA AND THE CARIBBEAN: GROSS DOMESTIC PRODUCT[a]
(Percentage variation with respect to the same quarter of previus year)



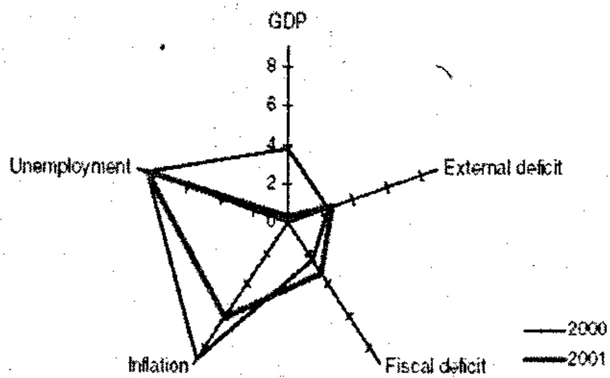
Source: ECLAC, on the basis of official figures.
[a] Includes Argentina, Brazil, Chile, Colombia, Mexico, Peru and Venezuela.

درحالیکه در سال ۱۹۹۴ GDP منطقه از ۴ به ۷ درصد نزدیک می‌شـود، بحـران مالی مکزیک به یک باره موجب سقوط رشد اقتصادی از ۷ به ۲/۲ درصد می‌گردد. همچنین بحران مالی در آسیای جنوب شرقی در سال ۱۹۹۷ و بحران مالی در روسیه در سـال ۱۹۹۸ نیز از ضربات مهلکی بود که طی یک دهه اخیر اقتصاد این منطقه را با بحران روبرو ساخت و روند توسعه و رشد پایدار اقتصادی را کند ساخته است

مقایسه شاخص‌های اصلی منطقه در سال ۲۰۰۱ با سـال ۲۰۰۰ نیـز بیـانگر تـأثیر منفی یک بحران سیاسی بین‌المللی بر اقتصاد منطقه است. در حـالی کـه منطقـه آمریکـای لاتین سال ۲۰۰۰ را با هدف تحرک بخشیدن به رشد اقتصادی آغاز کرد، دیـری نپائیـد کـه

این تلاش‌ها از هم پاشید. حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و حمله به برج تجارت جهانی در نیویورک، بزرگترین شوک سیاسی را در جهان به وجود آورد و جهان را در آستانه یک جنگ جهانی قرار داد. اثرات روانی این شوک سیاسی بر بازار، رکود اقتصادی در جهان بود. سرایت این رکود به آمریکای لاتین به موازات اوج گیری بحران اقتصادی در آرژانتین موجب شد که نرخ رشد اقتصادی این قاره در سال ۲۰۰۲ به پائین‌ترین حد خود یعنی ۳ درصد برسد. براساس آمار منتشره توسط کمیسیون اقتصادی سازمان ملل متحد برای آمریکای لاتین و کارائیب، رشد اقتصادی منطقه آمریکای لاتین در سال ۲۰۰۳ به ۱/۵ درصد رسید. این رشد در مقایسه با رشد مناطق دیگر رقم کمتری را نشان می‌دهد. شکل ۱۱,۱ (نمودار مقایسه‌ای شاخص‌های اصلی منطقه) نشان دهنده فعالیت‌های منفی شاخص‌ها طی دو سال ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱ است.

Figure II.1
LATIN AMERICA AND THE CARIBBEAN: MACROECONOMIC INDICATORS
(Rates of change)

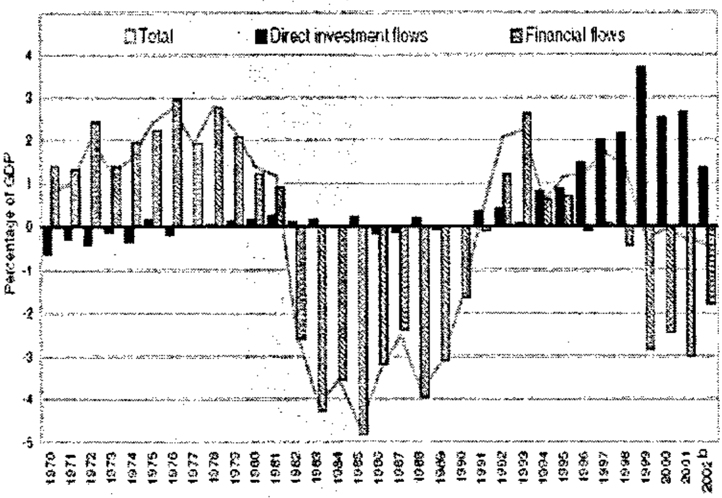


Source: ECLAC, on the basis of official figures.

همچنین روند صعودی افزایش ورود سرمایه به منطقه که از نیمه دهه ۱۹۹۰ به منطقه آغاز شده بود رو به کاهش گذارد و شرایط سخت تأمین کنندگان اعتبارها از سوی

منابع خارجی، موجب کاهش تمایل برای پذیرش سرمایه شد و بحران آسیای جنوب شرقی منجر به خروج سرمایه‌های کلان از منطقه گردید. بر خلاف بحران‌های دهه ۱۹۹۰ که تعدادی از کشورهای منطقه را تحت تأثیر قرار داد بحران ناشی از رخداد ۱۱ سپتامبر با توجه به ابعاد آن، تأثیر گذاری بیشتری بر اقتصاد منطقه داشت و بحران سال ۲۰۰۱ موجب رکود اقتصادی در اکثر کشورهای منطقه شد.[1] (شکل ۱،۳)

Figure I.3
LATIN AMERICA: NET TRANSFERS OF EXTERNAL RESOURCES [a]



Source: ECLAC, on the basis of figures from the International Monetary Fund.
[a] For the definition of this term, see chapter III.
[b] Preliminary estimates.

۳- رخداد ۱۱ سپتامبر و انفعال آمریکای لاتین:

کشورهای آمریکای لاتین پس از وقوع واقعه ۱۱ سپتامبر دچار شوک گردیدند و از اینکه همسایه قدرتمند شمالی آنان بدین گونه مورد تهاجم قرار گرفته است در بهت فرو

1. Eclac, (Economic survey of Latin America and Caribbean <2001-2002>.

رفتند. قریب به اتفاق کشورهای منطقه حادثه مذکور را محکوم و به نحوی با آمریکا همدردی کردند و دفاع مشروع از سوی آمریکا را مورد تائید قرار دادند.[۱] با فروکش کردن بحران و مورد تشکیک قرار گرفتن حمله از سوی تروریست‌ها به برج‌های دو قلو از یک سو و بهره برداری سیاسی آمریکا از حادثه برای استیلای جهانی و برقراری نظام تک قطبی، آمریکای لاتین در مقابل جریان مذکور واکنش منفی نشان داد و با تمایلات سیاسی آمریکا مخالفت کرد.[۲]

۴- حمله آمریکا به عراق:

با اوج‌گیری بحران آمریکا و عراق و احتمال حمله‌ی نظامی آمریکا به عراق، تقریباً کلیه کشورهای آمریکای لاتین با جهت گیری سیاست‌های یک جانبه‌گرایی آمریکا مخالفت کردند و بر مکانیسم دخالت سازمان ملل متحد و شورای امنیت در حل بحران تأکید کردند.[۳] در این میان برزیل و رئیس جمهور این کشور آقای ایناسیو لولا دا سیلوا از سایر همقطاران خود نقش فعال تری را ایفا کرد. برزیل با عنایت به اینکه سیاست یک جانبه گرایی آمریکا می‌تواند منجر به تقویت و مشروعیت نظام تک قطبی شود و نظام مشارکتی در تصمیم‌گیری‌های بین‌المللی که مورد نظر برزیل و سایر کشورهای آمریکای لاتین می‌باشد

---

۱. تنها کشورهای ونزوئلا و کوبا در موضع گیری در قبال حادثه ۱۱ سپتامبر از مواضع کشورهای منطقه پیروی نکردند و علاوه بر محکومیت آن، از آمریکا انتقاد کردند.

۲. موضع‌گیری‌های آقای انریکه کاردوز رئیس جمهور برزیل در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد و همچنین اظهارات وی پس از واقعه، نشان از مخالفت برزیل با نیات آمریکا دارد. در این میان مواضع سایر کشورها از جمله ونزوئلا، کوبا، بولیوی و ... حائز اهمیت است.

۳. خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران دفتر مادرید «جنگ آمریکائی نگاهی به مواضع کشورهای آمریکای لاتین»، فروردین ـ ۱۳۸۲ .

را با خطر مواجه سازد و به دنبال آن دست آمریکا را در تحمیل نظام سلطه بر منطقه باز نماید، در مخالفت‌های منطقه‌ای با سیاست‌های آمریکا نقش محوری بر عهده گرفت. تائید مواضع اتحادیه اروپا به رهبری فرانسه و آلمان در مخالفت با آمریکا از سوی برزیل و واگذاری نقش هماهنگی به برزیل در آمریکای لاتین برای ایجاد بلوک مخالف با تقسیمات آمریکا به وسیله اروپایی‌های مخالف جنگ با عراق، برزیل را درکانون توجهات منطقه‌ای و بین‌المللی قرارداد. برزیل امیدوار بود که با برعهده گرفتن این نقش بتواند خود را به عنوان یک عضو کار آمد در شکل گیری تحولات بین‌المللی سهیم سازد و از این طریق خود را برای عضویت در شورای امنیت مطرح نماید. برزیل تا حدود زیادی به اهداف خود رسید ولی آنچه در محاسبات آنان مورد بی توجهی قرار گرفته بود، امکان پیروزی سریع آمریکا در جنگ بود. پیروزی زودرس آمریکا در جنگ کشورهای محوری در منطقه آمریکای لاتین را که با آمریکا مخالفت کرده بودند با محدودیت‌ها و خطرات بسیاری روبرو ساخته است. تهدیدات آمریکا مبنی بر اقدامات تلافی‌جویانه بر علیه آن دسته از کشورهایی که با آمریکا همراهی نکردند زنگ خطری برای برزیل، شیلی و مکزیک (دو عضو غیر دائم شورای امنیت که با آمریکا مخالفت کردند) بود. تعلیق اجرای توافق دو جانبه تجاری با شیلی یک نمونه از این تهدیدات بود. در مجموع پیروزی آمریکا در عراق، آن کشور را در ایفای نقشی برتری‌جویانه در آمریکای لاتین یاری خواهد کرد. عواملی نظیر وابستگی کشورهای منطقه به جریان سرمایه از آن کشور و حجم بالای تجارت خارجی کشورهای منطقه با آمریکا از جمله نقاط آسیب پذیرکشورهای منطقه در برخورد با آمریکا می‌باشد.[۱]

---

۱. ضیائی ـ محمد علی، آمریکای لاتین به کجا می‌رود؟ (بررسی موقعیت آمریکای لاتین پس از واقعه ۱۱ سپتامبر) با سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ برازیلیا ۸۱/۵/۱۵

ج: مزیت‌ها و محدودیت‌های منطقه آمریکای لاتین برای قدرت نمایی در صحنه بین‌المللی:

۱- مزیت‌های آمریکای لاتین برای رخ نمایی جهانی :

در سال‌های پایانی دهه ۸۰ با ظهور علائم افول در ابرقدرت شرق، تضعیف نیروهای چپ در آمریکای لاتین، قلع و قمع نیروهای چریکی، رشد نیروهای سیاسی غیر چپ مخالف حکومت‌های نظامی و غیر توجیه پذیر بودن حمایت آمریکا از این نوع حکومت و فشار اروپا برای توسعه دمکراسی، مقدمه‌ای گردید تا برنامه غیر نظامی کردن حکومت‌ها در این منطقه به اجرا گذارده شود و نیروهای وفادار به لیبرالیسم و دمکراسی تبعیدی در کشورهای غربی با حمایت آنان به کشورشان بازگردند و حکومت را بدست گیرند.

با باز شدن فضای سیاسی در آمریکای لاتین و رشد سیاسی سیاستمداران و جامعه سیاسی که همزمان با طرح مباحثی از جمله چگونگی شکل گیری نظام بین‌المللی در آینده بود و رویارویی اندیشه آمریکایی و اروپایی، اندیشه مربوط به کشورهای در حال توسعه نیز مطرح گردید. در این میان کشورهای عمده آمریکای لاتین با فرصت به دست آمده نظریه دوستی با آمریکا و استقلال رای و سرنوشت از آمریکا را در سطح منطقه و جهان مطرح کردند.

اصول اندیشه آمریکای لاتینی برای نظام بین‌المللی بر حول دو اصل: ۱- نظام چند قطبی و برابری شرایط برای حضور در صحنه سیاسی و ۲- امکان رقابت در بازارهای اقتصادی شکل گرفته است. آمریکای لاتین که تجربه تلخ رقابت دو ابر قدرت و نظام دو قطبی را در جنگ سرد تجربه کرده است مایل به احیای نظام سلطه در هر قالبی که باشد، نیست. بنابر این از نظام چند قطبی که آمریکای لاتین با هویت لاتینی خود یکی از بازیگران آن باشد دفاع می‌نماید.

به همین منظور در دهه ۹۰ و به ویژه در نیمه دوم آن آمریکای لاتین برای دست‌یابی به مشخصه‌های یک عنصر فعال و اثر گذار جهانی در نظام بین‌الملل، موضوعاتی نظیر تحکیم دمکراسی، افزایش نقش مردم در حکومت (مردم سالاری)، رعایت حقوق بشر و بهبود استانداردهای زندگی از طریق ارتقای شاخص‌های اقتصادی، رفاه عمومی، بهداشت، افزایش سواد و مبارزه با ریشه‌های جرم و جنایت را مورد توجه قرار می‌دهد. این مسائل در کلیه قطعنامه‌های گردهمایی سران و مقامات لاتینی مورد اشاره قرار گرفته است. به موازات تلاش برای دست‌یابی به مشخصات فوق، آمریکای لاتین می‌بایستی که در قالب اتحادیه‌های سیاسی و اقتصادی منطقه‌ای یک سیاست و موضع واحد را در قبال موضوعات بین‌المللی اتخاذ می‌کرد و با صدای واحد در صحنه بین‌المللی حضور می‌یافت. این گرایش و تمایل به ایفاگری نقشی مؤثر در صحنه جهانی از بزرگ‌ترین مزیت‌های انگیزشی نزد آمریکای لاتین در یک دهه گذشته بوده است.

به موازات شکل گیری دیدگاه‌های جدید نزد سیاستمداران و زمامداران آمریکای لاتینی (که در نهایت به ایده توسعه منطقه گرایی ختم می‌شود) رشد ملی گرایی و حس ناسیونالیسم بولیواری، غرور ملی و وابستگی به سرزمین مادری نشانه‌های فضای جدید و جاری در آمریکای لاتین است. درحالی که احساسات موجود در طول جنگ سرد تحت تأثیر رقابت‌های خارجی، حس تعلق به قطب‌های سیاسی و ایدئولوژی‌های مطرح آن دوره، سرکوب شده بود؛ با بی اعتباری سوسیالیسم سنتی که ارمغان اتحاد جماهیر شوروی سابق محسوب می‌گردید، برای یک دهه لیبرالیسم اقتصادی تحت عنوان سیاست‌های نئولیبرالیستی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول سرتاسر منطقه آمریکای لاتین را درنوردید. برقراری و احیای مدل دمکراسی برای حاکمیت به عنوان یک عرف جهانی معتبر مورد پذیرش نخبگان لاتینی قرار گرفت. در کنار تلاش، مجاهدت نخبگان و تعهد جامعه سیاسی آمریکای لاتین برای صیانت از دمکراسی، نئولیبرالیسم اقتصادی با شکست روبرو شد. توسعه فقر و عمیق تر شدن شکاف طبقاتی ناکارایی نئولیبرالیسم را آشکار ساخت. در

این صحنه سوسیالیسم با بازسازی خود و با ساختاری جدید وارد صحنه سیاست و اقتصاد آمریکای لاتین گردید. سوسیالیسم اقتصادی با پذیرش اصول دمکراسی، حکومت‌های دمکراتیک را مورد تائید قرارداد لیکن برای برقراری عدالت اجتماعی و توسعه رفاه عمومی به مجاهدی بس عظیم روی آورده است. سوسیالیسم نوین در قالب چپ‌های نوین این بار با تمسک به اسطوره‌های لاتینی، ناسیونالیسم را جانشین کمونیسم کرده است در این صحنه قهرمانانی همچون سیمون بولیوار به عنوان سمبل استقلال و مبارزه با نظام سلطه و استعمار موتور محرکه‌های سوسیالیست‌های صورتی رنگ شده اند.

در این دوره که مصادف با سال‌های پایانی قرن ۲۰ و طلیعه قرن۲۱ می‌باشد شاهد هستیم که در آمریکای لاتین احزاب سیاسی از چپ میانه تا راست میانه برای جلب آرای رأی دهندگان از شعارهای ناسیونالیستی و هویتی لاتینی سود می‌برند. بار دیگر روح سیمون بولیوار (رهایی بخش آمریکای لاتین از استعمار) بر صحنه سیاسی منطقه سایه می‌اندازد. در همین دوره شاهد ظهور دولت‌های ملی گرا و چپ‌های میانه در کشورهایی نظیر ونزوئلا، مکزیک، آرژانتین و شیلی می‌باشیم. رشد احساسات ناسیونالیستی ویژگی و مزیت دیگری است که آمریکای لاتین در سایه آن برای حضور مؤثر در صحنه بین‌المللی مستعد می‌شود.

رشد احساسات ملی گرایانه، میل به همکاری منطقه و مطرح شدن به عنوان یک قطب در صحنه سیاست و اقتصاد جهانی، باز شدن پای رقبای اروپایی و آسیایی (چین) به منطقه، رشد احساسات ضد آمریکایی نزد افکار عمومی و گرایش آمریکا گریزی نزد سیاستمداران و فکر ایجاد اتحادیه کشورهای آمریکای لاتین همگی از مواردی هستند که طی سال‌های اخیر در منطقه مشاهده گردیده است.[1]

---

۱. برای مطالعه بیشتر مراجعه شود به:

ضیایی، محمد علی، ایالات متحده آمریکا و شکل گیری چهره جدید آمریکای لاتین، سفارت جمهوری اسلامی ایران – برازیلیا، مورخ ۱۳۸۰/۱۰/۱۵.

از سوی دیگر مجموعه‌ای از ۳۴ کشور قاره آمریکا از جنوب رودخانه مرزی **ریوگرانده** (مرز مکزیک و ایالات متحده آمریکا) با وسعتی معادل ۲۲۲۷۴۳۲۲ کیلومتر مربع، در برگیرنده‌ی امکانات وسیعی در زمینه منابع طبیعی و ظرفیت‌های بالقوه اقتصادی می‌باشد. این سرزمین وسیع، با داشتن ذخایر وسیعی از منابع طبیعی می‌تواند به عنوان یک قدرت جهانی اقتصادی در ردیف کشورهای اروپایی و آمریکا سهمی بزرگ از بازارهای جهانی را داشته باشد و از رهگذر آن، رفاه و ثروت را برای جامعه لاتینی به ارمغان آورد. لیکن مطالعه تاریخ اقتصادی آمریکای لاتین بیانگر واقعیتی تلخ از غارت منابع طبیعی و تحلیل توان و ظرفیت‌های اقتصادی این منطقه به نفع کشورهای توسعه یافته می‌باشد.

۲- محدودیت‌های آمریکای لاتین برای حضور مؤثر در نظام بین‌الملل:

تلاقی منافع کشورهای اروپایی در دوران استعماری و پس از آن ورود ایالات متحده آمریکا به این صحنه و تغییر تدریجی رقابت‌های استعماری از شکل کهنه خود به اشکال جدید و باز شدن پای بازیگران جدید فرامنطقه‌ای از جمله شرکت‌های چند ملیتی و در دوران جدید بنگاه‌های مالی و پولی و در رأس آنها، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی نزدیک به ۵۰۰ سال است که تحولات سیاسی و اقتصادی را در آمریکای لاتین رقم زده است.

با پیچیده شدن بازی‌های سیاسی و معادلات مابین رقبا در منطقه آمریکای لاتین، مسائل این منطقه نیز روز به روز با پیچیدگی بیشتری روبرو می‌شود. مجموعه تحولات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی در آمریکای لاتین ویژگی خاصی را به این منطقه داده است که هر گونه تغییر بنیادی به نفع کشورهای منطقه را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. مشخصه‌های موجود سیاسی، اقتصادی و فرهنگی اکنون به عنوان محدودیت‌هایی در سر راه

تمایلات و گرایش‌های مثبت منطقه برای نقش آفرینی جهانی قرار دارد. از عمده ترین محدودیت‌های موجود در این مسیر می‌توان موضوعات ذیل را مورد توجه قرار داد:

ساختار وابسته اقتصادی آمریکای لاتین به اقتصاد جهانی:(فقدان اقتصاد بومی)

پایان جنگ سرد مقطعی سرنوشت ساز برای آمریکای لاتین محسوب می‌شود. در این زمان سایه سنگین حکومت‌های نظامی بر کشورهای منطقه که سقوط آنان از سال‌های آخرین دهه ۸۰ شروع شده بود، کامل شد. به دنبال باز شدن فضای سیاسی در منطقه، نیروهای ملی توانستند با خروج از انزوا، درصحنه سیاسی حضور یابند. در خلأ ناشی از حاکمیت دولت‌های نظامی و احزاب تضعیف شده‌ی چپ وابسته به بلوک شوروی، نیروی‌های ملی بهترین جایگزین و گزینه‌ای بودند که در صحنه سیاسی حضور فعال پیدا کردند. اما آنچه که بسیاری از سیاستمداران آمریکای لاتین را نگران ساخته است، ساختار وابسته آمریکای لاتین به اقتصاد جهانی است. در واقع آنچه که تصمیم گیری ملی را به خارج از مرزها پیوند زده است فقدان اراده سیاسی دولت‌ها نیست که با تغییر آنها جریان تصمیم گیری اصلاح گردد، بلکه آنچه سرنوشت آمریکای لاتین را به خود وابسته کرده است، ساختار وابسته اقتصادی منطقه به اقتصاد جهانی است. این ساختار مولود تئوری تقسیم کار در نظام بین‌الملل است. براین اساس، کشورهای جهان سوم وظیفه تولید مواد اولیه برای صنایع را، برای جوامع صنعتی بر عهده دارند. در این تقسیم کار، امکانات اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین برای تولید ثروت در کشورهای صنعتی تخصیص می‌یابد. مطالعه تاریخ اقتصادی در آمریکای لاتین نشان دهنده‌ی این واقعیت است که این کشورها در مدل تقسیم کار (در دوره اول) تنها تولید کننده مواد اولیه هستند و ثروت حاصله از این کارکرد به نفع اقتصادهای توسعه یافته، به سرزمین‌های صاحبان سرمایه انتقال می‌یابد. این تقسیم کار در دوران گذشته منجر به تولید مواد اولیه کشاورزی و معدنی برای بازار و صنایع

کشورهای استعماری گردید و در دوران جدید (دوره دوم) اشکال این تقسیم کار پیچیده‌تر شده است. با تغییر محیط اقتصاد بین‌المللی و تخصصی تر شدن تولیدات اقتصادی، کشورهای صنعتی به منظور کاهش هزینه تولید، پروسه تولید کالا در کشورهای درحال توسعه را با استفاده از امکانات بومی از جمله نیروی کار ارزان مورد توجه قرار دادند و پدیده‌ی صدور سرمایه خارجی به کشورهای در حال توسعه آغاز شد. این حرکت موجد دو تغییر اساسی در آمریکای لاتین شد. اقتصاد منطقه که از کمبود سرمایه برای توسعه رنج می‌برد به منابع معتنابهی از سرمایه دست یافت. ورود سرمایه و تکنولوژی موجب رونق و تأسیس کارخانه‌های مونتاژ شد. فروش سرمایه‌های ملی آمریکای لاتین تحت عنوان برنامه‌ی خصوصی سازی، شکل جدیدی را برای اقتصاد این منطقه به ارمغان آورد. این دوران را می‌توان *دوران حاکمیت سرمایه بر حیات اقتصادی و سیاسی آمریکای لاتین نامید*. در این ساختار جدید، دولت‌های صنعتی از طریق نهادهای مالی و پولی که دولتی محسوب نمی‌شدند نظیر صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، بانک بین آمریکایی، شاهرگ حیات اقتصادی و به تبع آن گرایش‌های سیاسی در کشورهای آمریکای لاتین را در اختیار گرفتند. بنابر این در دوران اول که آمریکای لاتین تنها وظیفه تولید مواد اولیه را در تقسیم کار بین‌المللی بر عهده داشت، بازیگران اصلی، شرکت‌های چند ملیتی تولیدی بودند ولی در دوران جدید، آمریکای لاتین علاوه بر تولید مواد اولیه، با جذب سرمایه‌های خارجی و تبدیل کردن آن به کالا در کارخانه‌هایی که با امکانات داخلی کشورهای منطقه تأسیس شده و با نیروی کار ارزان، سرمایه‌های راکد را به نفع آنان به ثروت تبدیل می‌نمایند. در این رهگذر سرمایه‌گذاران به دلیل نفوذ در عمق تصمیم گیری‌ها و گره خوردن منافع اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین به سرمایه‌های آنان از نفوذ و قدرت دخالت برخوردار می‌باشند. در

این میان نکته قابل توجه این است که اصلی‌ترین بنگاه‌های مالی به نحوی در مالکیت و یا نفوذ ایالات متحده آمریکا قرار دارند.[۱]

توسعه نیافتگی و نظریه وابستگی ماهواره‌ای آمریکای لاتین به سرزمین مادر:

نظریات سنتی مبنی بر عدم توسعه یافتگی در سه نظریه زیر خلاصه می‌شود:

۱- توسعه نیافتگی، وضعی ابتدایی با خصوصیات «عقب ماندگی» و «سنت‌گرایی» است. این فرض ناشی از این تصور است که توسعه اقتصادی در اثر گذار از مراحل پی در پی سرمایه داری روی می‌دهد. مراحلی که کشورهای توسعه یافته جهان هم اکنون طی کرده‌اند و کشورهای توسعه نیافته هنوز در خم کوچه اول آن هستند.

۲- خصوصیت اصلی کشورهای توسعه نیافته، وجود دوگانگی در جوامع آنها است. یک قسمت جامعه به شکلی غربی شده، نوین شهر و یک پارچه در کنار قسمتی دیگر که روستایی، عقب مانده و منزوی است قرار دارد.

۳-لازمه تحول فرهنگی و توسعه اقتصادی تراوش سرمایه و فرهنگ کشورهای توسعه یافته به کشورهای توسعه نیافته است.[۲]

در این میان یک نظریه تاریخی وجود دارد که توسط نظریه پرداز اقتصادی آقای گوندر فرانک ارائه شده است. براساس این نظریه، تاریخ کشورهای توسعه نیافته و تاریخ جهان به طور کلی نشان می‌دهد که توسعه نیافتگی این جوامع جنبه دیگر همان پویشی

۱.جهت مطالعه بیشتر رجوع شود به

Trade and Development Report 2003. United Nations Conference on Trade and Development. United Nations. New York and Geneva<2003.

۲. آندره گوندر فرانک، توسعه نیافتگی در برزیل، ترجمه سهراب بهداد، انتشارات دانشگاه صنعتی شریف، تهران ۱۳۵۹، ص ۱۲-۱۳ مقدمه مترجم.

است که توسعه اقتصادی جوامع توسعه یافته را موجب شده است. بنابر این جوامع توسعه نیافته را تغییر ناپذیر و به دور از تحولات تاریخی دانستن فرضی متناقض با واقعیت‌های تاریخی است. علت اینکه جوامع توسعه نیافته اند، نه در این است که بدون تحرک و تغییر در مقابل تحولات تاریخی ایستاده اند بلکه این پدیده را باید در روابط ساختاری که در طول این تحولات بین کشورهای توسعه یافته و توسعه نیافته کنونی وجود داشته است، جستجو کرد.[۱]

گوندرفرانک با مطالعه تاریخ اقتصادی آمریکای لاتین و روابط مناطق توسعه نیافته در آسیا و آفریقا با کشورهای استعماری این گونه نتیجه گیری کرده است که یک رابطه بین این مناطق و کشورهای سرمایه داری استعماری وجود داشته است. او کشورهای استعماری را سرزمین‌های مادر و کشورهای مستعمره را ماهواره سرزمین مادر معرفی می‌نماید. گوندر فرانک با مطالعه مناطق توسعه یافته و توسعه نیافته در درون سرزمین‌های استعماری این رابطه‌ی سرزمین مادری و ماهواره را به مناطق داخلی کشورهای در حال توسعه تعمیم می‌دهد. گوندرفرانک، این رابطه را زنجیری می‌داند که از مادر شهر جهانی شروع می‌شود و به دور افتاده‌ترین بخش‌های مناطق توسعه نیافته جهان می‌رسد. این ماهواره در هر مرحله، وسیله‌ای برای انتقال مازاد اقتصادی به مادر شهر خود هست که در نهایت امر به مادر شهر جهانی ختم می‌شود. در واقع، در مقام تشبیه این گونه است: آب از حوضچه‌های پائین به طرف استخری جریان دارد که در بالا در مقابل قصر سرمایه سالاران است و نه بر عکس. فرانک گمانه‌های زیر را از این الگو استنتاج کرد که:[۲]

۱- توسعه ماهواره، برخلاف توسعه مادر شهر که حالت ماهواره‌ای ندارد به علت موقعیت ماهواره‌ای‌اش محدود است؛

۱. پیشین.

۲. پیشین، ص ۱۶

۲- عمده ترین پیشرفت‌ها در توسعه اقتصادی ماهواره و بخصوص در توسعه صنعتی سرمایه‌داری به شیوه کلاسیک آن در صورتی و هنگامی روی می‌دهد که رابطه مادر شهر - ماهواره به ضعیف ترین شکل خود رسیده باشد؛

۳- امروزه توسعه نیافته‌ترین مناطق، مناطقی هستند که در گذشته رابطه‌ای بسیار نزدیک با مادر شهر داشته اند.

با الهام از نظریه گوندر فرانک می‌توان نتیجه گرفت که این رابطه بین سرزمین مادر و ماهواره فراتر از یک رابطه اقتصادی است. زیرا مطالعه تاریخی تحولات آمریکای لاتین نشان از آن دارد که آمریکای لاتین پاره و جزو توسعه نیافته‌ای از اروپای دوران استعماری است. از لحاظ جغرافیایی آمریکای لاتین جزو مستقل و جدا از اروپا محسوب می‌شود ولی به لحاظ اقتصادی، فرهنگی و حتی ریخت شناسی جمعیتی، پیوندهای ناگسستنی با اروپا دارد. به همین دلیل این منطقه همان طور که بیان شد تحت تأثیر جریانات سیاسی و اقتصادی در اروپا قرار دارد. تاریخ منطقه آمریکای لاتین نشان از این دارد که با ضعف اروپا و وارد شدن ایالات متحده آمریکا به صحنه جهانی و آمریکای لاتین، این پیوند ماهواره‌ای به پیوند ماهواره‌ای آمریکای لاتین به جریان سرمایه‌داری بین‌المللی تبدیل شد.

در تشریح این پدیده، براساس نظریه گوندر فرانک در واقع آمریکای لاتین جزو توسعه نیافته‌ی جریان سرمایه داری جهان می‌باشد که به نفع بخش توسعه یافته در حال تولید و انباشت سرمایه است.

به نظر می‌رسد این پیوندهای تاریخی و قومی و فرهنگی و اقتصادی آمریکای لاتین با اروپا و از یک سو با ایالات متحده آمریکا، وضعیتی را برای آمریکای لاتین به وجود آورده است که گسستن از آن رسیدن به وضعیت توسعه یافتگی را مشکل می‌سازد. زیرا جریان فعالیت‌های اقتصادی همچنان به ضرر سرزمین ماهواره (آمریکای لاتین) و به نفع سرزمین مادر ادامه دارد.

آمریکای لاتین در رسیدن به استقلال و رهایی از این وضعیت به دو عامل اساسی اقتصاد ملی براساس توانایی‌ها و ظرفیت‌های منطقه‌ای و تعریف مستقل و بومی از آمریکای لاتین به لحاظ فرهنگی نیازمند است، البته قضاوت در مورد اینکه اکنون آمریکای لاتین در کدامین گام از پیمودن این مسیر قرار دارد مشکل و از حوصله این بحث خارج است ولی یک نکته را از یاد نبریم که بازیگران خارجی (سرزمین مادر) همچنان مایل به باقی ماندن این رابطه وابستگی ماهواره‌ای می‌باشند و هر روز سعی دارند در کلیه جوانب، آن را تقویت نمایند. سرعت این دو گرایش استقلال خواهی و تداوم وابستگی ماهواره‌ای یکسان نیست و سرزمین مادر در پیگیری اهداف خود از دو عنصر سرمایه و تکنولوژی برتر سود می‌برد.

وابستگی جریانات سیاسی و اجتماعی به خارج از منطقه :

نگاهی اجمالی به تاریخ آمریکای لاتین، حکایت از گذشته‌ای اندوه بار دارد. کشف قاره آمریکا، مهاجرت اروپاییان به منطقه و قلع و قمع کردن بومیان منطقه با تاریخ چند هزار ساله‌ی گذشته شان، گواه حرص مهاجرین برای غارت این قاره نه چندان جدید (کهن) می‌باشد. اروپاییان در مکزیک و جنوب قاره با بومیان و در برزیل با بردگان آفریقایی که برای کار در مزارع و آباد کردن زمین‌های حاصلخیز به این منطقه آورده شده بودند، در آمیختند. در قرن ۱۸ نسل جدید ساکنین در آمریکای لاتین با استفاده از ضعف پرتغال و اسپانیا و کمک سایر کشورهای رقیب از جمله آمریکا، انگلستان و فرانسه و همچنین جاه طلبی حاکمان محلی که هوس پادشاهی و .. در سر داشتند علم استقلال را برداشتند. پایان سلطه امپراتوری پرتغال و اسپانیا بر آمریکای لاتین به معنی پایان خشونت و جنگ نبود. برخی از وابستگان حکومتی که تحصیلکرده اروپا بودند و تحت تأثیر انقلاب فرانسه قرارداشتند در فکر تأسیس جمهوری بودند. در کنش و واکنش مابین نیروی جمهوری خواهان و سلطنت‌طلبان، جمهوری خواهان به پیروزی رسیدند ولی این پیروزی نیز به معنی پایان

دادن به خود کامگی در صحنه سیاسی آمریکای لاتین نبود؛ سلطنت طلبان با اتکا به ثروت حاصله از سیستم زمین داری (تیول‌داری) دولت‌ها را تحت نفوذ خود قرار می‌دادند. به مرور زمان این بخش کم‌کم به قدرت دولتی نیز رسید و تحت تأثیر تحولات سیاسی، دولت‌ها بدست آنان افتاد. این گروه هسته اصلی جناح راست را در کشورهای آمریکای لاتین تشکیل دادند. ایدئولوژی این گروه لیبرالی و دارای روابط نزدیک و تنگاتنگی با ایالات متحده آمریکا می‌باشند. در بحث اقتصادی نیز با پذیرش پیوندهای ناگسستنی اقتصاد منطقه‌ای با سرمایه‌های خارجی، مشی لیبرالیستی را پیشه و از رهروان سیاست‌های اقتصاد باز و صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بوده و این مؤسسات بر روی این افراد نفوذ فراوانی دارند.

جناح مطرح دیگر در صحنه سیاسی آمریکای لاتین، جناح به اصطلاح چپ می‌باشد. در قالب بحث تاریخی، در زمان جنگ‌های استقلال طلبانه دو گروه مطرح در صحنه سیاسی جمهوری خواهان و سلطنت طلبان، دارای ایده مشترک استقلال و تأسیس کشورهای مستقل بودند. ولی به مرور زمان این دو گروه از یکدیگر جداشدند همان طور که گفته شد متمولین و تیول دارن وابسته به حاکمیت و سرزمین مادر (اسپانیا و پرتغال) با اتکا به قدرت اقتصادی به حاکمین آمریکای لاتین تبدیل شدند که هسته اصلی جناح راست را تشکیل دادند.

تحصیل کردگان اروپا که تحت تأثیر انقلاب فرانسه قرار داشتند با ایده‌های آرمانی به مخالفت با وضع موجود پرداختند و در تحولات سیاسی در کنار طبقه محرومین و ضعفا و به عبارتی توده مردم قرار گرفتند. این گروه تا قبل از رواج ایدئولوژی مارکسیستی و کمونیستی با اتکا به تعالیم مذهبی و کلیسا مبارزات خود را سازماندهی می‌کردند. رفته‌رفته با ظهور ایده سوسیالیسم که باز هم از اروپا به ارمغان آورده شده بود هسته اصلی جناح چپ در آمریکای لاتین پی ریزی شد. این نیرو با یارگیری در میان توده مردم و فقیر رفته‌رفته قدرت خود را در مقابل نیروی حاکم به نمایش گذارد. تقابل این دو نیرو در صحنه سیاسی آمریکای لاتین طی ۳ دهه در (۵۰- ۸۰) نتیجه‌ای جز بی ثباتی سیاسی، حکومت‌های

نظامی، نقض حقوق بشر و... به ارمغان نیاورد و طی این دوران، منطقه صحنه رقابت بین بلوک غرب و شرق و موجد بحران‌های بین‌المللی از جمله بحران موشکی کوبا شد.

تحولات سال‌های پایانی دهه ۸۰، ضعف شوروی (سابق) و گرایشات آمریکا برای تغییرات و اصلاحات سیاسی در آمریکای لاتین و غیر نظامی کردن دولت‌ها، فضای جدیدی را به‌وجود آورد. در این فضا دولت‌های نظامی به عنوان بازیگران پر قدرت دوران جنگ سرد با نیروهای جناح راست که برای روزهای بعد از نظامیان به صورت تبعید در اروپا و آمریکا ذخیره شده بودند، جابه‌جا شدند. هدف عمده این قدرت‌ها انتقال مسالمت آمیز دولت‌های نظامی به غیر نظامی با گرایش جلوگیری از به قدرت رسیدن چپ‌ها بود. در این دوران مردم منطقه که تحت تأثیر تبلیغات رسانه‌ای غرب قرار داشتند و از تندروی‌های راست (نظامی) و چپ افراطی بیمناک بودند، به پروژه دمکراتیزه کردن آمریکای لاتین روی خوش نشان دادند. اجرای سیاست‌های نئولیبرالیستی در این دوران و ظرفیت‌های خالی اقتصادی در منطقه با کمک سرمایه‌های خارجی، وضعیت اقتصادی را تغییر داد. در این دوران اغلب کشورهای آمریکای لاتین رشد اقتصادی را تجربه کردند، نرخ تورم کاهش یافت و اشتغال فراهم شد. در این دوره همچنین استانداردهای زندگی به نفع طبق متوسط تغییر کرد. در این میان نیروهای جدید سیاسی (نئو لیبرالیست‌ها) با اتکا به این شاخص‌های اقتصادی موقعیت خود را مستحکم می‌ساختند. اما با بروز بحران مالی در مکزیک در سال ۱۹۹۴ و بحران مالی در برزیل در سال۱۹۹۸ موقعیت‌های اقتصادی به خطر افتاد. از سوی دیگر پروسه باز پرداخت بدهی‌های خارجی و بحران‌های ناشی از آن که از مدت‌ها قبل آغاز شده بود به اوج خود رسید. در نتیجه‌ی تغییرات به وجود آمده در سطح زندگی و بالا رفتن سطح انتظارات و آشکار شدن سیاست غارت سرمایه‌های ملی آمریکای لاتین در پروژه خصوصی‌سازی‌ها، وضعیت اقتصادی و اجتماعی در منطقه با بن بست مواجه شد. آمریکای لاتین ذوق‌زده از ورود سرمایه‌های خارجی و رونق یافتن اقتصاد به زودی دریافت که تمام منابع و سودهای اقتصادی حاصله در قالب بازپرداخت سود بدهی به سرزمین مادر می‌رود و

بنیادهای اقتصادی در کشورهای منطقه رو به ضعف گذارده است. طی دهه ۹۰ آمریکای لاتین با دو بحران اصلی روبرو شد: بحران اقتصادی که منشاء خارجی داشت و بحران‌های سیاسی یا به عبارت آمریکایی‌ها تزلزل دمکراسی. در این دوره به ویژه نیمه دوم دهه ۹۰ کشورهای پرو، بولیوی، اکوادور، پاراگوئه، فشارهای سیاسی متعددی را تجربه کردند و در برخی از موارد دولت‌ها سقوط کردند. در اثر این تحولات، نیروی جدیدی در صحنه سیاسی آمریکای لاتین در حال ظهور و قوام گرفتن است. این نیروی سیاسی براساس سنت سیاسی در آمریکای لاتین به سه گروه عمده تقسیم می‌شوند: ۱- سوسیال دمکرات‌ها، ۲- چپ‌های نوین ۳- ناسیونالیست‌های بومی.

سوسیال دمکرات‌ها در واقع منتقدین لیبرالیست‌هایی می‌باشند که در مقابل اراده و جبر وضعیت حاکم بر آمریکای لاتین قد علم کرده‌اند. این گروه که از پشتیبانی ایدئولوژی ناسیونالیستی برخوردار هستند به دنبال هویت ملی برای آمریکای لاتین می‌باشند. این گروه ضمن تأیید سیاست‌های لیبرالیستی نیم نگاهی نیز به مسائل اجتماعی دارند. این گروه همچنین در صحنه بین‌المللی به دنبال هویتی مستقل از گروه غرب است و خواهان ایفاگری نقشی مستقل در مسائل بین‌المللی است. افرادی مانند رئیس‌جمهور پیشین آرژانتین آقای دلاآروا، کاردوزو و گارسیا رئیس‌جمهور پرو و ... رئیس‌جمهور کلمبیا را می‌توان در این گروه جای داد.

چپ‌های نوین نیز، گروهی از چپ‌های آمریکای لاتین می‌باشند که در اثر فرایند تحولات سیاسی در صحنه بین‌المللی به ویژه بعد از فروپاشی شوروی، مواضع خود را متعادل‌تر ساخته اند. این گروه اگرچه برخی از سیاست‌های لیبرالیستی و به ویژه دمکراسی را مورد پذیرش قرار داده اند ولی مدل‌های اقتصادی جدیدی که متضمن دخالت دولت در مسائل به ویژه مسائل اجتماعی، بهبود سیستم توزیع درآمد و کاهش فقر و تغییر در مناسبات آمریکای لاتین با مؤسسات بین‌المللی مالی است، را مطرح می‌نمایند. در مورد مسائل بین‌المللی نیز با استقلال بیشتری در مقابل سیاست‌های آمریکا ایستادگی می‌کنند.

آقای لولا رئیس‌جمهور برزیل و آقای ریکاردو لاگوس رئیس‌جمهور پیشین شیلی و خانم باچلت رئیس‌جمهور فعلی شیلی، نستورکریشنر در آرژانتین، تاباره باسکز در اروگوئه، دانیل اورتگا در نیکاراگوئه و کوررا در اکوادور جزو این گروه از سیاستمداران محسوب می‌شوند.

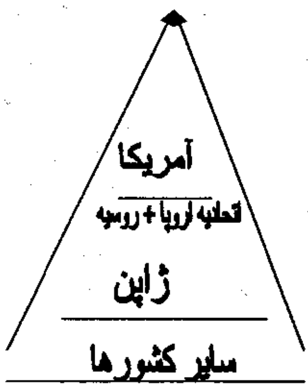
گروه سوم ناسیونالیست‌های افراطی می‌باشند. این گروه با اتکا به ایدئولوژی ناسیونالیستی و هنجارهای بومی و قومیت گرایی به دنبال معرفی هویت جدیدی هستند که وزنه بومی آن بر وجه اروپایی سنگینی می‌نماید. آقای چاوز رئیس‌جمهور ونزوئلا و مورالس رهبر بومیان پرو و بولیوی جزو این گروه هستند.

تحولات ۱۰سال گذشته آمریکای لاتین از جمله سقوط فوجی موری، شدت یافتن درگیری‌های نظامی در کلمبیا که منجر به شکست طرح صلح اروپایی‌ها در این کشور گردید، بروز بی ثباتی در پاراگوئه، پرو و بولیوی، بحران فراگیر در ونزوئلا و کودتا بر علیه چاوز، تضعیف اقتصاد کشورهای منطقه به ویژه پدیدار شدن ضعف در مرکوسور و سقوط دلاآروا در آرژانتین و بحران سیاسی در این کشور، بحران شدید اقتصادی در اروگوئه و تهدیدات اقتصادی برزیل ناشی از تحولات اقتصادی بین‌المللی و کاهش ورود سرمایه‌های خارجی و تصویب لایحه مذاکرات سریع در کنگره آمریکا و اصرار دولت بوش برای ایجاد آلکا در سال ۲۰۰۵، همگی حکایت از فرایندی از تحولات در آمریکای لاتین دارد که نشان از تقابل ظرفیت‌های بالقوه آمریکای لاتین برای گریز از عوامل محدود کننده منطقه از ایفاگری نقش جهانی و عوامل محدود کننده دارد.

د: جایگاه آمریکای لاتین در نظام بین‌الملل:

با مدنظر قراردادن این واقعیت که کماکان اتفاق نظر برای معرفی شکل نظام بین‌الملل در میان نظریه‌پردازان وجود ندارد و اکثر آنها خصیصه دوران گذر را برای این دوره انتخاب کرده اند، ایالات متحده آمریکا به عنوان تنها قدرت نظامی و اقتصادی به جا

مانده از جنگ سرد ادعای رهبری جهان و نظام تک قطبی به رهبری آمریکا را پیشنهاد می‌کند. سایر قدرت‌های جهانی نظیر اتحادیه اروپا، چین، ژاپن و روسیه با مد نظر قرار دادن قدرت رقابتی خود در اقتصاد و سهم در تجارت جهانی، نظام مشارکتی (چند قطبی) را برای نظام بین‌الملل پیشنهاد می‌کنند. در این میان کشورهای در حال توسعه از مدل نظام بین‌الملل دمکراتیک بر پایه عدالت و ارزش‌های اخلاقی نام می‌برند. در حال حاضر نظام بین‌الملل هرمی (شکل۱) برای دوران گذر بیشتر مورد توجه است. در این نظام یک هرم وجود دارد که در راس آن ایالات متحده آمریکا قرار دارد و پس از آن به ترتیب اهمیت و نفوذ اتحادیه اروپایی، روسیه و ژاپن جای دارند. در قعر این هرم کشورهای وابسته یا به عبارت دیگر اکثر کشورهای جهان قرار می‌گیرند.[1]



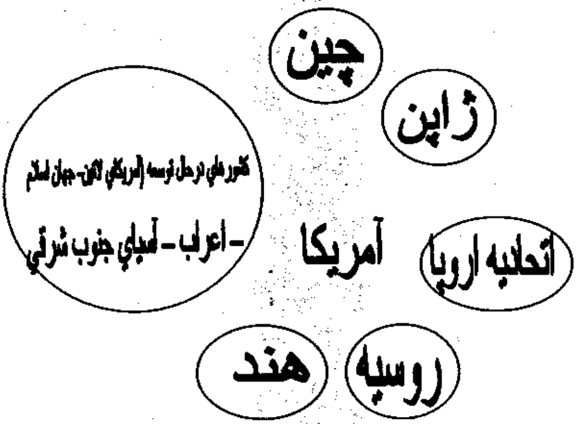
(شکل ۱)

مدل هرمی اگرچه در نگاه اول توضیح دهنده وضعیت جهانی به ویژه کشورهای صاحب قدرت است ولی در تعریف جایگاه ترتیبی کشورهای درحال توسعه، به ویژه

۱. سیف زاده، سید حسن،«معمای امنیت و چالش‌های غرب جدید»، دفترمطالعات سیاسی و بین‌المللی، تهران، ۱۳۸۳ ص۶۲.

قدرت‌های اقتصادی در جنوب شرق آسیا جای منازعه باقی می‌گذارد. از این رو به نظر می‌رسد باید مدل منظومه‌ای برژینسکی را با برداشتی دیگر تحت عنوان مدل حلقوی (شکل۲) ارائه داد.[1]

شکل ۲



مدل حلقوی ضمن تبیین قدرت‌های جهانی به طور مستقل می‌تواند معرف یک نظام چند قطبی در آینده باشد ولی رسیدن به این نظم جهانی بستگی به ظرفیت‌ها و امکانات هریک از قدرت‌های بالقوه دارد.

آمریکای لاتین به عنوان یک مجموعه سیاسی که در گستره وسیعی از نیمکره غربی گسترش یافته است دارای توانمندی‌های وسیعی برای مطرح نمودن خود به عنوان یک قطب و قدرت بین‌المللی می باشد. لیکن محدودیت‌های ساختاری - اقتصادی و سیاسی به شدت مانع تمایلات کشورهای منطقه برای تبدیل شدن به یک قطب جهانی شده است.

آمریکای لاتین در موقعیت فعلی به عنوان یک زیر سیستم مهم و پر اهمیت در مجموعه نظام بین‌الملل مطرح می‌باشد. کشورهای آمریکای لاتین با درک این موضوع که

---

[1]. پیشین، ص ص ۶۲-۶۳.

برای رسیدن به موقعیتی ممتاز و اثر گذار در صحنه جهانی به عنوان قطبی از نظام بین‌المللی، نیازمند تثبیت موقعیت خود به عنوان یک قدرت منطقه‌ای هستند به دنبال مجموعه سازی می‌باشند.[۱] به همین دلیل در دو دهه اخیر کشورهای مهم و پیشرفته منطقه آمریکای جنوبی با ایجاد مرکوسور به دنبال ایجاد ساز و کارهایی برای رسیدن به این جایگاه می‌باشند.

بنیان گذاران اصلی مرکوسور برزیل و آرژانتین با مدل سازی از روند شکل گیری اتحادیه اروپا در این آرزو هستند که با تحکیم و تعمیق روابط اقتصادی مابین خود و سپس توسعه دامنه جغرافیایی، فعالیت سازمان و پس از آن توسعه دامنه حوزه کاری سازمان از اقتصادی و تجاری به سیاسی در قالبی واحد ترسیم کننده و مدافع منافع دسته جمعی کشورهای آمریکای جنوبی و آمریکای لاتین باشند. در همین راستا تأسیس اتحادیه کشورهای آمریکای جنوبی، پارلمان آمریکای جنوبی، از گام‌های بلندی است که برداشته شده است. اگرچه نهاد سازی‌های کنونی به آن درجه از استحکام نرسیده اند که بتوانند منافع مشترک را در نظام بین‌الملل طلب نمایند لیکن در اصل این اقدامات، حرکت‌های مثبتی در جهت تبیین جایگاه اتحاد کشورهای آمریکای جنوبی است و در حوزه ای وسیع‌تر، بیان جایگاه آمریکای لاتین در نظام بین‌الملل می باشد.

بخش دوم: تحلیلی بر روابط ایران و آمریکای لاتین:

طی سال‌های ۱۹۰۲ و ۱۹۰۳ اسحاق خان مفخم الدوله وزیرمختار ایران در واشنگتن مسافرت‌هایی به آمریکای جنوبی کرد وعهدنامه مودت و تجارت با کشورهای مکزیک، برزیل،

---

۱. دکتر احمد نقیب زاده، " نیاز به اتحادیه – نقش احتمالی آمریکای لاتین در تحول نظام بین‌الملل " همشهری دیپلماتیک، سال اول شماره دهم، نیمه دی ۱۳۸۵ .

آرژانتین، اروگوئه و شیلی امضا کرد. ولی برقراری روابط سیاسی و سفارت در کشورهای مزبور در حدود سی سال بعد یعنی در دوره رضا شاه پهلوی عملی شد.[۱]

۱- دوره‌های تاریخی در روابط ایران و آمریکای لاتین:

پیش از انقلاب اسلامی ایران:

تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، روابط ایران با کشورهای منطقه آمریکای لاتین متأثر از نظام بین‌المللی و فضای غالب بر آن (جنگ سرد) و نیز موقعیت ایران و کشورهای منطقه در استراتژی کمونیست ستیزی ایالات متحده قرار داشت. در واقع نزدیکی ایران با کشورهای منطقه به عنوان متحدین آمریکا، طبیعی و ضروری بود. در این دوران روابط از ماهیتی کاملاً سیاسی برخوردار بود و «مفاهمه سیاسی » و « دیالوگ » مناسبی باتوجه به ارزش‌ها و ساختار حکومتی یکسان بین ایران و کشورهای آمریکای لاتین، جریان داشت.

در بعد اقتصادی، در آمدهای نفتی ایران مورد توجه کشورهای آمریکای لاتین قرار داشت. با توصیه آمریکا، ایران در برخی از کشورهای منطقه نظیر برزیل سرمایه گذاری کرد و پرو در مسیر اخذ اعتبارات بلند مدت از کشورمان، گام‌هایی برداشته بود. از سوی دیگر با توجه به رونق سیر تجاری ایران با اروپا و ایالات متحده آمریکا، کشورمان به بازارهای آمریکای لاتین وابستگی نداشت.

---

۱. هوشنگ مهدوی، عبدالرضا، " تاریخ روابط خارجی ایران"، انتشارات امیر کبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۵، ص ۳۱۴.

پس از وقوع انقلاب اسلامی ایران (۱۹۷۹)

پس از وقوع انقلاب اسلامی در ایران (۱۹۷۹)، جمهوری اسلامی ایران از حلقه استراتژیک کمربند امنیتی غرب بر علیه اتحاد جماهیر شوروی (سابق) خارج گردید. با توجه به ویژگی استقلال طلبی در سیاست خارجی ایران و عدم درک مناسب از شعارهای ایران نزد ایالات متحده آمریکا، اروپا و تعدادی از کشورهای جامعه بین‌المللی و همچنین تبلیغات وسیع بر علیه ایران و انقلاب اسلامی، تأثیرات منفی بسیاری بر وجهه ایران در جامعه بین‌المللی بر جای گذاشته شد. در سال‌های اولیه انقلاب، با بحرانی شدن روابط ایران و ایالات متحده آمریکا تعدادی از کشورهای اروپایی و آمریکای لاتین (شیلی و مکزیک) به تبعیت از تعطیلی سفارت آمریکا در تهران، سفارت خانه‌های خود را در تهران تعطیل کردند و تعدادی دیگر از سفارت خانه‌های لاتین به حالت غیر فعال به کار خود ادامه دادند. در این دوره، مفاهمه سیاسی و دیالوگ ما بین طرفین از بین رفت و جوی از بی اعتمادی رشد کرد. با آغاز جنگ تحمیلی و اعمال تحریم‌های اقتصادی و همچنین انزوای سیاسی، جمهوری اسلامی ایران توسعه روابط با کشورهای آمریکای لاتین را در اولویت‌های خود قرار داد. در این دوران که تا پایان جنگ و در دوران سازندگی ادامه داشت، سفارت خانه‌های ایران در کشورهای شیلی، اروگوئه، کوبا، نیکاراگوئه و کلمبیا افتتاح و آغاز به کار کرد.

با توجه به تحریم‌های اقتصادی، ایران به منظور تأمین کالاهای ضروری خود متوجه آمریکای لاتین شد و بدین ترتیب کشورهایی مانند آرژانتین، برزیل و اروگوئه به عمده‌ترین مبادی وارداتی ایران در منطقه تبدیل شدند. یک آمار تخمینی از حجم مبادلات تجاری ایران با کشورهای منطقه پس از انقلاب اسلامی، رقمی در حدود ۱۵ میلیارد دلار را به نمایش می‌گذارد[1]. به رغم توسعه چشمگیر و خیره کننده روابط تجاری بین ایران و

---

۱. ضیایی – محمد علی، "بررسی مبادلات تجاری غیر نفتی مابین جمهوری اسلامی ایران و آمریکای لاتین" گزارش وزارت امور خارجه– اداره دوم آمریکا ۱۳۷۹/۸/۲۹.

کشورهای منطقه آمریکای لاتین، روابط سیاسی فی‌مابین فاقد توسعه یافتگی در حد انتظار بود. به طوری که در مقطعی کلیه کشورهای آمریکای لاتین (به جز کوبا و نیکاراگوئه) به قطعنامه سیاسی کمیسیون حقوق بشر در مورد وضعیت حقوق بشر در ایران رأی مثبت می‌دادند اما تغییرات در فضای بین‌المللی و پایان جنگ سرد زمینه را برای توسعه سیاسی روابط فراهم آورد و رفته‌رفته آرای کشورهای منطقه از مثبت به ممتنع تغییر یافت.

پایان جنگ سرد

پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی، سرفصلی جدید در تاریخ روابط بین‌الملل است و بسیاری از معادلات در روابط کشورها را درهم ریخت. در کنار این تحول اساسی، انقلاب ارتباطات و پدیده جهان‌گرایی، فضای جدیدی را برای اعضای کوچک جامعه بین‌المللی فراهم آورد. این قضایا محدودیت‌های موجود آن زمان برای گسترش روابط در چارچوب‌های تعریف شده توسط رهبران دو بلوک غرب و شرق را از بین برد و بدین ترتیب روابط دو جانبه و چند جانبه ما بین اعضای جامعه بین‌المللی در محیطی سیال‌تر شکل گرفت. این ویژگی موجب شد تا کشورهای آمریکای لاتین به حوزه‌های خارج از محیط سنتی خود توجه بیشتری را نشان دهند و بدین ترتیب زمینه برای گسترش روابط با ایران مساعد گردید.

از سوی دیگر با پایان جنگ دوم خلیج فارس و برقراری آرامش نسبی در منطقه و موضع گیری هوشمندانه ایران در قبال این مسأله که سرآغازی بر سیاست تشنج زدایی در سیاست خارجی ایران محسوب می‌شود، شاهد بهبود روابط ایران با کشورهای حوزه خلیج‌فارس می‌باشیم. در تداوم نهضت بازسازی در ایران و بروز تحولات سریع سیاسی و اجتماعی و روی کار آمدن جناب آقای خاتمی و سرعت‌گیری روند تشنج زدایی و گسترش این سیاست از حوزه کشورهای همسایه به اروپا، فضای جدیدی در سیاست خارجی

جمهوری اسلامی ایران به وجود آمد. در این فضا رفتارها از انعطاف بیشتری برخوردار گردید و بدین ترتیب زمینه برقراری روابط از طریق توسعه گفتگو و دست‌یابی به مفاهمه سیاسی فراهم شد.

حادثه ۱۱ سپتامبر و توقف روند رو به رشد

حادثه ۱۱ سپتامبر در نیویورک و سیاست‌های تهاجمی ایالات متحده آمریکا بر علیه کشورهای مسلمان و به ویژه کشورهای خاورمیانه و قرار گرفتن نام ایران در محور شرارت از سوی آمریکا در ماه‌های اولیه پس از این حادثه، وضعیتی را پیش آورد که کشورهای آمریکای لاتین سیاست‌های خود را در قبال کشورهای منطقه خاورمیانه تعدیل نموده و برای نزدیکی به آنها رعایت جوانب احتیاط را در نظر گرفتند. وزارت خارجه برزیل در اولین برخورد انفعالی با این حادثه با احضار سفرای سوریه، عربستان و کاردار ایران (در غیاب سفیر) نسبت به حمله به نیویورک ابراز نگرانی کرد. در حالی که ایران جزو اولین کشورهای منطقه خاورمیانه بود که این حمله را محکوم کرده بود و هنوز از سوی مقامات آمریکایی نامی از ایران برده نشده بود. اظهارات مدیر کل وقت خاورمیانه و آفریقای وزارت خارجه برزیل حامل این پیام بود که برزیل در برابر این حادثه موضعی منفعل پیدا کرده است. جالب توجه است که در همین ایام معاون اقتصادی وزارت خارجه برزیل در رأس هیأتی در تهران بود. اگرچه پس از خوابیدن موج‌های اولیه این حادثه و روشن شدن موضع آمریکا مبنی بر پیش گرفتن سیاست‌های یک جانبه گرایی، کشورهای آمریکای لاتین به ویژه برزیل به مقابله با آن برخاستند، ولی این موضوع هرگز باعث نشد که کشورهای این منطقه در این مبارزه به جبهه خاورمیانه‌ای که توسط ایران رهبری می‌شد ملحق شوند. در خصوص موضوع حمله به عراق درحالیکه برزیل، مکزیک، شیلی و آرژانتین به سختی در مقابل موضع حمله به عراق ایستاده بودند و آقای لولا رئیس جمهور برزیل رهبری جبهه

لاتینی نهضت مخالفت با یک جانبه گرایی را برعهده گرفت و با تمامی رهبران مهم دنیا در این ارتباط نامه‌نگاری و مکالمه تلفنی داشت ولی در این میان با هیچیک از رهبران خاورمیانه از جمله ایران تماس نداشت و در واقع دیپلماسی برزیل در این موضع، منطقه را فراموش کرده بود. حادثه ۱۱ سپتامبر و تهدیدات مستقیم و غیر مستقیم آمریکا بر علیه ایران موجب شد تا آمریکای لاتین بار دیگر از ایران فاصله بگیرد، زیرا بار دیگر آمریکای لاتین به این نتیجه رسیده بود که موقعیت بین‌المللی ایران تضعیف و متزلزل شده است.

۲- تحلیل نظریات روابط دو جانبه ایران و آمریکای لاتین:

نظریه جایگاه تقارنی (قبل از انقلاب اسلامی ایران)

مطالعه تاریخی روابط ایران و آمریکای لاتین بیانگر یک واقعیت ملموس و بدیهی است که فرض این مقاله در مطالعه نظریات مربوط به روابط دو جانبه ایران و آمریکای لاتین می‌باشد. فرض این است که روابط ایران و آمریکای لاتین تابعی از میزان تأثیرپذیری آنها از نظام بین‌الملل است. میزان رشد روابط ایران با کشورهای منطقه آمریکای لاتین با دو عامل زیر ارتباط مستقیم دارد:

۱ـ جایگاه ایران و آمریکای لاتین در نظام بین‌الملل؛

۲ـ سیستم حاکم بر نظام بین‌الملل.

براساس این نظریه میزان و نحوه رشد روابط ایران با کشورهای منطقه، رابطه‌ای مستقیم با منافع بین‌المللی و منطقه‌ای بازیگران اصلی نظام بین‌الملل دارد. همان طور که در بحث روند تاریخی روابط ایران و آمریکای لاتین در مقطع قبل از انقلاب اسلامی توضیح داده شد، رابطه‌ی ایران و منطقه آمریکای لاتین با توجه به جایگاه آنها در نظام دو قطبی و نوع رابطه با ایالات متحده آمریکا، شکل گرفت. از دیدگاه این نظریه، نوع روابط ایران و منطقه براساس قوانین و نورم‌های حاکم بر دوران جنگ سرد و نظام دو قطبی شکل گرفته

است. از این دیدگاه ایران در نظام دوقطبی دارای جایگاه مشخصی است که در مقایسه با جایگاه آمریکای لاتین در نظام دوقطبی دارای تقارن است و این ویژگی موجب می‌گردید تا دو طرف این معادله دارای منافع مشترک و علاقمندی مشترک برای توسعه روابط باشند اما با وقوع انقلاب اسلامی در ایران و حاکم شدن دیدگاه‌های ایدئولوژیکی ایران بر مسائل سیاست خارجی و دوری از سیستم و نظام بین‌الملل موجب گردید تا ایران جایگاه خود را در نظام دوقطبی از دست بدهد و از این رو تقارن و وجوه تشابه با آمریکای لاتین از بین برود و به این دلیل شاهد هستیم که روابط با منطقه در سراشیبی سقوط قرار میگیرد.

نظریه فرصت جایگزینی

با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و گسست از بلوک غرب، زمینه‌های روابط تنگاتنگ بین ایران و آمریکای لاتین از بین رفت و تعدادی از کشورهای منطقه با تأسی از آمریکا با ایران قطع رابطه کردند. در دوران جنگ تحمیلی و پس از آن، روابط جمهوری اسلامی ایران و تعدادی از کشورهای آمریکای لاتین در چارچوب نیازمندی ایران به روابط سیاسی و اقتصادی و تمایل منطقه برای داشتن سهمی از تجارت خارجی ایران، رشد قابل ملاحظه‌ای یافت. نکته قابل توجه آن است که رشد روابط دو جانبه نامتوازن و تنها منجر به رشد قابل توجه روابط تجاری می‌گردد. روابط سیاسی همچنان در حال رکود قرار دارد و کشورهای لاتینی تمایلی به گسترش روابط سیاسی از خود نشان نمی دهند. لیکن در این دوران شاهد هستیم که جمهوری اسلامی ایران برای شکستن حلقه تنگ انزوای سیاسی به سرعت به گسترش حضور فیزیکی خود در کشورهای منطقه همت می‌گذارد و سفارت‌خانه‌های ایران در اروگوئه، کلمبیا، کوبا، نیکاراگوئه و شیلی افتتاح می‌شود. در حالی که نیازهای داخلی و بین‌المللی جمهوری اسلامی ایران و مشکلات ناشی از محدودیت‌ها و تحریم‌ها و انزوای سیاسی، توجیه کننده انگیزه شکل‌گیری روابط ایران و کشورهای منطقه

آمریکای لاتین برای ارائه و اجرای نظریه فرصت جایگزینی است لیکن یکی از نقایص عمده این نظریه عدم توجه به جایگاه ایران و آمریکای لاتین در نظام بین‌الملل است که نتیجه آن توسعه روابط تجاری و افزایش واردات کالاهای تجاری از کشورهای منطقه بدون توسعه روابط سیاسی است.

نظریه فرصت‌ها و چالش‌ها

از سال ۱۳۷۹ نظریه‌ای در روابط دو جانبه جمهوری اسلامی ایران و کشورهای منطقه آمریکای لاتین در قالب « نظریه فرصت‌ها و چالش‌ها درآمریکای لاتین» مطرح شد.[۱] زیربنای تحلیلی این نظریه توجه به تغییرات و تحولات بعد از پایان جنگ سرد و قائل شدن به ظهور حکومت‌های ملی و چپ‌گرا در آمریکای لاتین، بومی شدن فرایند تصمیم‌گیری‌ها در سیاست‌های ملی و خارجی، تمایل به توسعه منطقه گرایی، ورود رقبای آمریکا (اروپا، چین و ژاپن) بود. این نظریه بر این فرض استوار است که تحت تأثیر تحولات بین‌المللی و شکل گیری نظم جدید جهانی، آمریکای لاتین می‌تواند با اتکا به منابع و ظرفیت‌های بومی، خود را به عنوان یک قدرت جهانی معرفی نماید. بر این اساس آمریکای لاتین دیگر حیات خلوت ایالات متحده آمریکا نمی باشد. از این دیدگاه آمریکای لاتین دیگر یک قدرت حاشیه‌ای نیست بلکه در حال تبدیل شدن به یک قدرت و بازیگر اصلی نظام بین‌الملل می‌باشد. با در نظر گرفتن این ویژگی‌ها، جمهوری اسلامی ایران می‌تواند با توجه به عدم تعارض ایدئولوژیکی و فقدان نقاط تماس تنش‌زا با کشورهای منطقه آمریکای لاتین، همکاری‌های وسیعی در کلیه زمینه‌های سیاسی و اقتصادی ساماندهی نماید.

---

۱. اداره دوم آمریکا، « فرصت‌ها و چالش‌ها »، ارائه به سمینار سفرا – تابستان سال ۱۳۷۹.

از سوی دیگر میل به توسعه سیاست خارجی ایران، موجب قوام این نظریه در دستگاه اجرایی سیاست خارجی کشور گردید. لذا اهداف زیر در دستور سیاست خارجی ایران قرار گرفتند:

۱- استفاده از پتانسیل‌های سیاسی منطقه برای حضور فعال در مجامع بین‌المللی؛

۲- توسعه همکاری‌های دو جانبه از طریق همکاری های بین‌المللی به منظور تحقق منافع ملی (حمایت از مواضع در سازمان‌های بین‌المللی به صورت متقابل)؛

۳- تقویت روابط سیاسی از طریق پیمان‌های سیاسی - منطقه‌ای نظیر گروه ریو به منظور استفاده از لابی منطقه‌ای در سطح بین‌المللی و روابط دو جانبه؛

۴- افزایش مبادلات اقتصادی و تجاری از طریق استفاده از ظرفیت پیمان‌های منطقه‌ای نظیر مرکوسور، آند و ... [۱]

در صورتی که فرضیه‌های در نظر گرفته شده برای ارائه نظریه فرصت‌ها پا بر جا باشد، می‌توان به تحقق اهداف کلان برشمرده شده امیدوار بود. در این دوره دیدگاه برنامه توسعه روابط از توسعه کمی به توسعه کیفی تغییر می‌یابد. از همین رو سفارت خانه‌های ایران در شیلی، نیکاراگوئه و کلمبیا تعطیل می‌شود و سفرای سیار (غیر مقیم) برای کشورهای مذکور تعیین می‌شود. در همین دوره اولین سمینار سفرای آمریکای لاتین در برازیلیا برگزار می‌شود و کلیه شرکت کنندگان به اتفاق، با تصریح بر وضعیت مساعد موجود بر برنامه ریزی جهت توسعه روابط تأکید می‌نمایند.[۲]

---

۱. ضیایی، محمد علی — آمریکای لاتین پدیده‌ای جدید در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران — اداره دوم آمریکا —۱۳۸۰/۳/۱۶

۲. جهت مطالعه مراجعه شود به گزارش سمینار سفرای آمریکای لاتین در برازیلیا، تهیه شده در سفارت جمهوری اسلامی ایران در برازیلیا.

نظریه فرصت‌ها و چالش‌ها نسبت به نظریه فرصت جانشینی از مبانی تئوریک مستحکم‌تری برخوردار است و تحلیل ارائه شده از روند تحولات منطقه آمریکای لاتین واقع‌بینانه‌تر می‌باشد. همچنین در تعیین اهداف سیاست خارجی در منطقه توازنی مابین انتظارات و واقعیت‌ها مد نظر قرار گرفته و توسعه کیفی مدنظر است. ویژگی و برجستگی این نظریه نسبت به نظریه فرصت جانشینی، لحاظ شدن واقعیت‌های سیاسی و اقتصادی منطقه و جایگاه ایران و منطقه در نظام بین‌الملل است. اتخاذ این سیاست کمک بسیاری به ایجاد تعادل و توازن در نظریه مذکور نمود. لیکن برخی از تحولات منطقه‌ای و فعال شدن عوامل محدودکننده خارجی موجب گردید تا فرصت نزدیکی ایران در بعد سیاسی کم‌رنگ شود و روابط تجاری همچنان به رشد و توسعه خود ادامه دهد.

نظریه ائتلاف

ظهور چاوز در ونزوئلا، تثبیت حکومت او و توسعه نفوذ افکار او مبتنی بر ناسیونالیسم و سوسیالیسم در سرتاسر منطقه، به بن بست رسیدن نئولیبرالیزم اقتصادی در منطقه در سال‌های پایانی دهه ۹۰ و پیروزی احزاب دست چپی در قریب به اتفاق کشورهای منطقه و ائتلاف چپ‌های منطقه برای ایجاد اتحادیه آمریکای جنوبی و زمزمه پیوستن مکزیک به جمع کشورهای لاتینی و طرح ائتلاف و اتحاد کشورهای آمریکای لاتین، دورنمایی را فراسوی بسیاری از سیاستمداران و دولت‌های خارج از منطقه مبتنی بر ظهور یک قدرت منطقه‌ای منسجم که می‌تواند به عنوان ستون اصلی در شکل‌گیری نظام بین‌الملل جدید ایفای نقش نماید، ترسیم می‌کند. لیکن برداشت‌ها و تصورات از پدیده چپ در آمریکای لاتین با توجه به منافع کشورهای خارج از منطقه از جمله اتحادیه اروپا، چین، روسیه، هند و جمهوری اسلامی ایران متفاوت و تا حدودی متنافر از یکدیگر می‌باشند.

بدون شک در دورانی که رقابت‌های سخت و فشرده‌ای بین ایالات متحده آمریکا به عنوان بازیگر اصلی و سنتی و اتحادیه اروپا، چین و روسیه و ژاپن بر سر تقسیم منافع اقتصادی و تجاری و توسعه حوزه نفوذ اقتصادی و سیاسی وجود دارد، جریانات سیاسی مبتنی بر اندیشه‌های نوین چپی یکی از عواملی است که در بازی‌های سیاسی مورد توجه قرار گرفته است. لیکن بزرگ نمایی جریانات سیاسی با گرایش چپی برای به چالش خواندن قدرت سیاسی ایالات متحده آمریکا در صحنه بین‌المللی پدیده‌ای است که در روابط با جامعه بین‌الملل دیده نمی شود و تنها مورد استثنا رابطه دو جانبه جمهوری اسلامی ایران با دو کشور ونزوئلا و کوبا می‌باشد.

انتخاب دولت جدید در جمهوری اسلامی ایران در اوایل دهه هشتاد و افزایش تعداد دولت‌های مخالف آمریکا در منطقه آمریکای لاتین یک فرصت استثنایی است که نه تنها موجب تحکیم روابط ایران با منطقه خواهد شد بلکه زمینه را برای ائتلاف جهت مخالفت با زیاده‌خواهی آمریکا فراهم خواهد آورد. این نزدیکی می‌تواند ایران را در مبارزه با سیاست‌های یک‌جانبه گرایانه ایالات متحده آمریکا در خاورمیانه و چالش‌های رو به تزاید ایران و آمریکا یاری نماید.

با توجه به این دیدگاه و طرز تلقی ایران از تحولات آمریکای لاتین که مبتنی بر تحلیلی ایدئولوژیک و آرمان گرایانه از تحولات منطقه است، نظریه ائتلاف برای تنظیم روابط دو جانبه ایران با منطقه طراحی و عملیاتی شده است. محور اساسی این نظریه بر فرض رشد احساسات استقلال‌طلبانه و رشد بلوغ سیاسی و شکست لیبرالیسم اقتصادی در منطقه است.

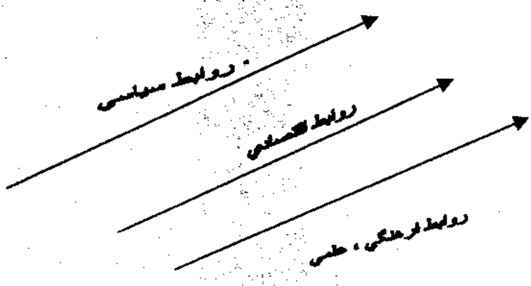
نتیجه پایانی

تلاش برای ارائه مدلی جدید

البته روابط ایران و کشورهای آمریکای لاتین دارای دو وجه متمایز از یکدیگر هستند. (شکل ۳) هر یک از وجوه روابط دو جانبه (روابط سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و

علمی) تابع شرایط ویژه می‌باشد. از این رو در حالی که یک وجه دارای فرصت‌هایی برای ایران است، وجوه دیگر می‌توانند در برگیرنده چالش‌هایی باشند. روابط ایران و آمریکای لاتین هنوز از انسجام و وحدت و یک پارچگی موضوعی برخوردار نشده است.

شکل ۳ - بردار یک روابط غیر منسجم



بردار روابط ایران و آمریکای لاتین

عمده‌ترین مثال برای شرح این وضعیت روابط سیاسی، اقتصادی و تجاری ایران و آمریکای لاتین است. روابط سیاسی ایران و آمریکای لاتین تابع مستقیمی از نحوه تعامل ایران با نظام جهانی و وجهه بین‌المللی ایران است. از این رو با افزایش نقاط تماس سیاست خارجی ایران با سیاست خارجی عناصر اصلی نظام بین‌الملل (موضوع فلسطین، تروریسم، سلاح‌های هسته‌ای و توسعه سلاح غیر متعارف، حقوق بشر و ...) از میزان همگرایی ایران با کشورهای آمریکای لاتین کاسته می‌شود و به همان میزان بر سر راه توسعه روابط سیاسی مانع ایجاد می‌شود.

ولی در ارتباط با توسعه روابط تجاری با توجه به ماهیت تجاری سیاست خارجی کشورهای آمریکای لاتین و طبقه بندی این موضوع در ردیف منافع ملی این کشورها و همچنین عدم تعارض این موضوع با سیاست‌های جهانی، در حالی که عناصر نظام

بین‌الملل خود در صدد توسعه روابط تجاری با جمهوری اسلامی ایران می‌باشند، عامل مزیت در این نوع روابط برای آمریکای لاتین وجود دارد. از این رو در کلیه مقاطع تاریخی روابط ایران با کشورهای منطقه علیرغم فراز و نشیب‌های فراوان سیاسی، روابط تجاری از یک روند طبیعی برخوردار هست. در واقع تنظیم کننده این نوع روابط همواره ایران و نیازهای داخلی به محصولات کشاورزی آمریکای لاتین بوده است. در مورد روابط اقتصادی از نوع سرمایه گذاری، با توجه به ماهیت سرمایه پذیری اقتصادی‌های آمریکای لاتین، این کشورها توانایی سرمایه گذاری در صنایع ایران را ندارند. مشاهده برخی از موارد سرمایه‌گذاری نظیر پتروبراس (برزیل) در حوزه‌های نفتی جنوب ایران این گونه قابل توجیه است که این شرکت یک شرکت نفتی ملی برزیلی نیست بلکه یک شرکت مختلط و چند ملیتی است. از این رو رفتار این شرکت در قالب سیاست‌های ملی برزیل برای نزدیکی به ایران توجیه پذیر نیست. مضاف بر این که این گونه حضورهای سرمایه‌ای در ایران منجر به توسعه روابط سیاسی نخواهد شد زیرا فعالیت‌های سیاسی و اقتصادی در روی یک بردار مشترک قرار ندارند.

در ارتباط با توسعه روابط فرهنگی، کشورهای آمریکای لاتین اگرچه این گونه روابط را با حساسیت دنبال می‌کنند ولی مانعی بر سر راه آن ایجاد نخواهند کرد. زیرا ساده‌ترین نوع روابط در قالب روابط فرهنگی تجلی می‌یابد. نکته قابل توجه در این مورد این است که در این نوع رابطه ایران پیش قدم است و کشورهای آمریکای لاتین تنها در موضع تائید و ابرام می‌باشند.

در خصوص روابط علمی، در حالتی که منحصر به روابط دانشگاهی و پروژه‌های علمی که نیاز به تکنولوژی بالا نداشته باشد و در حد توان علمی کشورهای آمریکای لاتین باشد ظرفیت برای کار مشترک وجود دارد ولی در زمینه تکنولوژی‌های حساس از جمله انرژی هسته‌ای و صنایع هوایی با درنظر گرفتن حساسیت‌های موجود و همچنین وجود کنسرسیوم‌های بین‌المللی در پروژه‌های تحقیقاتی به عنوان تامین کننده منابع مالی و

تکنولوژی تحقیقاتی ظرفیت برای همکاری فعلا" مقدور نیست اما می‌توان برای آینده نه‌چندان دور اقدام کرد.

مهم‌ترین حوزه‌های فرصت‌سازی بسط حوزه‌های تجاری، اقتصادی، فرهنگی و علمی است که می‌توان با استفاده از این اهرم‌های فوق، چالش‌های سیاسی را به حداقل رساند تا زمینه گسترش روابط همه‌جانبه فراهم آید.

از ساختارگرایی تا بولیواریسم

غلامحیدر ابراهیم بای سلامی[1]

مقدمه

تحولات آمریکای لاتین همواره بر نظام بین‌المللی تأثیرگذاشته است و بسیاری از کشورهای توسعه نیافته را در عرصه ملی نیز تحت الشعاع قرارداده است. تحولات اخیر و آنچه انقلاب بولیواریستی نامیده شده است در عرصه بین‌المللی و به ویژه در ارتباط دیگر کشورها با ایالات متحده آمریکا مؤثر بوده است. با سابقه‌ای که از اعتراض به تقسیم بین‌المللی کار و غارت مستمر کشورها و مبارزه با امپریالیسم آمریکا در منطقه وجود دارد تا مقاومتی که در مقابل نئولیبرالیسم و خصوصی سازی به وجود آمده است و از جنبش همگرایانه‌ای که مردم و به ویژه بومیان برای کاهش نابرابری و رفع تبعیض به شیوه‌های دموکراتیک تعقیب می‌نمایند، اهمیت بررسی مدل‌های نظری و ایده‌های حرکت آفرین بیش از هر چیز دیگری هویدا می‌گردد. تحولات جامعه ایرانی به‌ویژه در گرایش به ساختارگرایی و مبارزه با امپریالیسم در دهه ۱۹۷۰ میلادی که منجر به پیروزی انقلاب اسلامی گردید و آنچه در دهه کنونی به ویژه از سال ۲۰۰۵ به بعد روی داده است، بی‌شباهت به تحولات اخیر آمریکای لاتین نبوده است.

---

۱. استادیار دانشگاه تهران.

دوران استعمار

در قرن‌های هجدهم و نوزدهم کشورهای آمریکای لاتین تحت سلطه کشورهای اروپایی بودند. کشورهای ونزوئلا، کلمبیا، پاناما، اکوادور و بولیوی به رهبری سیمون بولیوار (۱۸۳۰- ۱۷۸۳) با تأکید بر آزادی و عدالت از سلطه استعمار اسپانیا استقلال یافتند. علاوه بر بولیوار، رودریگز و زامور نیز در استقلال این کشورها نقش ایفا کردند. در آن زمان که جنگ‌های جانشینی اسپانیا (۱۳-۱۷۰۱) و اتریش (۴۸-۱۷۴۰) در رقابت برای استعمار رایج بود آمریکا نه تنها شگردهای استعماری نداشت بلکه از آزادی، استقلال و پیشرفت همه ملت‌ها پشتیبانی می‌کرد(۱) اما گسترش صنعت و نیاز روز افزون به مواد خام گرایش‌های استعماری را در سیاست خارجی آمریکا تقویت کرد و به تدریج آمریکای لاتین حیات خلوت آمریکا شد. این موضوع براساس رویکردی بود که مونروئه رئیس جمهور آمریکا در سال ۱۸۲۳ مبنی براینکه اروپا مهد فساد و استعمار است و آمریکا از آن آمریکائیان، ونکاتی که تئودور روزولت رئیس جمهور وقت آمریکا در سال ۱۹۰۴ تحت عنوان نخستین آموزه‌ی جنگ پیشگیرانه برآن افزود، انجام پذیرفت. نظر وی این بود که «ما برخلاف میل باطنی خود ناگزیریم برای حفظ امنیت و حقوق خود هرجا لازم باشد در قاره آمریکا دست به مداخله نظامی بزنیم» (۲) و به همین دلیل آمریکائی‌ها به دفعات در آمریکای لاتین دست به مداخله نظامی زدند، به عنوان نمونه در نیکاراگوئه، هائیتی و دومینیکن درفاصله سال‌های ۳۳-۱۹۱۲ این امر انجام شد. پس از انقلاب بلشویکی اکتبر۱۹۱۷ در روسیه و بحران‌های اقتصادی ۱۹۳۰ آمریکائی‌ها فرصت مناسبی بدست آوردند تا سلطه استثماری خود را گسترش دهند وبه بهانه مقابله با کمونیسم درگسترش شرکت‌های اقتصادی و حفظ سلطه نظامیان و وابستگی هر چه بیشتر این کشورها تلاش نمایند.

ساختارگرایی

عقب ماندگی و فقر مضاعف کشورهای آمریکای لاتین موجب شد تا برنامه‌ای از سوی سازمان ملل برای نوسازی این کشورها ارائه شود که به برنامه (ECLA) شهرت یافت. این برنامه بر پایه تقسیم کار جهانی، مزیت نسبی، حمایت گرایی و گسترش منابع جایگزین واردات ارائه گردید. شکست و نقد طرح مذکور بهانه‌ای شد تا با توسل به مبانی نظری مارکسیسم که در آن به تضاد طبقات (دارا و ندار) در سطح ملی پرداخته شده است، اندیشه ساختارگرایی مبتنی بر تحلیل رابطه بین کشورها (فقیر و زنی) در سطح بین‌المللی ظهور نماید.

ساختارگرایی موجب توجه به عوامل خارجی و فراملی در بررسی تحولات اقتصادی و توسعه‌ای جوامع شد و بر محور آن مجموعه‌ای از نظریه‌ها بنیان‌گذاری گردید. رائول پربیش (۱۹۴۸) مؤسس مکتب ساختارگرایی نظریه مزیت نسبی را در تقسیم کار جهانی مورد انتقاد قرارداد و پل باران(۱۹۵۹) با تاکید بر نئومارکسیسم، نظریه امپریالیسم سرمایه‌داری، شیوه طبقاتی، استثمار از طریق مازاد اقتصادی و مابه التفاوت تولید و مصرف واقعی را مطرح کرد و بر این عقیده بود که نظریه‌های رایج در علوم اجتماعی به شدت راست‌گرایانه و توجیه کننده وضع موجود است و به این قضیه توجه ندارند که توسعه نیافتگی و توسعه یافتگی دارای یک آبشخور و نتایج مشترک پویش جهانی انباشت سرمایه‌اند.(۳) آتورلوئیس نظریه عدم تعادل تجارت بین کشورهای توسعه یافته و توسعه نیافته را مورد تأکید قرارداد(۴) و گوندرفرانک (۷۲-۱۹۶۲) توسعه نیافتگی را فرایند مستمر غارت مازاد کشورهای توسعه نیافته و انتقال آن به مراکز نظام سرمایه داری جهانی دانسته و اعلام کرد که توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی دو روی یک سکه اند.(۵)

در دیدگاه ساختارگرایی، نظام بین‌المللی و روابط نابرابر بین کشورها به شدت فرصت‌های توسعه و پیشرفت را برای کشورهای جهان از بین می‌برد و با سلطه امپریالیسم به عنوان مظهر نظام سرمایه داری، رابطه‌ای مستمر و غارت گرایانه بر سراسر جهان مستولی می‌شود. این عوارض به قلمرو اجتماعی و سیاسی کشورها نیز سرایت می‌کند و نخبگان در کشورهای زیر سلطه به عنوان طبقات وابسته به امپریالیسم تسهیل کننده اهداف آنها می‌شوند و با کسب قدرت به طور انحصاری از منابع جامعه استفاده می‌کنند. به عبارت دیگر ساختار اجتماعی و صورت بندی جامعه نیز تحت تأثیرنظام سرمایه داری شکل می‌گیرد و نیروهای فراملیتی، حوزه مانور کنش طبیعی و مبتکرانه را از نخبگان سیاسی، اقتصادی و سرمایه بومی در جهت مصالح و منافع ملی سلب می‌نمایند. در نهایت انسداد ساختاری، در فرایند تخصصی شدن بین‌المللی نابرابر مثل تولید مواد اولیه و تسلط سرمایه خارجی انسجام و ارتباط درونی اقتصاد و جامعه را کاهش می‌دهد، در نتیجه تقسیم کار اجتماعی و تمایزپذیری سازمانی براساس تفکیک نقش‌ها دراین جوامع روی نمی دهد. سرمایه فراملیتی سعی می‌کند تا منابع محدود محلی را در راستای منافع خود که ضرورتاً با منافع ملی سازگاری ندارد سوق دهد و نوعی تخصیص سوء منابع که منجر به توزیع نابرابر درآمدها و ایجاد بی عدالتی بیشتر در این جوامع است به وجود می‌آید. بدین ترتیب نقدهایی که بر نوسازی و توسعه از نوع آمریکایی آن ارائه شد، به ویژه آنچه در رویکرد ساختی ـ تاریخی کادوزو ـ فالتو(۶) مطرح شد ادبیات مناسبی را برای مبارزه با استعمار جدید و سرمایه داری جهانی فراهم ساخت. تحلیل‌های ساختارگرایانه موجب رشد نئومارکسیسم و خوراک ایدئولوژیک برای جنبش‌هایی شد که با وابستگی به اردوگاه چپ و تأثیراز کمونیسم بین‌المللی مبارزه با امپریالیسم را محور اصلی مبارزات خویش قرارداده بودند و با نمایشی که از شرکت‌های بین‌المللی و کارتل‌ها و تراست‌های نفتی و اقتصادی در آمریکای لاتین و دیگر نقاط جهان ارائه شده بود، ساختارگرایی به عنوان محور عدالت خواهی در عرصه بین‌المللی

مورد استقبال روشنفکران، دانشگاهیان و توده‌های فقیر به ویژه کارگران قرار گرفت. چرا که از یک سو به نفی سلطه استعماری امپریالیسم می‌پرداخت و از سوی دیگر قدرتمندان و طبقات سیاسی وابسته و ثروتمند را در درون کشورها به عنوان عامل امپریالیسم معرفی می‌کرد. مبارزانی چون چه گورا، فیدل کاسترو و سالوادورآلنده براین موج نشستند و آوازه‌ی عدالت‌طلبی و انقلابی‌گری آنها تا اقصی نقاط جهان طنین افکنده شد و جنبش‌های کارگری و توده‌ای در آمریکای لاتین و سراسر جهان تحت تأثیرآنها قرار گرفتند.

در اوج اندیشه‌ی ساختارگرایی (۱۹۷۳) سالوادرآلنده با شیوه‌ای دموکراتیک برای تشکیل یک دولت چپ گرا در شیلی به قدرت رسید و بلافاصله با همدستی شرکت‌های فراملیتی و پنتاگون سقوط کرد. دانیل اورتگا درسال۱۹۷۹ توانست با رهبری ساندنیست‌ها در نیکاراگوئه خانواده سوموزا را از اریکه قدرت به زیر آورد. انقلاب اسلامی ایران نیز در سال ۱۹۷۹ علیه خاندان پهلوی به عنوان وابستگان به امپریالیسم و سرمایه داری جهانی به پیروزی رسید. در همه این تحولات شعارهای مشترکی تحت عنوان مبارزه با استثمار، غارت منابع و امپریالیسم، نفی سلطه آمریکا و جهان سرمایه داری، مبارزه با طبقات ممتاز و وابسته به آمریکا و غرب به چشم می‌خورد. هنوز هم قضایا و ایده‌های بسیاری در این کشورها رواج دارد که حاکی از تأثیر و مشخصه‌های اصلی اندیشه ساختارگرایی بین‌المللی در مبارزه با امپریالیسم آمریکا است. بدین ترتیب بخش وسیعی از ادبیات سیاسی، اقتصادی و بین‌المللی کشورها تحت تأثیراندیشه ساختارگرایی قرارگرفته است.

نئولیبرالیسم

وداع با دیکتاتورهای نظامی از اواسط دهه ۱۹۸۰ در کشورهای آمریکای لاتین آغازشد و هر یک از آنها به سرعت سیاست‌های گوناگون اقتصادی را تعقیب نمودند تا با تحول در ساخت و شیوه‌های تولید و ثروت و بهبود شاخص‌های اقتصادی و اجتماعی به

ایفای نقش در صحنه‌های منطقه‌ای و بین‌المللی بپردازند. سقوط اتحاد جماهیرشوروی، دگرگونی در اندیشه مداخله دولت‌ها در اقتصاد، ظهور ریگانیسم و تاچریسم و به گفته آلوین تافلر تصادم سوسیالیسم با آینده(۷) موجب شد تا بینش تازه‌ای (New Vision) در فرایند جهانی شدن به وجود آید و با تأکید برمفاهیمی نظیر آزادی اقتصادی، خصوصی سازی و تجارت جهانی بافت و ساختارجامعه جهانی و به ویژه آمریکای لاتین به چالش کشیده شود. بینش جدید که نئولیبرالیسم نامیده شده است در تقابل جدی با سوسیالیسم قرار دارد و خصوصی سازی، تقویت مالکیت خصوصی و ایجاد بازارهای مبتنی بر رقابت در عرصه بین‌المللی محوری‌ترین قضایای آن به شمار می‌رود. بررسی اجمالی فرایند خصوصی سازی، این فرضیه را تقویت می‌کند که خصوصی سازی و تأکید بر گسترش مالکیت خصوصی در کشورهایی که در پنج دهه گذشته از الگوی رشد سرمایه داری پیروی کرده اند و دارای فاصله طبقاتی بیشتری هستند یا همانند کشورهای آمریکای لاتین به نوعی صادرکننده مواد خام برای کشورهای بزرگ صنعتی بوده اند، نتایج متفاوتی با اثر این فرایند بر کشورهایی داشته است که تحت اقتصاد برنامه ریزی شده و یا وابسته به بلوک شرق بوده اند و فاصله طبقاتی کم‌تری (همانند کشورهای اروپای شرقی) داشته اند.(۸) آزادی اقتصادی و خصوصی سازی در اروپای شرقی و کشورهای سوسیالیستی مورد استقبال مردم قرارگرفت اما در کشورهایی چون ونزوئلا در آمریکای لاتین و ایران در آسیا، با واکنش‌های متفاوتی مواجه شد. آنچه امروزه در آمریکای لاتین تحت عنوان بولیواریسم نامیده شده و بر موج تغییرات عمیق دهه گذشته کشور ونزوئلا استوار گشته را می‌توان نشانه‌هایی جدی از وجود فاصله طبقاتی و مناسبات تبعیض آمیز در جامعه و تحریک آن در مقابل فرایند آزادی اقتصادی، خصوصی سازی و جهانی شدن دانست که لفافه‌ای از بومی‌گرایی و عدالت طلبی به خود قرار گرفته است.

بولیواریسم

مقاومت در مقابل نئولیبرالیسم نیازمند یک ایدئولوژی جدید بود. با تجربه‌ای که در سه دهه گذشته بر جهان رفته بود ایدئولوژی مارکسیستی نخ نماتر از آن بود که چنین رسالت بزرگی بر دوش آن گذاشته شود اما در ادبیات سیاسی آمریکای لاتین این استعداد و ویژگی‌ها موجود بود تا توسل به یک قهرمان آزادی بخش ممکن گردد؛ به گونه‌ای که ماریا تگوئی توصیه کرده است «جنبه‌های مناسب روز نبوغ سیمون بولیوار» را به خدمت گیرند و آنتونیو ملا، بنیانگذار حزب کمونیست کوبا، در سال ۱۹۲۴ میلادی اعلام کرده است: «متناسب با اوضاع واحوال موجود برای عملی ساختن آرمان‌های کهن به ارث رسیده از سیمون بولیوار وارد نبرد شویم.» (۹)

در اندیشه‌های بولیواری ویژگی‌های ضد امپریالیستی و ضد استثماری وجود دارد و مارکسیست‌ها مایلند آن را به صورت برجسته‌تری نمایش دهند چنانکه سیمون بولیوار در سال ۱۸۲۹ در نامه‌ای به پاتریسیو کامپبل جمله‌ای را می‌نویسد که هنوز هم مصادیق و پویائی خاص خود را حفظ کرده است: «تقدیر ظاهراً چنین خواسته که ایالات متحده آمریکا به بهانه آزادی، مردم قاره آمریکا را به خاک سیاه بنشاند.»(۱۰) بولیوار علیه تبعیض و بی‌عدالتی به ویژه ستمی که بر بومیان اعمال می‌شد، قیام کرده بود و به غارت منابع و معادن غنی آمریکای لاتین توسط استعمارگران اعتراض داشت. چنین منویاتی در نظریه‌های مارکسیستی به صورت متنی تئوریزه شده است. بولیوار بر دفاع از استقلال ملی، رفع تبعیض و حل نابرابری‌های اجتماعی تأکید می‌کرد و انجام این وظایف برای یک انقلاب اجتماعی ناگزیر بود.

بولیوار برای آزادی، استقلال وعدالت مبارزه کرد اما هرگز نمی توان او را یک مارکسیسم یا حتی سوسیالیسم نامید. مارکس در ارائه اندیشه تاریخی خویش گرچه اندیشه‌هایی را همچون این نظر هگل که «قهرمانان را بازیچه تاریخ می‌داند» نمی پسندد و

نقش یک قابله را برای آنها در تولد پدیده‌های اجتماعی قائل است اما با این وجود میانه خوبی با قهرمانان تاریخ ندارد. وی از سیمون بولیوار به عنوان فردی بی لیاقت، ترسو و خائنی فرومایه نام می‌برد و می‌نویسد: «او خود را ناجی ایالات غرب ونزوئلا نام نهاد، مدال ناجی را اختراع کرد، پلیس نظامی دست چین شده‌ای را بوجود آورد و آن را گارد محافظ خود نامید و خود را در فر و شکوه دربار غرق ساخت. او اما همانند بسیاری از هموطنانش حوصله کار سرسختانه نداشت و دیکتاتوری او به زودی در هرج و مرج نظامی فرو رفت.» (۱۱)

مارکس هدف وحدت گرایی و یک پارچه سازی آمریکای لاتین را به مسخره می‌گیرد و می‌نویسد «هدف واقعی بولیوار عبارت از اتحاد تمام مناطق آمریکای لاتین و ایجاد یک جمهوری فدرال تحت رهبری شخص خود او بود. وقتی که او غرق رویاهای خود، مبنی بر پیوند دادن نیمی از جهان با نامش بود، قدرت واقعی از دستش بیرون لغزید.»(۱۲)

اکثر پیروان سیمون بولیوارکه در کشورهای آمریکای لاتین به قدرت رسیده اند مارکسیست نبوده اند و میانه خوبی با جنبش‌های چپ ابراز نکرده اند. میراث خوران بولیوار عبارت اند از مرتجعین، رژیم‌های راست گرای مستبد و دیکتاتورها. (۱۳) برخی از این افراد که در حکومت خود از بولیوار تجلیل کرده اند همچون ژنرال آنتونیسو گوزمن بلانکو اولین رئیس جمهور ونزوئلا(۸۴-۱۸۷۹) و ژنرال خوان ویسنته که در دوره‌ای طولانی(۳۵-۱۹۰۸) بر ونزوئلا حکومت کرد خود را شبیه و ارائه دهنده راه سیمون بولیوار معرفی کرده اند و بر تزهایی چون "سزاریسم دموکراتیک" و "ژاندارم ضروری برای ترقی کشور" اشاره کرده اند و این شیوه‌ها را تداوم راه بولیوار دانسته اند. (۱۴)

چاویسم

فقر، تبعیض و نابرابری و دیگر معضلات اجتماعی در کشور ونزوئلا موجب شد تا جنبش انقلابی بولیواری مخفی(م.ب.ر-۲۰۰) درسال ۱۹۸۲ به رهبری هوگوچاوز بنیانگذاری

شود و از ویژگی‌های آن، این بود که در معادلات و جناح‌های سیاسی موجود تعریف نمی‌شد و مرزبندی مشخصی نداشت. حملات و اقدامات آنها همانند شورش نافرجام ۴فوریه ۱۹۹۲ نیز اعتراض به وضعیت موجود در جامعه بود که در قالب جبهه میهن پرستان به ظهور رسید. این جبهه به دلیل ناهمگونی جریانات سیاسی حاضر در آن با عباراتی چون بی‌طرفی اصولی و بی طرفی ایدئولوژیکی معرفی گردیده است که در اردوگاه چاوز خیمه زده‌اند. مولینا با اذعان به اینکه تعیین نیروی غالب در اردوگاه چاوز دشوار بود می‌گوید این جبهه متشکل از چپ‌های دموکراتیک همانند جنبش سوسیالیستی (م.آ.س)، جریان طرفدار لوئی میک ویلنا، راست‌های دموکراتیک همانند آلفردو پنا (شهردار سابق کاراکاس) و افسران راست خودکامه که در شورش ۱۹۹۲ شرکت داشتند، بود.

چاوز و متحدان او با تجربه گرانقدری که از تحولات و چالش‌های دو دهه اخیر جهان میان کاپیتالیسم و سوسیالیزم دولتی در اختیار داشتند و آنچه از ناکارآمدی نظریه‌های مارکسیستی برای گسترش عدالت، کاهش نابرابری‌ها، توسعه و رشد جوامع مشاهده کرده بودند؛ از اینکه جنبش و حرکت انقلابی خود را به مارکسیسم و متون به جا مانده از آن نسبت دهند، زیرکانه پرهیز کردند. ولی آنها از به کار گیری ادبیات و مفاهیمی که ایدئولوژی‌های مارکسیستی برای تهییج و تحریک توده‌ها و محرومان به کار می‌بردند و سابقه و بستر ذهنی و فرهنگی آن در آمریکای لاتین بیش از هر جای دیگر آماده بود، حداکثر استفاده را کردند. فروپاشی اتحاد جماهیرشوروی، سقوط دیوار برلین در آلمان، استقبال اروپای شرقی و چین کمونیست از لیبرالیسم اقتصادی و مالکیت خصوصی و تأکید بر کاهش نقش و دخالت دولت در اقتصاد، شواهد و تجربیات ارزنده‌ای در عرصه بین‌المللی بود که چاوز خود را یک مارکسیست قلمداد نکند و به رغم همه معضلاتی که لیبرالیسم اقتصادی و طبقه متمول وابسته به سرمایه داری جهانی به وجود آورده بود، مالکیت خصوصی را محترم بشمرد و به قراردادهای بین‌المللی که در الگوی ساختارگرایی محورغارت منابع محسوب می‌شوند، پای بند بماند و به سرمایه گذاری خارجی اعتقاد داشته باشد. در

دیداری که نگارنده این سطور در مارس سال ۲۰۰۲ در کاراکاس با چاوز داشت او بـا تأسـف اظهار می‌کرد که اکنون مالکیت در ونزوئلا در اختیـار بخـش خـصوصی اسـت و بایـد بـرای گسترش مالکیت عمومی چاره‌ای پیدا کنیم.

طبق قانون اساسی جدید بولیواریستی، مالکیت خـصوصی بـی کـم وکاسـت مـورد حمایت قرار می‌گیرد، قراردهای مالیاتی دوجانبه با ایالات متحده آمریکـا تغییـرداده نـشده است و قرض‌های خارجی به ارث رسیده از رژیم بورژوایی پیشین همچنان پرداخت می‌شوند. در حالی که کوبای انقلابی فقط قرض‌های گرفته شـده پـس از پیـروزی انقـلاب را پرداخـت می‌کند. چنین ترکیبی بیش از هرچیز دیگر اثبات مـدعای نمایتـدگان ضـد کوبـا در میـامی آمریکاست که براین باورند که مارکس خود یک ضد چاویست بوده است «اگر قرار باشد نـام کسی را از فهرست الهام دهندگان بـه چـاوز حـذف کنـیم، نـام مـارکس در وهلـه اول قـرار دارد.»(۱۵)

رادیکالیزسیون

با توجه به معضلات جامعه همانند فقر و نابرابری اجتمـاعی از یـک سـو و مقاومـت طبقه وابسته به سرمایه داری جهانی از سوی دیگـر، جنـبش اخیـر بـرای تحریـک و تهیـیج توده‌ها به نوعی رادیکالیزسیون اجتماعی نیازداشت که این امر با تـصویب ۴۹ قـانون انقلابـی در دسامبر۲۰۰۱ به اجرا گذاشته شد. با این اقدام نوعی جهت گیـری ایـدئولوژیک بـه وقـوع پیوسـت کـه تـا حـدودی مرزبنـدی میـان جنـبش چاویـسم را بـا جریـان‌هـای میانـه رو و راست‌گرایان مشخص می‌کرد و موجب انشعاب آنها از اردوگاه چاوز گردید.

اقدامات آمریکا علیه چـاوز از جملـه دو کودتـا علیـه او در سـال ۲۰۰۲ و حمایـت قدرتمندان آمریکایی از حکومت‌های وابسته در آمریکای لاتین موجب شد تا در بستر ادبیات سیاسی آمریکـای لاتـین، کـه بـه شـدت بـا مفـاهیم مارکسیـستی درهـم آمیختـه اسـت،

نظریه‌پردازی و تفسیر احکام بولیواری با رویکرد رادیکال تری ارائه گردد و برحسب موضوعات مشترکی همچون مبارزه با امپریالیسم، غارت منابع، عدالت خواهی و رفع تبعیض با رویکردهای مارکسیستی، وجوه مشترک بیشتری نمود پیدا کند؛ به رغم آنکه تصورمی شد واژه امپریالیسم از ادبیات سیاسی حذف شده و نئولیبرالیسم به جای آن مطرح گردیده است. فیدل کاسترو رئیس جمهورکوبا بر این نکته تأکید کرده است که «نئولیبرالیسم ایدئولوژی امپریالیسم در مرحله سرکردگی طلبی تمام ارضی آن است.»(۱۶) نیاز به ایدئولوژی برای حفظ جنبش چاویسم، سابقه و ادبیات مبارزه پنج دهه گذشته با امپریالیسم، اشتراک در موضوعات و مسائل جامعه همچون فقر و نابرابری، تبعیض و شکاف طبقاتی موجب شد تا هوگو چاوز اعلام کند: «طرح مجدد مسأله امپریالیسم برای ما ونزوئلایی‌ها اجتناب‌ناپذیر است زیرا این واژه از سخنرانی‌ها، بحث‌ها و فرهنگ‌های لغات و تحلیل‌های سیاسی ملی و بین‌المللی حذف شده است. این امپریالیسم فرتوت و متعفن که ۵۰۰ سال پیش پا به عرصه زمین گذاشته، ناگهان تغییرقیافه داده نقاب بر رخ زد... ولی وقتی این عفریته دریافت که تلاشش در تحمیل مدل نئولیبرالیستی نافرجام مانده، نقاب از چهره برگرفت و چنگ و دندان خون‌چکان خود را به مردم دنیا نشان داد.» (۱۷) بدین‌ترتیب کشور ونزوئلا با چرخش‌های ساختاری و جنبش‌های عدالت خواهانه ضدسرمایه داری در مقابله آشکار با امپریالیسم و نئولیبرالیسم قرارگرفت و به ارائه یک الگوی جدید اقتصادی- سیاسی برای کشورهای آمریکای لاتین پرداخت که تحت عنوان بولیواریسم از آن یاد می‌شود و گاهی نام انقلاب به خود می‌گیرد. این جنبش با پیشگامی احزاب چپ دموکراتیک و جنبش‌های نوین اجتماعی ازجمله جنبش بومیان در سراسر آمریکای لاتین گسترش یافته است و بر معادلات سیاسی- بین‌المللی و جنبش داخلی دیگر کشورها نیز مؤثر بوده است. امانوئل والرشتاین در پیامد همین تحولات در سال ۲۰۰۴ نوشت: «روزگار جهانی سازی نئولیبرالیسم در این قاره سپری شده است.» (۱۸) و اکنون گروهی از مهم‌ترین کشورهای این قاره همانند ونزوئلا،

برزیل، آرژانتین، اروگوئه، اکوادور، بولیوی، نیکاراگوئه و شیلی در جبهه مقابل نئولیبرالیسم قرارگرفته اند.

دموکراسی برای عدالت

یکی از تفاوت‌های بنیادی چاویسم با مارکسیسم ، در اتکای او به دموکراسی به عنوان یک روش مبارزه است. هوگوچاوز در انتخابات دسامبر سال ۱۹۹۸ با کسب ۵۶ درصد آرا به ریاست جمهوری ونزوئلا انتخاب شد. وی طبق قولی که قبل از انتخابات به مردم داده بود با هدف دموکراتیک کردن ساختار سیاسی کشور و اشاعه عدالت و برابری با یک رفراندوم سراسری، قانون اساسی را تغییرداد و در یک همه پرسی در سال ۱۹۹۹ نام کشور را به جمهوری بولیواری ونزوئلا تبدیل کرد. وی اصلاحاتی را در ساختار نهاد دولت و نهادهای اقتصادی و اجتماعی جامعه با هدف باز توزیع درآمدها و حمایت از اقشار محروم، به ویژه بومیان که در فرایند نوسازی از صحنه مشارکت فعال غایب بودند، انجام داد. او می‌گوید: «قدرت باید به فقرا، مردمی که گریه می‌کنند، درس می‌خوانند و کار می کنند، داده شود.» (۱۹) وی برنامه‌های وسیعی را در جهت تامین بهداشت عمومی، آموزش رایگان، تامین مسکن ارزان و افزایش سطح زندگی به اجرا درآورد. از نظر اقتصادی دولت ونزوئلا فعالیت‌های گسترده‌ای را آغاز کرده است. طبق گزارش موسسه آمار ملی، نرخ متوسط رشد اقتصادی طی دوره پس از سال ۲۰۰۰ در حدود ۹/۵ درصد بوده است و بیکاری از ۱۴/۵ درصد به ۱۱ درصد کاهش یافته است و در سال ۲۰۰۴ رشد اقتصادی رقم بی سابقه ۱۷/۵ درصد را تجربه کرده است. البته سیاست‌های اقتصادی کنونی در ونزوئلا بیشتر با رویکردی عامه‌گرایانه اتخاذ و اجرا می‌شوند که تداوم و موفقیت آن در درازمدت محل تأمل است.

به رغم شعارها و سخنرانی‌های افراطی و مبارزه جویانه‌ی چاوز در مورد طرح مجدد مسأله امپریالیسم، روش‌های او در عمل اصلاح گرایانه و تدریجی است و بیش از آنکه

به مدل سوسیالیسم دولتی شبیه باشد، به الگوی سنتی سوسیال دموکراسی اروپا نزدیک است . او در یک برنامه بومی گرایانه و هماهنگ با فرهنگ و ادبیات مردم آمریکای لاتین تحت عنوان ALBA (آلترناتیو بولیواری آمریکای لاتین) دموکراسی مشارکتی و عدالت اجتماعی را تعریف کرده است. وی برای مشارکت بیشتر بومیان که عمدتاً دارای نژادهای سرخپوستی و اسپانیولی زبان هستند و جزو طبقات محروم و حاشیه‌نشین شهرها نیز محسوب می‌شوند طرح سازماندهی «انجمن‌های شهروندی» و پایه‌ریزی گسترده شبکه‌های سازمان‌های تعاونی درهمه حوزه‌های اقتصادی را در دستورکار گذاشته تا در جهت تحقق دموکراسی مشارکتی اقداماتی عملی انجام داده باشد. (۲۰) در مواد ۱۶۶ و ۱۹۲ قانون اساسی جدید که همواره چاوز آن را در اجتماعات قرائت و به مردم هدیه می‌کند، بر نقش و اهمیت انجمن‌های شهروندی که بیشتر با حضور بومیان شکل می‌گیرد تأکید می‌کند. این انجمن‌ها پایه و اساس دموکراسی چاویسم و به مثابه کانون توانمندسازی مردم برای مشارکت فعال در فرایند تصمیم‌گیری‌ها، سیاست‌گذاری‌ها و سازماندهی برای تحقق حاکمیت اراده ملی است. انجمن‌های شهروندی حضور اجتماع و مردم را در سیاست پررنگ‌تر می‌سازند و مشی تعدیل شده‌ای از احزاب ایدئولوژیک را ارائه می‌دهند و از عوامل مهم موفقیت استقرار و تداوم چاویسم هستند. این انجمن‌ها تاکنون به نیازهای مردمی و عامه‌گرایانه این جنبش به سهولت پاسخ داده اند و حمایت بومیان و محرومان و حاشیه‌نشین‌ها از چاوز را در سخت‌ترین شرایط سازمان‌دهی کرده‌اند؛ و به رغم تلاش‌های طبقه وابسته به سرمایه داری جهانی و حمایت‌های آمریکا، او را در انتخابات ریاست جمهوری در سوم دسامبر۲۰۰۶ نیز به پیروزی رساندند.

همگرایی

یکـی از اهـداف بـزرگ سـیمون بولیـوار اتحـاد و همبـستگی و همکـاری متقابـل کشورهای آمریکای لاتین با یکدیگر بود و تحولات اخیر بیش از پـیش نـشان مـی‌دهـد کـه توسل چاوز به سیمون بولیوار به عنوان قهرمان آزادی آمریکای لاتـین و عبـور پنهـان وی از نمادهای ایدئولوژیک و چهره‌های مارکسیستی همانند چه گوارا و فیدل‌کاسترو هوشـمندانه و زیرکانه بوده است. چاویسم درمقابل نئولیبرالیسم و گسترش فاصله طبقاتی ناشی از آن، بـه حمایت سازمان دهی شده از محرومان و بومیان پرداخـت وحـس مشارکت فعـال درعرصـه سیاست و اقتصاد را در آنها برانگیخت. در سه سال اخیر موج چاویسم نظام‌های سیاسی دیگر کـشورها را در برگرفـت و شـیوه‌هـای اصـلاح گرایانـه و کـسب قـدرت از طریـق مـشارکت دموکراتیـک راه را بـرای تـوده‌هـای فقیروبومیـان بـازکرد و حکومـت بومیـان از طریـق صـندوق‌هـای رأی بعـد از پیـروزی‌هـای هوگوچـاوز در ونـزوئلا، بـرای مـورالس در مـشی عدالت‌گرایانه و به عنوان اولین رئیس جمهور بومی در بولیوی (۲۰۰۶)، بـرای دانیـل اورتگـا در مشی اعتدال گرایانه در نیکاراگوئه (۲۰۰۶) برای دومین بار، رقم خورد. کشورهای مذکور در کنار کوبا به رهبری فیدل کاسترو الگـوی سوسـیال دموکراتیـک جدیـدی را بـا اسـانس بولیواریستی بنیان نهاده اند تا از طریق دموکراسی عـدالت اجتمـاعی متحقـق شـود. اکنـون آمریکای لاتین تاریخ سیاسی تازه‌ای را آغاز کرده است و مردم عدالت خواهی و رفع تبعـیض را با شور، نشاط و مشارکت دموکراتیک تعقیب می‌کنند و بـرای یـک زنـدگی آزاد و انـسانی پیکار کرده و روح و اسانس این پیکار را در یک چشم انداز بولیواریستی ترسیم می‌کنند. آنها راهی برای نجات از حصار تنگ اندیشه‌های مارکسیستی نیز پیـدا کـرده انـد؛ بولیواریـسم در عصر اطلاعات برای آمریکای لاتین تبدیل به یک مکتب سیاسی عدالت خواه و آزادی بخـش شده است و مردم دیگر کشورها را نیز در مقابله با نئولیبرالیسم تحت الشعاع قرارداده اسـت. همان‌گونه که رئیس مجلس سنای بولیوی، سانتوز رامیـرز، اعـلام کـرد «بولیـوی وآمریکـای

جنوبی دیگر به راه آن نوع از دموکراسی که فقر را گسترش داده و سلطنت پادشاهی را مجاز می‌شمرد، برنخواهد گشت.»(۲۱)

نتیجه‌گیری

بررسی تطبیقی بین تئوری‌ها و تحولات پنج دهه گذشته حاکی از آن است که بعد از استقلال و تشکیل دولت – ملت‌های جدید در آمریکای لاتین گرچه تئوری ساختارگرایی برمبنای نظریه مارکسیستی، در نقدهای جانانه‌ای که از گسترش کاپیتالیسم جهانی به عمل آورد؛ توانست جنبش‌ها و حرکت‌های انقلابی را در مبارزه با امپریالیسم بنیان‌گذاری کند و با تأکید بر مسأله غارت مستمر منابع و نابرابری‌های اجتماعی تا حدودی دولت‌ها و ملت‌ها را متوجه آثار سوء وابستگی و پیروزی بی قید و شرط نظام سرمایه داری جهانی کرده، و نوعی عدالت‌خواهی را در سطح بین‌المللی تعقیب کرد اما این رویکرد، در مقابل نئولیبرالیسم با توجه به اهمیتی که مالکیت خصوصی و فرایند خصوصی‌سازی در تحولات جوامع برای مشارکت عمومی در عرصه سیاست و اقتصاد پیدا کرده‌است نتوانست از مارکسیست متنی و اندیشه سوسیالیسم دولتی و تأکید صرف بر جنبش‌های کارگری به عنوان مبانی نظری در توصیه تحریکات و جنبش‌های کنونی در آمریکای لاتین استفاده کند. توسل چاوز به سیمون بولیوار به عنوان قهرمان آزادی، اتحاد و عدالت و ارائه رویکرد بولیواریسم به عنوان یک مکتب سیاسی و اجتماعی راه مناسبی بود برای طرح معضلات و مسائل اجتماعی ناشی از ایدئولوژی‌های نئولیبرالیسم، که در اندیشه‌های ریگانیسم و تاچریسم در کشورهایی که از نظر ساختاری آمادگی لازم را برای مشارکت و تسریع در فرایند خصوصی سازی ندارد به اجرا درمی‌آمد. مشی اصلاح گرایانه چاوز و شیوه‌های دموکراتیکی که برای کسب قدرت به ویژه برای بومیان در آمریکای لاتین طی می‌شد و ایجاد انجمن‌های شهروندی برای حفظ حضور عامه مردم در عرصه سیاست و اقتصاد و مبارزه از طریق مشارکت فعال و حضور در

انقلاب صندوق رأی، راه‌های کم‌هزینه‌ای را به نسبت شیوه‌های انقلابی و خشونت آمیز مارکسیستی در پیش پای مردم آمریکای لاتین گذاشته است که این خود زمینه‌ای برای گسترش هرچه بیشتر چاویسم در دیگر کشورهای این منطقه از جهان است. همگرایی و پیروزی هواداران چاوز در دیگر کشورهای آمریکای لاتین همچون بولیوی و نیکاراگوئه در مقابل وابستگان به سرمایه‌داری جهانی و آمریکا بیش از هرچیز دیگر گویای این واقعیت است که دموکراسی یک روش است و یک هدف نیست و گاهی ممکن است دموکراسی به لیبرالیسم ختم نشود؛ همان‌گونه که در کشورهای فقیر و پرتب و تاب کارائیب راهکارهای دموکراتیک و مبتنی بر انتخابات جنبش‌های عدالت‌خواهانه را تقویت می‌کند، در نهایت راهی که به سوی آزادی است به عدالت ختم خواهد شد.

منابع

۱- نقیب‌زاده، احمد، **بررسی تطبیقی نگاه اروپا و آمریکا بـه آمریکـای لاتـین و پیامدها**، ماهنامه اطلاعات سیاسی- اقتصادی ۲۲۶-۲۲۵ سال بیستم، شماره نهم و دهم، خرداد و تیر ۱۳۸۵.

۲- همان.

۳- باران، پل الف، **اقتصاد سیاسی رشد**، ترجمه کاوه آزاد منش، انتشارات خـوارزمی، ۱۳۵۹، ۹۵-۹۷.

۴- گلد تورپ، جی‌ای، **جامعه شناسی کشورهای جهان سوم، نابرابری و توسـعه**، ترجمه جواد طهوریان انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۷۰. ص۲۱۱-۲۱۸.

۵- فرانک، آندره گوندر، **جامعه شناسی توسعه و توسعه نیافتگی جامعه‌شناسـی**، ترجمه منوچهرسناجیان، مؤسسه انتشارات علمی دانشگاه صنعتی شریف، ۱۳۵۹.

۶- کاردوزووفالتو، **وابستگی وتوسعه درآمریکای لاتین**، ترجمه حسامیان و دیگران، انتشارات تندر،۱۳۵۹.

۷- تافلر، آلوین وهایدی تافلر، **به سوی تمدن جدیـد**، ترجمـه محمدرضـا جعفـری، سیمرغ، ۱۳۷۵، ۸۴-۸۶ .

۸- مـارانگوس، **نقدی بر سیاست‌های خصوصی‌سـازی در اقتـصادهای در حـال گذار**، ماهنامه تولیدگرایان شماره ۴، دی ماه ۱۳۸۵.

9- Felipe de J. Perez Cruz: Julio Antonio Mella y los fundamentos del marxismo en Cuba; www.filosofia.cu/contemp/felipe002.htm

10- Simon Bolivar an Patricio Campbell, 5. August 1829; httpa/www.simon-bolivar.org/ Bolivar/catta a Campbell.html

۱۱- شیر، آندره، **مارکسیسم و بولیواریسم**، ترجمه میم بهرنگ،

http://www.rahetudeh.com/rahetude/masaele-teorik/html/tak/bolivarism.html

۱۲- همان. ۱۳- همان. ۱۴- همان. ۱۵- همان.

16- Fidel Castro: Un grano de maiz Havanna 1992, S. 105

17- Hugo Chavez: Marcha Por la paz y contra el militarismo en Venezuela, 1 6 de 2004

۱۸- ملک محمدی، مرتضی، **آمریکای لاتین در راه بولیواریسم**، ۲۰۰۶،

http://jomhouri.com/a/_featart/005182.php

۱۹- چاوز، هوگو، **نطق انتخاباتی برای سوم دسامبر۲۰۰۶**، روزنامه اعتماد۷-آذر۱۳۸۵.

۲۰- ملک محمدی، مرتضی همان.

۲۱- برباخ، راجرز (رئیس مرکز مطالعات آمریکا دربرکلی وکالیفرنیا)، **چالش بوش با چاوز و مورالس و سرانجام مدل نیمکره**، ترجمه آرمین منتظری.

http://arminm.blogfa.com/post_123.aspx.

چرخش به چپ در آمریکای لاتین

صفرعلی اسلامیان کوپایی[1]

مقدمه

درحالی که در سال ۱۹۶۰ در نه کشور از ده کشور آمریکای لاتین حکومت‌های منتخب پارلمانی سرکار بودند، در اواخر دهه شصت و در طول دهه هفتاد منطقه شاهد برگشت حکومت‌های اقتدارگرا بود. نظامیان از طریق کودتا قدرت را در کشورهای آمریکای لاتین به دست گرفتند. به همین سبب آمریکای لاتین طی این مدت به سرزمین کودتاها معروف شده بود.

موج مجدد بازگشت دمکراسی در آمریکای لاتین از اواخر دهه ۷۰ شروع شد و به تدریج حکومت‌های نظامی جای خود را به حکومت‌های منتخب مردم دادند. در سال ۱۹۷۷ رهبران نظامی اکوادور از قدرت کناره‌گیری کردند و در انتخابات ۱۹۷۹ حکومت غیرنظامی بر سر کار آمد. در جریان مشابهی در پرو، قانون اساسی جدیدی تدوین و رئیس جمهور غیرنظامی برگزیده شد. در بولیوی کناره گیری نظامیان چهار سال آشفتگی و کودتاهای نظامی را در پی داشت ولی سرانجام در سال ۱۹۸۳ رئیس جمهور غیرنظامی بر سر کار آمد. در اروگوئه در سال ۱۹۸۴ گفتگو بین رهبران سیاسی و نظامی به انتخاب رئیس جمهور غیرنظامی انجامید. در برزیل فرآیند گشایش فضای سیاسی که

---

۱. رئیس اداره دوم آمریکا- وزارت امور خارجه.

از سال ۱۹۷۴ شروع شده بود، در نهایت به گزینش رئیس جمهور غیرنظامی منتهی گشت.

در همین زمان در بسیاری از کشورهای آمریکای مرکزی نیز نظامیان از قدرت کنار کشیدند. هندوراس در ژانویه سال ۱۹۸۲ دارای رئیس جمهور غیرنظامی شد. گواتمالا در سال ۱۹۸۴ مجلس مؤسسان را تشکیل داد و رئیس جمهور غیرنظامی خود را انتخاب کرد. در السالوادور هم طی انتخابات سال ۱۹۸۴ خوزه ناپلئون که فردی غیرنظامی بود، برنده انتخابات شد و سرانجام در سال ۱۹۹۰ حکومت نظامی پینوشه در شیلی آخرین سنگر نظامیان در آمریکای لاتین را تحویل غیرنظامیان داد و از طریق همه‌پرسی مجبور به کناره‌گیری از قدرت شد و جای خود را به حکومت غیرنظامی داد.

بدین ترتیب موج فرایند کناره گیری نظامیان از حکومت در آمریکای لاتین که از اوایل دهه ۷۰ آغاز شده بود به تدریج سرتاسر این قاره را فرا گرفت، به طوری که در سال ۱۹۷۴ و درحالی که که هشت کشور از ده کشور آمریکای لاتین غیر دمکراتیک بودند، در سال ۱۹۹۰ در نه کشور از ده کشور این منطقه حکومت‌های منتخب حاکم شدند و ساختار سیاسی حاکم بر اکثر کشورهای آمریکای لاتین بر پایه انتخابات و دموکراسی‌های پارلمانی استوار گردید. اما حاکمیت نظام انتخابات و حکومت‌های منتخب لیبرالیسم و محافظه‌کار در منطقه طی سال‌های دهه نود نه تنها به بهبود شرایط زندگی اکثریت مردم و اوضاع اقتصادی این کشورها منجر نشد بلکه دولت‌های نئولیبرال طرفدار سیاست‌های آمریکا و مجری برنامه‌های بنیادهای مالی و پولی- بین‌المللی با اعمال سیاست‌های ضدمردمی شرایط بدتر اقتصادی را برای اکثر مردم کشورهای آمریکای لاتین به ارمغان آوردند؛ به نحوی که بیشتر مردم کشورهای منطقه در شرایط فقر و یا فقر مطلق قرار گرفتند.

در حالی که حاکمیت ۳۰ ساله نئولیبرالیزم در آمریکای لاتین نارضایتی فزاینده مردم از دولت‌های حاکم را در پی داشت، تغییر شرایط بین‌المللی و سقوط کمونیزم و

ناکامی سوسیالیزم، مردم و نیروهای مخالف و چپ را در مسیر استفاده از تاکتیک مبارزه مسالمت آمیز و استفاده از صندوق‌های رأی و انتخابات برای مبارزه با نئولیبرالیزم قرار داد. به طوری که طی ۱۳ ماه گذشته از ۱۳ مورد انتخابات برگزار شده در کشورهای آمریکای لاتین نیروهای چپ گرا با استفاده از این تاکتیک، توانستند در ۱۲ مورد از این انتخابات پیروز شوند و قدرت را دردست گیرند.

تغییر تاکتیک مبارزات چپ در آمریکای لاتین

امروزه به دلیل سقوط شوروی و مرکز ثقل قدرت کمونیزم تکیه نیروهای چپ آمریکای لاتین، اندیشیدن به حمایت‌های خارج از منطقه و پارامترهای موجود در آمریکای لاتین برای مبارزه با دولت‌های حاکم غیر ممکن می‌باشد. علاوه بر این، ایده انقلاب که همیشه مرکز ثقل دیدگاه چپ رادیکال در آمریکای لاتین بوده، به دلیل تغییر فضای سیاسی موجود موضوعیت خود را از دست داده است.

آمریکای لاتین بعد از سپری شدن دوره دیکتاتوری‌های نظامی و گذر به دوره حکومت‌های دموکراسی و تجربه نئولیبرالیسم طی این مدت، به چپ چرخیده است. در سال‌های اخیر گرایش چپ در آمریکای لاتین قویاً رشد کرده و نیروهای چپ در شیلی، بولیوی، برزیل، آرژانتین، ونزوئلا، اوروگوئه، نیکاراگوئه و اکوادور طی انتخابات به پیروزی رسیده و قدرت را بدست گرفته اند. آخرین مورد از پیروزی چپ‌ها در آمریکای لاتین پیروزی دانیل اورتگا رهبر جنبش ساندینیستی در نیکاراگوئه و نیز انتخاب آقای کوررا به عنوان رئیس جمهور جدید در اکوادور می‌باشد.

آمریکای لاتین همواره حیات خلوت آمریکا به حساب می‌آمد و طی یک ربع قرن گذشته به میدان یکه‌تازی مطلق نئولیبرالیسم تبدیل گردیده بود. نئولببرالیسم حاکم بر این منطقه که از سوی حکومت‌های محافظه کار طرفدار آمریکا حمایت می‌شد ،برای

آمریکای لاتین پیامدهای اجتماعی ویرانگری در پی داشت و نتیجه آن به افزایش فقر و شکاف‌طبقاتی عمیقی در جوامع این منطقه منجر گردید و زمینه‌های شکل گیری جنبش‌های اجتماعی ضد لیبرالیسم از جمله جنبش‌های بومیان آمریکای لاتین را در بسیاری از کشورهای این منطقه، که بومیان در اکثریت بودند، فراهم آورد.

در حالی که دو کشور آرژانتین و برزیل در سال‌های دهه ۸۰ در کنار کشورهای آسیای جنوب شرقی به عنوان موفق‌ترین نمونه اجرای سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به حساب می‌آمدند، با حاکمیت نئولیبرال‌های محافظه کار با بحران‌های جدی مواجه شدند، به گونه ای که آرژانتین طی سال‌های دهه ۹۰ به دلیل بحران اقتصادی تا آستانه فروپاشی پیش رفت و طی چند هفته پنج رئیس جمهور در این کشور بر سرکار آمدند. مردم آرژانتین در سال ۲۰۰۱ در اعتراض به سیاست‌های دولت‌های محافظه کار در خیابان‌ها فریاد می‌زدند: "جهانی شدن نمی‌خواهیم"، " دست بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را از کشور کوتاه کنید "، " بدهی‌ها را نپردازیم ".

در دهه گذشته، همچنین جنبش‌های مردمی در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین از جمله بولیوی، پاراگوئه، کاستاریکا و اکوادور برعلیه خصوصی سازی و سیاست‌های بانک جهانی گسترده‌تر شد و منطقه آمریکای لاتین را در مقابله با محافظه‌کاران نئولیبرال به حرکت در آورد. طی این مبارزات بخش‌هایی از نیروهای چپ در آمریکای لاتین در دوره ای که حکومت‌های نظامی برسر کار بودند، اسلحه به دست گرفته و برای سرنگونی حکومت‌های دیکتاتور به مبارزه چریکی روی آوردند. اما به دلیل عملکرد خشن نظامیان طی سال‌های دهه ۷۰ و ۸۰ جنبش‌های چریکی و مبارزات مسلحانه در آمریکای لاتین که از انقلاب کوبا تأثیر پذیرفته بود، نتیجه ای را در بر نداشت. طی سال‌های مبارزات مسلحانه در آمریکای‌لاتین تنها ساندینیست‌ها توانستند در نیکاراگوئه از طریق اسلحه قدرت را به دست گیرند. آنان نیزچند سال پس از به قدرت رسیدن، هنگامی که انتخابات آزاد در این کشور برگزار گردید از قدرت برکنار شدند. همان

گونه که گفته شد به جز کاسترو در کوبا و ساندینیستها در نیکاراگوئه، در سایر کشورهای آمریکای لاتین جنبش‌های مسلحانه هیچگاه قادر نشدند با سرنگونی حکومت‌های دیکتاتوری و نظامی به قدرت برسند.

با توجه به این شرایط، نیروهای چپ آمریکای لاتین بعد از کناره گیری حکومت‌های نظامی و روی کار آمدن دولت‌های غیر نظامی و محافظه کار طرفدار آمریکا، به دلیل نبودن شرایط برای مبارزه مسلحانه و بی نتیجه بودن آن و بعضاً آثار منفی آن بر افکار عمومی این کشورها، از مبارزه چریکی فاصله گرفته و اسلحه را زمین گذاشتند و به مبارزه انتخاباتی و اصول دموکراسی روی آوردند.

حذف حکومت‌های نظامی، جنبش‌های چپ در آمریکای لاتین را مجبور کرد تا با تغییر شرایط، اقدام به تغییر تاکتیک‌های مبارزه کرده و شکل مقابلهٔ خود با نئولیبرالیزم و دولت‌های محافظه‌کار حاکم را به روش کارزارهای انتخاباتی تغییر دهند؛ به طوری که طی دهه اخیر نیروهای چپ ناسیونالیست یکی بعد از دیگری به پیروزی رسیده و قدرت را به دست گرفتند و در نتیجه می‌بینیم که امروز سه چهارم از جمعیت ۵۰۰ میلیون نفری آمریکای لاتین تحت حاکمیت چپ‌ها قرار دارند.

علل گرایش به چپ در آمریکای لاتین

به راستی چه اتفاقی در حیاط خلوت آمریکا افتاده و علت گرایش گسترده مردم به چپ در میان مردم آمریکای لاتین چیست؟ چه عواملی اسباب شکست سیاستمداران و احزاب محافظه کار را که بازار آزاد و سیاست‌های سرمایه داری مورد نظر آمریکا را در راستای جهانی سازی تبلیغ می‌کردند، فراهم نموده است ؟

برای پاسخ به این سؤال‌ها می‌بایست شرایط و اوضاع اقتصادی مردم کشورهای این منطقه را طی دوران حاکمیت دولت‌های نئولیبرالیزم که پس از نظامیان به قدرت

رسیدند، مورد بررسی قرار دهیم. در یک نگاه کلی، می‌توان به راحتی دریافت که مسلماً بدتر شدن اوضاع اقتصادی این کشورها، فقر فزاینده مردم و طبقاتی شدن بیشتر این جوامع یکی از عوامل اصلی این همه تغییر و دگرگونی گسترده در آمریکای جنوبی بوده است. وضعیت نامساعد و شرایط وخیم اقتصادی در سال‌های دهه ۹۰ در شکست سیاستمداران و احزاب راست‌گرا در کشورهای آمریکای لاتین نقش اصلی را ایفا کرده است و اقتصاد این کشورها در دو دهه گذشته از بیماری شدیدی رنج برده است.

درحالی که طی سال‌های دیکتاتوری نظامی، هزینه‌های گزاف نظامیان باعث وارد شدن آسیب‌های شدیدی به این کشورها شد، اصلاحات دهه ۹۰ میلادی نیز به رغم وعده دولت‌های حاکم برای رفاه بیشتر به بار ننشست و بدتر شدن اوضاع اقتصادی مردم و طبقاتی شدن بیشتر این جوامع و فقر فزاینده مردم را در پی داشته است.

پس از نظامیان نیز دولت‌های راستگرای حاکم، قرار بود منطقه را به سوی پیشرفت و توسعه هدایت کنند اما به عوض تمرکز زدایی و ایجاد اقتصاد آزاد و رقابتی که شعار اصلی و اولیه آنان بود، استبداد و هرج و مرج اقتصادی شکل گرفت. مالیات‌های جدیدی برای طبقه فقیر و کم درآمد وضع شد. فساد در دستگاه‌های دولتی به شدت گسترش یافت و همه این عوامل دست به دست هم داده، باعث ایجاد شکافی گسترده میان حکومت و مردم شد. شرایط جدید و در پی آن نارضایتی‌های گسترده عمومی راه را برای چپ گرایان هموار کرد و موقعیت مناسبی را برای به قدرت رسیدن آنها فراهم کرد. تاکید چپ‌ها بر توسعه و عدالت اقتصادی، پایگاه اجتماعی آنها را گسترش داد و باعث محبوبیت بیشتر آنها گردید.

چپ‌های جدید که به‌تدریج در آمریکای لاتین به قدرت رسیدند عمدتاً سعی کردند اشتباهات قبلی خود را تکرار نکنند. آنها ضمن اینکه مدافع سیاست‌های کمونیستی و سوسیالیستی دهه‌های گذشته نمی باشند با سرمایه گذاری خارجی نیز مخالفت نمی‌کنند. آنها برخی عادات، اعتقادات و شیوه‌های حکومتی قدیمی خود را

تغییر داده و در تلاش برای بهبود اوضاع اقتصادی مردم، کاهش تورم و برقراری توسعه پایدار برای کشورهایشان هستند.

در برزیل سرمایه گذاری خارجی به شدت افزایش پیدا کرده و در آرژانتین نرخ رشد اقتصادی افزایش یافته است. در شیلی سیاست‌های چپ گرای آقای لاگوس و در پی آن برنامه‌های دولت جدید خانم باچلت کاهش وسیع فقر و بهبود شرایط اقتصادی مردم را در این کشور در پی داشته است.

این کشورها گرچه بسیاری از سیاست‌های قبلی را کماکان ادامه می‌دهند اما هم‌اکنون توجه بیشتری به مشکلات مردم از قبیل فقر و ناعدالتی‌های اجتماعی داشته‌اند.

البته دولت‌های چپ منطقه کار آسانی در پیش ندارند و با چالش‌های بزرگی نیز رو به رو هستند. بدهی‌های وحشتناک خارجی، فقر، تضادهای اجتماعی و تحمل فشارهای مختلف سیاسی و اقتصادی از سوی آمریکا از جمله این چالش‌ها می‌باشد. آمریکا که نگران به قدرت رسیدن چپ گرایان در حیاط خلوت خود است، از به قدرت رسیدن چاوز، مورالس، اورتگا و کوررا که آشکارا از جبهه متحد ضد آمریکایی در منطقه حمایت می‌کنند، ابراز نگرانی کرده است.

در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ برای آمریکا در آمریکای لاتین، ثبات اقتصادی و سیاسی به معنای کنار زدن مقامات انتخابی کشورهای منطقه و حمایت از دیکتاتوری نظامی بود، همان‌گونه که در خصوص سرنگونی دولت مردمی سالوادور آلنده و به قدرت رساندن پینوشه در شیلی عمل کرد.

اما در حالی که آمریکا طی دهه‌های گذشته اقدامات آن دوره خود را به بهانه جنگ سرد و خطر کمونیسم توجیه می‌کرد، امروزه نیز حکومت‌های چپ به قدرت رسیده از طریق انتخابات را، به عنوان بی ثبات کننده منطقه تهدید کرده و با اعمال فشارهای مختلف و یا حتی طراحی کودتای نظامی همانگونه که بر علیه چاوز انجام داد؛

در فعالیت‌های عادی آنان ایجاد مانع و اخلال می‌کند و قدرت‌یابی دولت‌های مستقل در منطقه را، به مفهوم تهدید و بی ثبات کننده تفسیر می‌کند.

بدون شک انتخاب چاوز، مورالس، کریشنر، باچلت، اورتگا یا کوررا به مفهوم شکست سیاست‌های آمریکا در آمریکای لاتین می‌باشد و به طور مسلم آمریکا برای وادار کردن کشورهای منطقه به همراهی با سیاست‌های خود، شرایط بسیار دشواری در پیش دارد و ادامه سیاست‌هایی مانند سیاست‌های دوران جنگ سرد سبب جدایی بیشتر شمال و جنوب در قاره آمریکا می‌شود. واشنگتن یا باید ضمن احترام به الزامات دموکراسی که خود همواره با آن به مبارزه با چپ گرایان می‌پرداخت، به حکومت‌های منتخب و آرای مردم احترام بگذارد و در فعالیت‌های آنها خللی به وجود نیاورد یا با ادامه سیاست‌های مقابله‌جویانه خود با دولت‌های مستقل موجبات شکاف بیشتر میان آمریکا و اکثریت مردم و کشورهای این منطقه از جهان را همان‌گونه که امروز شاهد آن هستیم، به وجود آورد.

شکست نئولیبرالیسم، بستر نیرو گرفتن چپ در آمریکای لاتین

طی سال‌های دهه ۹۰ میلادی، دولت‌هایی که از خصوصی سازی، آزادسازی قیمت‌ها، گشایش مرزها، جذب سرمایه گذاری‌های خارجی و تجارت آزاد حمایت می‌کردند در آمریکای لاتین به قدرت رسیدند. ولی طی یک دهه گذشته به دلیل ناتوانی در انجام وعده‌های خود بسیاری از این دولت‌ها همگی سقوط کرده و جای خود را به حکومت‌هایی که گرایشات چپ گرایانه داشتند، سپردند. دولت‌های محافظه کار آمریکای لاتین که پس از سقوط نظامیان به قدرت رسیدند، برای حل مشکلات بی‌شمار باقی مانده از دوره حکومت نظامیان به سوی نئولیبرالیسم به عنوان راه حلی برای مبارزه با فقر، بی‌کاری و توسعه‌نیافتگی روی آوردند. صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و آمریکا به کمک این

کشورها شتافتند تا تغییرات گسترده ای را در سیاست‌های اقتصادی آنها بوجـود آورنـد و راه توسعه و پیشرفت را برای کشورهای منطقه هموار سازند. اما تمام این تلاش‌ها به دلیل فساد حاکم بر دستگاه‌های دولتی و ناتوانی سیستم‌های اقتصادی به شدت با شکست مواجه شد تـا در نتیجه‌ی آن، امروزه منطقه آمریکـای لاتـین بـا پشتوانه حمایـت مردمـی شـاهد ظهـور گرایشات چپ‌گرایانه به طور گسترده باشد. امروزه چرخش بزرگ غیر قابل مقاومتی در ایـن قاره از سیاست‌های نئولیبرالی به سـوی نـوعی سیاسـت‌هـای سوسـیال دموکراتیـک و چـپ ناسیونالیستی در جریان است. آمریکای لاتین که یک ربع قرن میدان آزمـون سیاسـت‌هـای نئو لیبرالی با حمایت آمریکا بوده است، حاصل نهایی عملکرد آنها امروز به صورت یک رشـته تغییرجهت سیاسی مردم به سـوی جنـبش‌هـای عـدالت‌خواهانـه ضـد سـرمایه داری و ضـد نئولیبرالی مـی‌باشـد کـه در بـسیاری از کـشورهای ایـن قـاره جلـوه گـر شـده اسـت. ایـن دگرگونی‌های ساختاری با پیشگامی شخصیت‌هـای مردمـی و احـزاب چـپ و دموکراتیـک و همچنین با پشتیبانی جنبش‌های اجتماعی از جمله جنبش‌های بومیان ایـن قـاره بـه ظهـور رسیده است. چرخش بزرگ مبارزه مسالمت آمیز از طریـق کانـال انتخابـات در ایـن قـاره و تغییر جهت از سیاست‌های نئولیبرالی به سوی نوعی سیاست‌های سوسیال دموکرات و چـپ ناسیونالیستی در جریان است که در صورت تعمیق و تکوین الگوهای اقتصادی کـارا و موفـق شدن، تأثیر آنها می‌توانـد از مرزهـای ایـن قـاره نیـز فراتـر رود. امـروزه بـه دلیـل شکـست نئولیبرالیزم گروهی از مهم‌ترین کشورهای این قاره مانند برزیل، آرژانتین، اروگوئـه، ونـزوئلا، بولیوی، شیلی، اکوادور و نیکاراگوئه در جبهه ضد نئولیبرالی قرار دارند. از جملـه دلایـل ایـن وضعیت، سیاست‌های به بن بست رسیده نئولیبرالیزم مورد حمایـت کـشورهای سـلطه گـر، بخصوص تحمیل سیاست‌های دولت آمریکا است کـه تـأثیرات مخربـی در سراسـر آمریکـای لاتین به جا گذاشـته و در نتیجـه آن بخـش عظیمـی از مـردم کـشورهای منطقـه بـه ایـن سیاست‌ها معترض هستند.

تأثیرات مخرب سیاست‌های نئولیبرالیزم اعمال شده از سوی دولت‌های محافظه‌کار سبب گردیده اکثریت مردم به دنبال بدیل‌های مناسب و منطبق بر نیازهای خود بگردند. به عنوان مثال در سال ۱۹۶۰ زمانی که شرکت‌های چند ملیتی شروع به سرمایه گذاری در آمریکای لاتین نمودند، رشد ناخالص ملی کشورهای این منطقه، حدود پنج درصد بود. این میزان در سال ۱۹۷۰ یک درصد افزایش یافت اما از سال ۱۹۸۰ به بعد رشد ناخالص ملی به کمتر از دو درصد تقلیل یافت. در سال ۱۹۹۹ الی ۲۰۰۲ رشد ناخالص ملی مجدداً به کمتر از یک درصد رسید و امروزه بیشتر کشورهای آمریکای لاتین که دارای اقتصاد نئولیبرالیستی هستند، دارای رشد ناخالص ملی منفی می‌باشند. بی کاری، فساد، تورم،مشکلات مردم و اختلاف طبقاتی در کشورهای آمریکای لاتین با حاکمیت دولت‌های وابسته به آمریکا به شدت افزایش پیدا کرده و حدود پنجاه تا هفتاد درصد از مردم این کشورها زیر خط فقر قرار دارند. خط فقری که در آمد مردم برای یک زندگی بسیار معمولی بیشتر از دو دلار در روز نمی باشد. به عنوان مثال در نیکاراگوئه، اکوادور، بولیوی، پرو و هائیتی آنقدر وضعیت زندگی مردم رو به وخامت گذاشته که درصد بزرگی از مردم این کشورها برای یافتن کار و در انتظار زندگی بهتر به کشورهای همسایه یا منطقه مهاجرت نموده اند. مسلماً وضعیت نابسامان اکثریت مردم نتیجه سیاست‌های نئولیبرالیستی دول حاکم می‌باشد. لذا در این راستا واکنش اکثریت مردم در کشورهای این منطقه بریدن از دولت‌های محافظه‌کار و گرایش روزافزون به دولت‌های چپ ناسیونالیستی بوده است.

با توجه به شرایط موجود وقتی فضای حاکم بر کشورهای آمریکای لاتین را مورد توجه و بررسی قرار می‌دهیم متوجه می‌شویم که اکثریت مردم این کشورها از فضای کوچک موجود که انتخابات برایشان فراهم آورده است حداکثر استفاده را کرده و از این طریق کوشش می‌کنند مطالبات خود را با رأی به حاکمیت دولت‌های چپ اعمال کنند. این نوع گرایش‌ها طی دهه اخیر به طور فزاینده در سراسر کشورهای آمریکای لاتین مشاهده می‌شود. انتخابات اخیر در مکزیک و رأی بسیار بالای کاندیدای چپ گرا و اوضاع سیاسی

حاکم بر این کشور، نتایج انتخابات در برزیل، شیلی، آرژانتین، نیکاراگوئه، بولیوی، اکوادور و بخصوص به قدرت رسیدن چاوز در ونزوئلا با حمایت اکثریت مردم در دو دوره پی در پی، در اثر همین گرایش‌های مردمی بوده است. به عبارت دیگر این نوع تاکتیک‌ها و نوع دسترسی مسالمت آمیز مردم از طریق دموکراسی به صندوق‌های رأی و آرای آنان به حکومت‌های چپ ناسیونالیستی، به شکلی استفاده از راه‌های موجود برای اعمال مطالباتشان از نظام‌های سیاسی می‌باشد.

تجربه جدید چپ در آمریکای لاتین: پایان مبارزه مسلحانه و حق خواهی مسالمت آمیز

شرکت در انتخابات و به قدرت رساندن حکومت‌های چپ‌گرا در آمریکای لاتین، در واقع به معنای پایان شیوه مبارزه مسلحانه در این منطقه و حق‌خواهی از طریق مسالمت‌آمیز است؛ زیرا روش مبارزه مسلحانه در واقع شیوه ای بود با محدودیت‌ها و هزینه‌های مخصوص به خود که هیچگاه نتوانست در آمریکای لاتین به غیر از کوبا و سپس نیکاراگوئه، دستاورد دیگری داشته باشد.

طی دهه‌های گذشته، تاکتیک‌های مبارزه با این نوع حق خواهی از سوی قدرت سلطه طلب آمریکا در این منطقه به شیوه ای بود که این نوع مبارزه را محدود و هزینه آن را برای مردم نیز افزایش داد. به همین دلیل، جنبش مبارزات مردمی مجبور شد راه‌های دیگری را برای حق خواهی برگزینند و راهی جز استفاده از حق انتخابات و دموکراسی که آمریکا را راه گریزی از آن نبود، انتخاب کرد و بدین ترتیب موجی از گرایش به چپ سرتاسر منطقه را فرا گرفت.

امروزه برای چپ آمریکای لاتین دیگر کوبا الگو نیست. گرچه همه دولت‌های چپ با کوبا روابط همه جانبه و نزدیکی دارند ولی با توجه به شکست سوسیالیزم و کمونیزم و

موفق نبودن سیاست‌های اقتصادی متمرکز، آنها حاضر نیستند الگوی کوبا را به کار گیرند؛ زیرا تجربه کوبا به دوره جنگ سرد و دهه‌های قبل برمی گردد. هوگو چاوز در سخنرانی خود در نشست اختتامیه پوئرتو الگره گفت: "کوبا نمودار خود را دارد و ونزوئلا نمودار دیگری، اما ما به نفع مردمان خود با یکدیگر هم‌پیمان هستیم."

بدین ترتیب می‌بینیم نیروهای چپ زمانی در آمریکای لاتین سرکار آمده اند که اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی فرو پاشیده و الگوی آنها دیگر جاذبه خود را از دست داده است. چپ امروز آمریکای لاتین، آن سیستم متمرکز سیاسی و اقتصادی را که در آن جایی برای جامعه مدنی و دموکراسی وجود نداشت، کنار گذاشته و تجربه جدیدی را آغاز کرده است.

اما این مطلب را در خصوص چپ جدید در آمریکای لاتین نباید فراموش کرد که چپ امروز در این منطقه، از نظر سیاست‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی یکسان نیستند و در طیف‌های مختلفی از نظر رادیکالیزم قرار می‌گیرند، به گونه ای که می‌توان گرایشات مختلف از جمله سوسیال دمکرات، گرایش رادیکال و چپ ناسیونالیست را در میان کشورهای دارای دولت‌های چپ، مشاهده کرد. اما پایبندی به دموکراسی و تلاش در جهت بهبودی شرایط اقتصادی و اجتماعی مردم بدون تغییر ساختار اقتصادی این کشورها و همچنین جذب سرمایه گذاری خارجی وجه مشترک همه آنها می‌باشد.

ذکر این نکته نیز ضروری است که به‌رغم اینکه دولت‌های مستقل چپ گرای آمریکای لاتین، از طریق انتخابات و دموکراسی مورد تبلیغ آمریکا به قدرت رسیده اند ولی با در پیش گرفتن سیاست‌های مستقل و خلاف اجرای فرامین آمریکا، همه روزه مورد تهدید و فشارهای مختلف آمریکا قرار گرفته و تلاش دائمی دولت بوش بر جلوگیری از موفقیت این دولت‌ها و ایجاد مانع برای ناکامی آنها در اجرای سیاست‌های مستقل استوار است.

بطور خلاصه مشخصه چپ امروز آمریکای لاتین را می‌توان در محورهای ذیل خلاصه کرد:

- نیروهای چپ درآمریکای لاتین در حالی در حال گسترش و قدرت گرفتن هستند که اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای اروپای شرقی فرو پاشیده و الگوی آنها دیگر جاذبه خود را از دست داده است. چپ امروز آمریکای لاتین آن سیستم متمرکز سیاسی و اقتصادی کمونیزم را که در آن جایی برای جامعه مدنی وجود نداشت، کنار گذاشته و تجربه جدیدی را آغاز کرده است.

- اکثر دولت‌های چپ در آمریکای لاتین به رغم طرح شعارهای ضد آمریکایی با دولت آمریکا مناسبات گسترده ای دارند، ولی می‌کوشند با اجرای سیاست‌های مستقل از حیاط خلوت آمریکا خارج شده و برپایه منافع کشور، برنامه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خود را پیش ببرند.

- دولت‌های چپ در آمریکای لاتین از بطن انقلابات قهرآمیز و مبارزات مسلحانه برنخاسته اند، لذا ضمن پایبندی به اصول دموکراسی و انتخابات، به حاکمیت مادام العمر اعتقادی نداشته و برنامه آنها استقرار دیکتاتوری مارکسیستی در کشورهای آمریکای لاتین نیست. آنها که به شیوه دمکراتیک و با پیروزی از طریق مبارزه انتخاباتی و پارلمانی به قدرت رسیده اند، بیش از دولت‌های محافظه کار سابق به اصول دمکراسی پایبند هستند. چپ‌های امروز آمریکای لاتین زائیده دموکراسی، برآمده از صندوق‌های رأی و گرایش‌های مردمی بوده و از فعالیت احزاب سیاسی و آزادی بیان و اندیشه دفاع می‌کنند.

- چپ امروز حاکم درآمریکای لاتین به درجات مختلف با برنامه‌های نئولیبرالیسم مخالف است و طی مبارزه با سیاست‌های آنان به پیروزی رسیده است. لذا بر اساس تجربیات قبلی خود و آثار به جا مانده از دولت‌های محافظه کار، تلاش می‌کند بر پیامدهای زیانبار ناشی از پیشبرد سیاست‌های نئولیبرالیسم غلبه نماید. می‌توان گفت که

آمریکای لاتین از سیاست‌های نئولیبرالی فاصله گرفته و به سیاست‌های چپ ناسیونالیستی با گرایش سوسیال دموکراسی روی آورده است.

- چپ‌های آمریکای لاتین مبارزه با فقر، تعدیل فاصله فقر و ثروت و تأمین اجتماعی را در برنامه‌های خود قرار داده و در صدد پیوند بین دمکراسی و عدالت اجتماعی می‌باشند. آنان عدالت اجتماعی و رفاه مردمی را شعار مشترک خود می‌دانند.

- گرایش به همبستگی در میان چپ‌های آمریکای لاتین قوی است و آنها در تلاش هستند تا از جهات مختلف همکاری‌های نزدیکی با یکدیگر داشته باشند.

آمریکای لاتین و تلاش برای تدوین و اجرای حقوق کیفری بین‌المللی: مقاومت در مقابل فشار آمریکا

زهرا نوع پرست[1]

مقدمه

قبل از پرداختن به موضوع اصلی، به نظر می‌رسد که باید مشخص نمود کشورهای آمریکای لاتین کدام کشورها هستند، زیرا تعاریف متعددی از آنها در دسترس می‌باشد. به موجب تقسیم بندی سازمان ملل متحد و وزارت امورخارجه جمهوری اسلامی‌ایران، آمریکای لاتین تقریبا" تمام کشورهای حوزه جنوب ایالات متحده آمریکا شامل مکزیک، کشورهای آمریکای مرکزی، حوزه کارائیب و آمریکای جنوبی را در بر می‌گیرد.[2]

---

۱. رایزن سیاسی وزارت امورخارجه (دانشکده روابط بین‌الملل).

۲. گردهمایی "آمریکای لاتین،" مورخ یکم اسفندماه ۱۳۸۵؛ همچنین

http://en.wikipedia.org/wiki/Latin_America ;
UN documents: Latin American and Caribbean

کشورهای آمریکای لاتین: آرژانتین، بولیوی، برزیل، شیلی، کلمبیا، کستاریکا ، کوبا، گواتمالا ،هائیتی، هندوراس، مکزیک، نیکاراگوئه، پاناما، پاراگوئه، پرو، اوروگوئه، ونزوئلا، اکوادور، دومینیکن، السالوادور، ونزوئلا؛ قسمتهای غیر مستقل زیر نظر فرانسه (گینه فرانسه، گوادالوپ و مارتینیک)؛ قسمتهای زیر نظر هلند (اروبا، بونیر و کوراکو)؛ قسمتهای زیر نظر ایالات متحده آمریکا (جزایر ویرجین آمریکا، پورتوریکو)؛ همچنین برخی سورینام، ترینیداد و توباگو، فالکلند، گویانا، بلیز را هم جزو آمریکای لاتین به حساب می‌آورند. البته اینها از لحاظ فرهنگی و زبانی متفاوت می‌باشند.

همچنین از لحاظ نقشه جغرافیایی (اطلس تایمز)

شمالی: مکریک، **مرکزی:** گواتمالا، بلیز، هندوراس، السالوادور، نیکاراگوئه، کستاریکا، پاناما **کارائیب:** کوبا (جامائیکا، هائیتی، جمهوری دومینیکن).

جنوبی: کلمبیا، ونزوئلا (گویان، سورینام، گینه فرانسه) اکوادور، پرو، بولیوی، پاراگوئه، شیلی، آرژانتین، اروگوئه (فالکلند)

محققینی که تحولات تاریخی حقوق بین‌الملل را در آمریکای لاتین مطالعه کرده‌اند قائل به دوران‌های مختلف در باورهای حقوقی بین‌المللی این منطقه از جهان می‌باشند. آنها بر این عقیده‌اند که تقریباً تا قبل از دهه ۱۹۵۰ یعنی از دهه ۱۸۸۰ که محققین آمریکای لاتین به طور گسترده در مورد حقوق بین‌الملل به تفحص پرداختند، نظر غالب آنها بر این بود که حقوق بین‌الملل رایج در دنیا همان حقوق اروپائیانی می‌باشد که برای توسعه قدرت به آمریکای لاتین روی آوردند. واقعیات موجود، رفته رفته این گرایش را تغییر داد و از اواخر جنگ بین‌الملل دوم و شرکت کشورهای آمریکای لاتین در تدوین منشور ملل متحد و بخصوص از دهه ۱۹۵۰ این بحث کنار گذاشته شد و این کشورها سعی نمودند که حقوق خود را در چارچوب حقوق بین‌الملل رایج در دنیا بجویند و در این زمینه کوشش‌های فراوانی را به انجام رساندند.[1]

در این راستا، کشورهای آمریکای لاتین سهم به‌سزایی را در تدوین حقوق بین‌الملل عمومی، به اشکال گوناگون داشته‌اند.[2] تلاش این کشورها در چارچوب ساز و کارهای سازمان ملل متحد، کنوانسیون‌های بین‌المللی، نهادهای وابسته به ملل متحد و سازمان‌های مستقل چشمگیر بوده و کشورهای آمریکای لاتین حقوقدانان بین‌المللی فراوانی را به دنیا عرضه کرده اند.[3]

حمایت آمریکای لاتین از اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی

یکی از اقدامات این کشورها در تدوین حقوق بین‌الملل، تلاش در تصویب اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی بود که در کنفرانس رم در خرداد سال ۱۳۷۷ (برابر با ژوئیه سال

---

1. Arnulf Becker Lorca, "International Law in Latin America or Latin American International Law?" *Harvard International Law Journal,* Volume 47, Number 1, Winter 2006.

2. http://www.utexas.edu/opa/pubs/discovery/disc2001v16n1/disc_law.html
Latin American & International Law

۳. دادستان دیوان کیفری بین‌المللی لوئیس مورنو دیکام پو از آرژانتین و چهار قاضی ازآمریکای لاتین و کارائیب از بولیوی ، ترینیداد و توباگو، کستاریکا و برزیل‌اند؛ حضور حقوقدانان کشورهای جامائیکا، اکوادور، کستاریکا، آرژانتین، برزیل ، شیلی و کلمبیا در کمیسیون حقوق بین‌الملل سازمان ملل متحد نیز حائز توجه است.

۱۹۹۸) انجام گرفت.[1] در واقع به دنبال پیشنهاد کشور ترینیداد و توباگو روند بررسی حقوقی تدوین این دیوان از سال ۱۹۸۲ مجدداً آغاز و توسط کشورهای دیگر در چارچوب سازمان ملل متحد دنبال شد. اساسنامه دیوان توسط ۱۰۴ کشور تاکنون تصویب و به‌وسیله ۴۰ کشور دیگر از جمله ایران به امضا رسیده است. کشورهای آمریکای لاتین نه تنها با امضا، بلکه اکثر آنها با تصویب اساسنامه رم تمایل خود را در جهت ایجاد اولین دیوان دائمی کیفری مستقل بین‌المللی نشان دادند. آنها با ایستادگی در مقابل فشار و تهدیدات ایالات متحده آمریکا، برای بی اثر کردن این دیوان نوپا، همراه بسیاری از کشورهای دیگر از جمله بعضی از هم‌پیمانان آمریکا در ناتو و اتحادیه اروپا در دفاع از آن برخاستند. این مقاله به روند این فشار و نیز عدم تسلیم بسیاری از این کشورها در این خصوص می‌پردازد.

جالب توجه می‌باشد که تقریباً اکثر کشورهای آمریکای لاتین یعنی ۲۲ کشور عضو دیوان می‌باشند که این خود نشانی از درجه اهمیت این دیوان از جهات مختلف به شرح زیر می‌باشد:[2]

۱- کشورهای آمریکای لاتین طرفدار گسترش حیطه حقوق بین‌الملل و مدون شدن این حقوق هستند و به عبارت دیگر از حکومت قانون در صحنه بین‌المللی حمایت می‌کنند.

۲- کشورهای آمریکای لاتین به اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی به چشم وسیله‌ای برای جلوگیری از نسل کشی، جنایات علیه بشریت و جنایات جنگی می‌نگرند.

۳- کشورهای آمریکای لاتین با امضا و تصویب اساسنامه دیوان، در واقع اعتماد به سیستم حقوقی و حتی سیاسی خود را به نمایش گذارده‌اند، زیرا به موجب ماده یک

---

1 . United Nations Documents, A/AC>249/1998/L.16/Add.I, 3 April 1998; "Draft Report of the Preparatory Committee."

۲. ترینیداد و توباگو (۶ آوریل ۱۹۹۹)، بلیز (۵ آوریل ۲۰۰۰)، ونزوئلا (۷ ژوئن ۲۰۰۰)، کستاریکا (۳۰ ژانویه ۲۰۰۱)، آرژانتین (۸ فوریه ۲۰۰۱)، دومینیک (۱۲ فوریه ۲۰۰۱)، پاراگوئه (۱۴ مه ۲۰۰۱)، آنتیگوا و باربادوس (۱۸ ژوئن ۲۰۰۱)، پرو (۱۰ نوامبر ۲۰۰۱)، اکوادور (۵ فوریه ۲۰۰۲)، پاناما (۲۱ مارس ۲۰۰۲)، برزیل (۱۴ ژوئن ۲۰۰۲)، بولیوی (۲۷ ژوئن ۲۰۰۲)، اوروگوئه (۲۸ ژوئن ۲۰۰۲)، هندوراس (۱ ژوئیه ۲۰۰۲)، کلمبیا (۵ اوت ۲۰۰۲)، سنت وینسنت و گرانادا (۳ دسامبر ۲۰۰۲)، باربادوس (۱۰ دسامبر ۲۰۰۲)، گوانا (۲۴ سپتامبر ۲۰۰۴)، جمهوری دومینکن (۱۲ مه ۲۰۰۵)، مکزیک (۲۸ اکتبر ۲۰۰۵)، سنت کیت و نویس (۲۲ اوت ۲۰۰۶).

اساسنامه، صلاحیت دیوان کیفری بین‌المللی، صلاحیتی تکمیلی است.[۱] به این معنی که دیوان در صورتی به دادرسی خواهد پرداخت که سیستم حقوقی و جزایی یک کشور درست عمل نکند و یا قادر به انجام وظایف خود نباشد. چنانچه قضیه مطروحه در داخل کشور در چارچوب قضایی و کیفری صحیح بررسی گردد، دیگر دیوان در مورد آن صلاحیت نخواهد داشت.

۴- مطلب دیگر در این ارتباط، تمایل و اراده سیاسی کشور عضو می‌باشد. در همان راستای صلاحیت تکمیلی، چنانچه سیستم حقوقی کشوری قادر به رسیدگی باشد ولی تمایلی به دادرسی در داخل کشور نباشد و یا محاکمه ای نمایشی صورت گیرد، در آن صورت دیوان در چارچوب اساسنامه، صلاحیت دادرسی تکمیلی را خواهد یافت. عضویت کشورهای آمریکای لاتین در واقع این امر را نیز نشان می‌دهد که این کشورها اراده سیاسی لازم برای محاکمه متهمین به جنایاتی که به آنها اشاره شد را دارند.

۵- با تأملی بر فهرست ارائه شده از سوی کشورهای عضو دیوان کیفری بین‌المللی که در زیرنویس ارائه شده است به دو نکته ظریف بدین شرح پی می‌بریم: اول اینکه عضویت تعداد قابل توجهی از کشورهای آمریکای لاتین قبل از ماه مه ۲۰۰۲ خود عامل تعیین‌کننده‌ای در لازم الاجرا شدن اساسنامه به شمار می‌رفت. چرا که بند یک ماده ۱۲۶ اساسنامه تحت عنوان "لازم الاجرا شدن اساسنامه"، اشعار می‌دارد: "این اساسنامه از نخستین روز ماه بعداز شصتمین روز از تاریخ تودیع شصتمین سند تصویب، پذیرش، موافقت یا الحاق نزد دبیرکل سازمان ملل متحد لازم الاجرا خواهد شد." اضافه بر آن عضویت تعداد قابل توجهی دیگر بعداز تاریخ تحریم‌های آمریکا تا اواخر سال ۲۰۰۶ نیز بر ایستادگی در مقابل بی قانونی آمریکا حکایت دارد.

---

۱. ماده یک: بدینوسیله دیوان کیفری بین‌المللی (دیوان) تاسیس می‌شود. این دیوان نهادی دائمی‌خواهد بود و دارای قدرت اعمال صلاحیت بر اشخاص برای (ارتکاب) خطیرترین جرائم مهم بین‌المللی، مندرج در این اساسنامه می‌باشد. دیوان دارای صلاحیت تکمیلی نسبت به صلاحیت کیفری ملی است. صلاحیت و وظایف دیوان تابع مقررات این اساسنامه می‌باشد.

نظر به اینکه در این مقاله قصد بررسی عکس العمل کشورهای آمریکای لاتین نسبت به فشار سیاسی آمریکا برای امضای موافقت نامه‌های مصونیت کلیه آمریکائیان از صلاحیت دیوان مطرح است، یادآوری نکته حقوقی دیگری نیز ضروری می‌باشد. طبق ماده ۲۷ اساسنامه رم، در مواردی که دیوان صلاحیت تکمیلی رسیدگی دارد که تکلیف آن بخصوص ازماده ۱۱تا ۱۳ مشخص شده است، این صلاحیت شامل کلیه افراد حتی روسای کشورها، دولت‌ها، نمایندگان پارلمان و همه اتباع کشورهای عضو و افرادی که در خاک کشور عضو متهم به ارتکاب جرایم فوق الذکر شده‌اند، می‌گردد و افراد با یکدیگر به لحاظ مقام و مصونیت‌های سیاسی دولتی تفاوتی ندارند.

این سند حقوقی بین‌المللی از ژوئیه سال ۲۰۰۲ لازم الاجرا گردید. شایان ذکر است که با نزدیکی تاریخ لازم الاجرا شدن آن، رهبری آمریکا را هول و هراس بی نظیری فرا گرفت که مبادا رهبران و یا نظامیان آن کشور در نقاط مختلف دنیا احتمالاً مرتکب جنایاتی شوند که در صلاحیت دیوان باشد و مورد محاکمه بین‌المللی قرار گیرند. لذا آن دولت، با پس گرفتن امضای خود، به اقداماتی نظیر تصویب قانون حمایت از نظامیان آمریکایی و قطع کمک به کشورهایی که با ایالات متحده موافقت نامه مصونیت را امضا نکنند، دست زد و شروع به تهدید و فشار برای عقد "موافقت‌نامه‌های اجباری معروف به ماده ۹۸" یا مصونیت متقابل با کشورها نمود.[1]

بیشتر کشورها در مقابل تهدید به آنکه آمریکا روابط خود را با آنها محدود و یا کمک‌های خود را قطع خواهد کرد به امضای موافقت‌نامه مذکور تن در دادند و تاکنون (آخرین آمار مربوط به اوت ۲۰۰۶ است) حدود ۱۰۶ کشور دنیا از قاره‌های آسیا، آفریقا و اروپا، با آمریکا موافقت نامه مصونیت برای اتباع آن کشور را امضا کرده‌اند ولی بیشتر این کشورها موافقت نامه را به تصویب نرسانده‌اند. حائز توجه است که اکثر کشورهای آمریکای لاتین، کشورهای اروپایی و آسیایی به مقاومتی بی نظیر در مقابل ایالات متحده پرداخته و اغلب در مقابل تهدیدات آن کشور ایستادگی کرده‌اند و در نتیجه‌ی آن از کمک‌های

1. "Bilateral Immunity Agreements" *Report of Human Rights Watch,* 20 June 2003, New York.

اقتصادی و نظامی آمریکا برای مبارزه با قاچاق مواد مخدر یا حتی مبارزه با بیماری ایدز محروم شده‌اند.

شایان ذکر است که صرف نظر از غیر قانونی بودن خود موافقت نامه‌ها و توسل غیرحقوقی به ماده ۹۸ اساسنامه، به کارگیری ارعاب در جهت انعقاد آنها، اسباب بی احترامی به تلاش‌های حقوقدانان ایالات متحده، اروپا و تلاش‌های بیش از ۵ دهه کشورهای مختلف در سازمان ملل را فراهم آورده است.[1] عجیب تر آنکه در این رهگذر، سابقه پیگیری‌های حکومت‌های متعدد این کشور، (از جمله دولت‌های قبلی آمریکا پیش از روی کار آمدن جورج دبلیو بوش) در طول تاریخ که تا اواخر دهه ۹۰ اعتقاد راسخ به تشکیل یک چنین دیوانی داشته‌اند، نادیده گرفته شده است.

هراس ایالات متحده آمریکا از دیوان کیفری بین‌المللی

در ۲۵ خرداد ماه سال ۱۳۷۷(برابر با ۱۷ ژوئیه سال ۱۹۹۸) در کنفرانس رم متشکل از نمایندگان تام الاختیار ۱۶۰ کشور دنیا، اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی با رأی مثبت ۱۲۰ کشور تصویب گردید.[۲] ۲۱ کشور در رای‌گیری شرکت نکردند و ۷ کشور از جمله

---

1. Attempts such as mentioned in the following sources: United Nations Documents, "Historical Survey of the Question of International Criminal Jurisdiction," *A/CN.4/7/Rev.I* (1949) pp. 8-12; Crawford James, "The ILC Adopts a Statute for an International Criminal Court," *The American Journal of International Law*, vol. 89, 1995. pp. 404-416; Marquardt Paul D., "Law Without Borders: The Constitutionality of an International Criminal Court," *Columbia Journal of Transnational Law*, vol. 33, 1995. pp. 74-148; Pejic Jelena, "The International Criminal Court: Issues of Law and Political Will," *Fordham International Law Journal*, vol. 18, 1995. pp. 1762-1768; Perera Rohan, "Towards the Establishment of An International Criminal Court," *The Commonwealth Law Bulletin*, vol. 20, no. 1, Jan 1994, pp. 298-307; Rosenstock Robert B., "Essay: 1994 Mclean Lecture on World Law: The Proposal for an International Criminal Court," *University of Pittsburg Law Review*, vol. 56, 1994. pp. 271-282.

۲. زهرا نوع پرست، "جهانی شدن و حقوق کیفری بین‌المللی،" اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۸۰-۱۷۹ مورخ مرداد و شهریور ۱۳۸۱.

آمریکا و عراق به آن رأی منفی دادند. با آنکه حقوقدانان آمریکایی در به ثمر رسیدن تلاش‌های بین‌المللی برای تهیه متن اساسنامه سهم بسزایی داشتند، ولی در کنفرانس رم در جهت مخالف قدم برداشتند. به هر صورت در آخرین روزی که دولت‌های دنیا می‌توانستند اساسنامه را به امضا برسانند، دولت ایالات متحده امضای خود را در پای آن قرار داد.[۱]

به موجب ماده ۱۲۶ اساسنامه رم، ۶۰ روز بعداز تصویب این سند توسط ۶۰ کشور (به اشکال مختلف حقوقی بر اساس سیستم کشور مربوطه تصویب، تصدیق، پذیرش و یا الحاق) اساسنامه لازم الاجرا می‌شد. در ژوئیه سال ۲۰۰۲ یعنی چهار سال بعداز کنفرانس رم این سند قابلیت اجرا یافت. از تاریخ ماه مه همان سال که شصتمین کشور اساسنامه را تصویب نمود و بر جهانیان روشن شد که دو ماه دیگر دنیا برای اولین بار دیوانی دایمی و مستقل برای رسیدگی به جرایم متهمین به جنایات علیه بشریت، جنایات جنگی و نسل‌کشی دارد، دولت آمریکا دچار هراس گردید و امضای خود را که در زمان ریاست جمهوری بیل کلینتون، در آخرین فرصت باقیمانده (دسامبر ۱۹۹۹) در پای اساسنامه گذارده بود، پس گرفت.[۲] دولت آمریکا با این عمل قدم‌های قهقرایی را در راه بی اعتبار کردن حقوقی خود و نیز تضعیف این نهاد کیفری بین‌المللی که حاصل کوشش ۵ دهه

۱. توضیح آنکه طبق حقوق معاهدات و اصولاً رویه جاری هر معاهده، قرارداد و یاکنوانسیون بر اساس ماده ای که در آن مندرج می‌گردد، پیش بینی می‌کند که کشورها تا چه تاریخی می‌توانند آن را امضا نمایند. اصولاً امضا به معنای عضویت در آن پیمان نمی‌باشد و هر کشوری بر طبق قانون اساسی خود قراردادها را به تصویب می‌رساند. فاصله زمانی معینی بین امضا و تصویب وجود ندارد و چه بسا که سال ها روند تصویب به طول بیانجامد. چنانچه کشوری در تاریخ تعیین شده قراردادی را به امضا نرساند و قصد عضویت نماید، این عمل بصورت الحاق خواهد بود. معمولاً کشورها برای آنکه زمان بیشتری را برای بررسی قراردادی داشته باشند و تحت فشار برای الحاق نباشند، آن را امضا کرده و به فراخور حال، امر تصویب را به درازا می‌کشانند. در واقع آمریکا و حتی ایران با امضای اساسنامه از این رویه جاری و حالت بینابین بهره بردند.

2. Zahra Noparast, “The Birth of the International Criminal Court: An Iranian Perspective,” *The Journal of International Affairs*, Spring-Summer 2002, No. 1&2 , Vol. XIV.

حقوقدانان معتبر دنیا از جمله حقوقدانان آمریکایی و ده‌ها سازمان غیر حکومتی از سراسر جهان بخصوص آمریکا بود، برداشت.[1]

ماجرای تروریستی یازده سپتامبر و انفجار برج‌های دوقلوی مرکز تجارت جهانی در نیویورک و عملیات نظامی آمریکا در افغانستان و سال بعد از آن در عراق، باعث دست زدن به اقدامات دیگر آن کشور در جهت بی اعتبار کردن حقوقی خود و دیوان گردید.[2] ایالات متحده در کوششی برای قانونی جلوه دادن کار غیر قانونی خود مبنی بر خنثی کردن صلاحیت تکمیلی دیوان کیفری بین‌المللی، به ابتکار انعقاد موافقت نامه‌هایی که معروف به "موافقت نامه‌های ماده ۹۸" بود، دست زد. ماهیت حقوقی این موافقت نامه‌ها در ذیل بررسی می‌گردد.

موافقت نامه‌های ماده ۹۸

در پی یافتن مستمسکی برای خنثی نمودن صلاحیت دیوان کیفری بین‌المللی، حقوقدانان دولتی آمریکا، به ماده ۹۸ اساسنامه رم متوسل شده‌اند.[3] لازم به توضیح است که تعداد کثیری از حقوقدانان مسئول و مستقل آن کشور در مخالفت با این تمسک و کار غیرقانونی مقالات متعددی را قلم زده‌اند.

ماده ۹۸ چیست که برای مصون نگه داشتن متهمین آمریکایی مورد تمسک قرار گرفته است؟[4] به زبان ساده ماده ۹۸ برای "ادامه احترام به تعهدات دیپلماتیک و حقوق

---

1. http://www.globalpolicy.org/intljustice/icc/usindex.htm
US Opposition to the International Criminal Court

۲. فراهم آوردن شرایطی که شورای امنیت به صدور قطعنامه ۱۴۲۲ سال ۲۰۰۲ و نیز تمدید آن باصدور قطعنامه ۱۴۷۸ مورخ ۲۰۰۳ تن در دهد، از آن جمله می‌باشد که اسباب نارضایی عمیق نزدیک ترین هم پیمانان غربی آمریکا را فراهم آورد و همه به آن اعتراض نمودند.

3. Sands Philippe, Lawless World: America and the Making and Breaking of Global Rules, (London: Penguin) 2005, pp. 62-68.

۴. ماده ۹۸:

بین‌المللی دولت‌های عضو و تشریفات تحویل متهمین به دادگاه و نه شناسایی مصونیت و یا مبری نمودن آنها از دستگیری، تحویل و یا محاکمه" تدوین شده است. این ماده از لحاظ حقوقی نمی‌تواند روح و نص مواد دیگر بخصوص اهداف عالیه این سند حقوقی (اساسنامه دیوان) را تغییر دهد. همان طور که پیش از این متذکر گردید، ماده ۲۷ به روشنی اشعار می‌دارد: "این اساسنامه نسبت به همه افراد بدون در نظر گرفتن سمت رسمی آنان و بدون هیچگونه تبعیضی اجرا خواهد شد. بخصوص سمت‌های رسمی رئیس کشور یا دولت، نماینده دولت یا پارلمان، یا هر سمت رسمی دولتی یا انتخابی دیگر، هیچ شخصی را از مسئولیت کیفری اش بموجب این اساسنامه مبری نخواهد کرد و به خودی خود باعث تخفیف در حکم آنها نخواهد شد."

هدف تنظیم کنندگان اساسنامه که در تمام مواد آن منعکس می‌باشد، مساوات در مقابل قانون است. بحث‌های فراوان حقوقدانان در "کمیته مقدماتی"، تهیه طرح اساسنامه و نیز گفتگوهای نمایندگان تام الاختیار در رم نشان می‌دهد که موضوع ماده ۹۸ کاملاً به آئین دادرسی، و نه اعطای مصونیت که اصولاً دیوان بر اساس انکار هرگونه مصونیتی پایه‌ریزی شده است، ارتباط دارد. اگر مصونیت رهبر کشور عضو یا رهبر کشوری که دست به جنایت در خاک کشور دیگری زده است، رسماً در ماده ۲۷ از نظر دیوان قابل استماع و قبول نیست، چگونه می‌توان صرفاً با توسل به یک ماده تشریفاتی مربوط به استرداد (ماده۹۸) تمام اساسنامه ۱۲۸ ماده‌ای را که حاصل سال‌ها تلاش "کمیسیون حقوق بین‌الملل" می‌باشد، نادیده گرفت و چگونه می‌توان برای بیش از۲۵۰ میلیون آمریکایی و مقاطعه کاران غیر آمریکایی آن کشور و نیز اتباع طرفین موافقت نامه‌های ابداعی ماده ۹۸ ایالات متحده، در صورت اتهام به ارتکاب جنایات مطروحه در مواد ۵ تا ۸ اساسنامه، مصونیت مادام العمر را قائل شد. اینها از جمله استدلالاتی است که کشورهای آمریکای لاتین و بسیاری از

یک: تا هنگامی که دیوان به رفع مصونیت از اشخاص و اماکن دولت ثالث که مصونیت سیاسی یا دیپلماتیک در خاک کشوری دارند، نایل نیامده است، نمی‌تواند از آن دولت بخواهد که خلاف تعهداتی که به موجب حقوق بین لملل دارد به امر استرداد مبادرت ورزد.

دو: تا هنگامی که دیوان، همکاری کشور ثالث را برای تسلیم فرد مورد درخواست جلب نکرده است، نمی‌تواند از دولتی بخواهد که برخلاف تعهدات بین‌المللی خود که رضایت کشور ثالث را در تسلیم فرد مورد نظر می‌طلبد، عمل کند.

کشورهای دنیا، از اروپا گرفته تا آسیا و آفریقا بدان اشاره دارند. دلایل حقوقی دیگری نیز وجود دارد که به آنها نیز خواهیم پرداخت.

وضعیت موافقت‌نامه‌های دوجانبه آمریکا با کشورهای عضو یا امضاکننده اساسنامه

در تاریخ اوت سال ۲۰۰۶ وزارت امورخارجه آمریکا خبر از ۱۰۶مورد موافقت نامه (ماده ۹۸) امضا شده، داده است که وضعیت ۹۹ موافقت نامه به شرح زیر می‌باشد:

۲۱ فقره از این موافقت نامه‌ها به تصویب رسیده‌اند. ۱۸ مورد قابلیت اجرا بدون تصویب دارند. در میان امضاکنندگان موافقت نامه‌ها، ۴۵ کشور عضو دیوان کیفری بین‌المللی وجود دارد. در بین کشورهای عضو ۱۳ موافقت نامه تصویب شده و ۹ مورد اجرایی وجود دارد.

تاکنون ۵۳ کشور صراحتا" حتی از امضای موافقت نامه سر باز زده‌اند. ۵۶ عضو از ۱۰۰ عضو دیوان کیفری بین‌المللی هم آن را امضا نکرده‌اند و ۲۴ کشور کمک‌های سال ۲۰۰۵ آمریکا را از دست داده‌اند. در مجموع می‌توان اظهار کرد که تلاش ایالات متحده برای پیگیری این اقدام غیرقانونی با موفقیت چندانی همراه نبوده است.

"سازمان دیده بان حقوق بشر" می‌گوید بر اساس این موافقت نامه‌ها ادعا می‌شود که مقامات دولتی حاضر و سابق، پرسنل نظامی و غیر آن و یا حتی مقاطعه کارانی که برای دولت آمریکا کار می‌کنند صرف نظر از ملیت‌شان و اصولا" کلیه اتباع آمریکا دارای مصونیت می‌باشند و در صورت اتهام به ارتکاب جرایمی که در صلاحیت دیوان است، نباید تسلیم دادگاه برای دادرسی در مورد اتهامات‌شان گردند.

همان‌طور که بسیاری از دولت‌ها، سازمان‌های غیر حکومتی و حقوقدانان بین‌المللی ابراز داشته‌اند، آمریکا ماده ۹۸ را مورد تعبیر و تفسیر غلط قرار داده است.[1] بسیاری از متخصصین حقوقی بر این عقیده‌اند که اصولاً عقد این موافقت نامه‌ها برای کشورهای عضو دیوان، نقض تعهد آنها در مقابل دیوان، به موجب حقوق معاهدات می‌باشد. همچنین

---

[1]. http://hrw.org/english/docs/2003/09/29/colomb6407.htm
Article 98" Agreements or Bilateral Immunity Agreements (BIAs).

می‌افزایند که این اقدام آمریکا عملی غیر قابل توجیه برای کسب مصونیت برای تمام آمریکائیان و افرادی که در فوق برشمرده شدند، در مقابل دیوان در قبال جنایات در صلاحیت دادگاه می‌باشد. بدتر از همه موافقت نامه‌های معروف به "موافقت نامه‌های اجرایی" است که حتی به تصویب پارلمان کشورهای امضا کننده نیز نرسیده است و به طور کلی فاقد هرگونه اعتباری می‌باشند. در هر صورت به رغم تهدید و فشار، دولت آمریکا موفق نشده است و ۵۳ کشور ازجمله اکثریت کشورهای آمریکای لاتین، برمبنای استدلالات حقوقی فوق، به صراحت با آن مخالفت کرده‌اند. از آن جمله کشورهای برزیل، پرو، اکوادور، کستاریکا و ترینیداد و توباگو از آمریکای لاتین؛ کرواسی از اروپای شرقی و کنیا، نامیبیا و آفریقای جنوبی از آفریقا را می‌توان نام برد.

با آنکه مقاومت در مقابل دولت ایالات متحده که سعی دارد چرخ‌های قانونمندی و حکومت قانون را در عرصه بین‌المللی نه تنها متوقف کند بلکه در سرازیری قهقرایی قراردهد، وسیع بوده ولی ایستادگی کشورهای آمریکای لاتین که اغلب نه تنها رابطه‌ی خوبی با آمریکا دارند، بلکه از کمک گیرندگان از آن کشور محسوب می‌شوند حائز توجه است.

در جایی تقریباً اکثر کشورهای آفریقایی یعنی ۳۸ کشور، موافقت‌نامه غیرقانونی ایالات متحده را امضا کرده‌اند؛ ۷ کشور آن‌را تصویب نموده و ۹ کشور آن را به صورت اجرایی در آورده است.[1] یعنی جمعاً ۱۶ سند قابل اجرا برای از بین بردن صلاحیت دیوان تاکنون در آفریقا بوجود آمده است و احتمال می‌رود که بقیه ۳۸ کشور آفریقایی، به خاطر جو ارعاب، به باشگاه انکار کنندگان دیوان کیفری بین‌المللی بپیوندند. در میان کشورهای آمریکایی به طور کلی جمعاً ۱۳ امضا وجود دارد که بعضی مانند بولیوی که آن را در زمان دولت قبلی امضا کرده بود، از تصویب آن خودداری نموده‌اند و به شدت در راه اعتلای دیوان می‌کوشند. در حال حاضر یکی از قضات دیوان، بولیویایی می‌باشد. اخیراً نیز اوو مورالس که قبل از انتخابات عمومی کشورش در مقام مخالفت شدید با امضای موافقت نامه بود، در جامه رئیس جمهوری کشور، برای نشان دادن احترام خود به این نهاد کیفری بین‌المللی موقع بازدید ا ز هلند از دیوان نیز دیدن نمود.

---

1. Ibid.

میزان مقاومت کشورهای آمریکای لاتین در مقابل فشارها و تهدیدات آمریکا درجات مختلف داشته است. بعضی اصلاً آن را امضا نکرده و صراحتاً با آن به خاطر غیر حقوقی بودنش، مخالفت ورزیده‌اند. برخی آن را امضا کرده ولی تصویب ننموده‌اند و تعداد معدودی که آن را تصویب کرده‌اند، تحت فشار، تهدید و استیصال تن به آن داده‌اند.[1] از میان امضا کنندگان صرفاً ۴ مورد تصویب و ۲ حالت اجرایی وجود دارد. از ۲۲ عضو آمریکای لاتین دیوان، کشورهای بلیز، بولیوی، دومینکا و جمهوری دومینکن با آمریکا موافقت نامه امضا کرده‌اند بی‌آنکه آن را تصویب نمایند؛ کشورهای پاناما، هندوراس، گویانا آن را تصویب کرده‌اند و کلمبیا و آنتیگوا و باربادوس موافقت نامه اجرایی دارند. از بین کشورهای غیر عضو دیوان، السادور موافقت نامه ماده ۹۸ را تصویب کرده است، هائیتی و نیکاراگوئه و احتمالاً گرانادا به همان امضا اکتفا نموده‌اند، بقیه کشورها، حتی از امضای آن سر باز زده‌اند.

نمونه‌های برجسته ایستادگی کشورهای آمریکای لاتین

قانون سال ۲۰۰۲ حمایت از نیروهای نظامی آمریکا، حکم می‌کند که کمک آمریکا به کشورهایی که اساسنامه دیوان را تصویب کرده‌اند باید قطع شود، مگر آنکه به امضای موافقت نامه ماده ۹۸ مبنی بر مصونیت آمریکائیان تن در دهند. حتی سازمان‌های حقوق بشری آمریکا به شدت این موافقت نامه‌ها را مردود می‌شمارند و می‌خواهند که کشورهای دنیا به آن نپیوندند. برای نمونه وقتی که کلمبیا قصد امضای موافقت نامه را در سال ۲۰۰۳ داشت، "خوزه میگل وی وان‌کو"[2]، رئیس اجرایی شعبه آمریکایی دیده بان حقوق بشر این امر را هراسناک دانست. وی از رئیس جمهور کلمبیا، اوریبه، خواسته بود که از امضای موافقت نامه خودداری کند.[3]

---

1. Juan Forero, "Bush's Aid Cuts on Court Issue Roils Latin America," *New York Times*, August 19, 2005.

2. José Miguel Vivanco

3. http://hrw.org/english/docs/2003/09/29/colomb6407.htm
Colombia: President Must Affirm ICC at the U.N.

به موجب گزارش "اتحادیه دیوان‌های سان دیه گو" بعداز کش و قوس فراوان، مکزیک بالاخره در سال ۲۰۰۶ تصمیم گرفت با وجود آنکه کمک یک میلیون دلاری آمریکا برای مبارزه با مواد مخدر را از دست می‌دهد، به حمایت از دیوان ادامه دهد و تن به امضای موافقت نامه با ایالات متحده آمریکا ندهد.

یکی دیگر از موارد استقامت در آمریکای لاتین مربوط به کشور کوچک کستاریکا در آمریکای مرکزی است. به موجب گزارش ماه فوریه ۲۰۰۶ "پابلوباچلت" از آژانس خبری "مرکوری نیوز" وزیر خارجه آن کشور ، "روبرتو توار"[۱] که روابط خوبی هم با آمریکا دارد، در ماه ژانویه ۲۰۰۶ اظهار داشت که "موافقت نامه‌های مصونیت" پیشنهادی آمریکا "برخورنده و اهانت آمیز" می‌باشد و کستاریکا ترجیح می‌دهد از کمک‌های آمریکا برخوردار نشود و فقیر بماند ولی در عوض غرور ملی و حیثیت خود را حفظ کند.[۲]

از نمونه‌های بسیار حساس و جالب دیگر کشور کوچک اکوادور می‌باشد که روابط بسیار خوب و پر اهمیتی را با آمریکا دارد و بزرگ ترین پایگاه نظامی آمریکا در منطقه را در خاک خود جا داده است. این کشور کمک‌های بالنسبه قابل توجهی را از آمریکا دریافت می‌کرد. با تمام این احوال در ماه ژوئن سال ۲۰۰۵، رئیس جمهور اکوادور، "آلفردو پالاسیو"[۳] بعداز تحمل فشارهای فراوان از سوی ایالات متحده، در برنامه‌ای تلویزیونی اظهار داشت که تسلیم واشنگتن نمی‌گردد و مردم و دولت نباید به هیچ وجه هراسی از آمریکا داشته باشند.

در میان این کشورها موضع ترینیداد و توباگو از همه سخت تر بود. دلیل آن بر همه آنهایی که از دهه ۵۰ در جریان روند تلاش بین‌المللی برای تشکیل نوعی نهاد بین‌المللی جهت رسیدگی به اتهامات جنگی صورت گرفته بود، آشکار است. بعد از چند سال

---

[1] . Roberto Tovar

[۲] . میزان فشار دولت آمریکا به دولت‌های جهان برای پذیرش موافقت نامه از سال ۲۰۰۳ تاکنون بطور مداوم صورت گرفته تا بعضی بالاخره آن را پذیرفته‌اند. برای مثال، پارلمان اردن ابتدا با این امر مخالفت داشت ولی در سال ۲۰۰۶ بالاخره پذیرفت که آمریکائیان و هر شخصی که در استخدام دولت آمریکا می‌باشد و متهم به جنایات جنگی شده است را به جای تحویل به دیوان، به دولت آمریکا بسپارد. پارلمان اردن در سال ۲۰۰۵ آن را به‌خاطر مغایرت با تعهدات کشور در قبال اساسنامه رم تصویب نکرد ولی عاقبت در ماه ژانویه ۲۰۰۶ اعلام نمود که آن را به خاطر منافع عالی اقتصادی و سیاسی کشور پذیرفته است.

[3] . Alfredo Palacio

فترت در امر بررسی موضوع، روند بحث و گفتگو برای به وجود آوردن دیوان دائمی کیفری بین‌المللی با پیشنهاد این کشور کوچک دوباره آغاز شده بود. حال قهرمان داستان چگونه می‌توانست در نقشی مخالف ظاهر گردد. در این خصوص "پاتریک منینگ"، نخست وزیر آن کشور سخنانی را با مضمونی شبیه به اظهارات رئیس جمهور اکوادور در ژوئن سال ۲۰۰۴ که سخت مورد فشار ایالات متحده قرار گرفته بود، ابراز کرد.

قابل توجه است که نه تنها کشورهای آمریکای لاتین از این اقدام آمریکا زیان می‌برند، بلکه به عقیده حقوق دانان و صاحب نظران در رشته‌های مختلف اجتماعی در خود آمریکا، این اقدام دولت در همسایگی خود، یعنی در آمریکای لاتین مضرات کوتاه مدت، میان مدت و دراز مدت حقوقی، سیاسی و اقتصادی را برای آن کشور به همراه خواهد داشت. شاید آثار وخیم اعمال فشار، زور و تهدید که دهه‌های پی در پی از طرف آمریکا علیه کشورهای آمریکای لاتین به کار گرفته شده، به نظر محتمل نیاید ولی باید اذعان نمود که دوران این گونه فشارها به سر آمده است. با ذکر نمونه ای پیش پاافتاده که "ژنرال بنتزج کریدوک" در جلسه شهادت در کنگره بیان کرد، می‌توان به ابعاد آن پی برد. در این جلسه ژنرال مذکور اظهار داشت، به محض آنکه آمریکا جا خالی کرد، چین به آموزش نیروهای نظامی این کشورها پرداخته و روابط خود را به تدریج در تمام زمینه‌ها گسترش داده است. شاید تذکراتی از این قبیل باعث شد که سرانجام در راستای جبران خسارت وارده بر منافع کشور، کنگره آمریکا در اکتبر سال ۲۰۰۶ اصلاحیه‌ای را بر "قانون حمایت از نظامیان آمریکایی" که ناظر بر ارائه کمک به کشورهای دیگر منوط به اعطای مصونیت بود، به تصویب رساند که به موجب این اصلاحیه، کمک‌های نظامی به کشورهای آمریکای لاتین و آفریقایی دوباره از سر گرفته می‌شد ولی محدودیت کمک خارجی به همان صورت باقی ماند.

به هرحال این روند یعنی جایگزینی روابط با آمریکا به سرعت در همه زمینه‌ها پیش می رود. به طوری که آخرین اخبار حکایت از سفر چاوز به روسیه (۲۸ ماه ژوئن ۲۰۰۷) و خرید تسلیحات و زیر دریایی از آن کشور دارد.

نتیجه گیری

اکثرکشورهای آمریکای لاتین در راستای احترام به حقوق بین‌المللی و تدوین حقوق کیفری بین‌المللی در مقابل فشار و تهدیدات آمریکا برای بی اعتبار کردن اساسنامه

دیوان کیفری بین‌المللی و بی اثر کردن صلاحیت تکمیلی دیوان، مقاومت و ایستادگی قهرمانانه ای را در طول چهار سال اخیر از خود نشان داده‌اند. بیشتر این کشورها صراحتاً به غیر قانونی بودن موافقت نامه‌های معروف به "موافقت نامه‌های ماده ۹۸" ایالات متحده، اعتراض نموده‌اند و به تعهدات ناشی از عضویت در دیوان پایبند مانده و در این رهگذر از کمک‌های آمریکا محروم شده‌اند. این کشورها نشان دادند که دوره بی قانونی، زور و اعمال تهدید به سر آمده است و مصمم هستند که به پیشبرد حقوق کیفری بین‌المللی کمک نمایند.

اگرچه در کوتاه مدت این کشورها و کشورهای دیگر دنیا از کمک و یاری آمریکا متضرر می‌شوند ولی در نهایت این آمریکا است که در جهان اعتبار و مشروعیت حقوقی خود را از دست می‌دهد و نفوذ خود را در این کشورها به نفع کشورهایی مانند چین که دست کمک به سوی آمریکای لاتین دراز کرده‌اند، از دست می‌دهد.

فهرست منابع

فارسی:

زهرا نوع پرست، "جهانی شدن و حقوق کیفری بین‌المللی،" اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۸۰-۱۷۹ مورخ مرداد و شهریور ۱۳۸۱.

English:

- Arnulf Becker Lorca, "International Law in Latin America or Latin American International Law?" *Harvard International Law Journal,* Volume 47, Number 1, Winter 2006.
- Article 1, *The Statute of the International Criminal Court.*
- Article 27, *The Statute of the International Criminal Court.*
- Article 98, *The Statute of the International Criminal Court.*
- "Bilateral Immunity Agreements" *Report of Human Rights Watch,* 20 June 2003, New York.
- Crawford James, "The ILC Adopts a Statute for an International Criminal Court," *The American Journal of International Law*, vol. 89, 1995. pp. 404-416.
- Forero Juan, "Bush's Aid Cuts on Court Issue Roils Latin America," *New York Times*, August 19, 2005.
- Marquardt Paul D., "Law Without Borders: The Constitutionality of an International Criminal Court," *Columbia Journal of Transnational Law*, vol. 33, 1995. pp. 74-148.
- Noparast Zahra, "The Birth of the International Criminal Court: An Iranian Perspective," *The Journal of International Affairs,* Spring-Summer 2002, No. 1&2 , Vol. XIV.

- Pejic Jelena, "The International Criminal Court: Issues of Law and Political Will," *Fordham International Law Journal*, vol. 18, 1995. pp. 1762-1768.

- Perera Rohan, "Towards the Establishment of An International Criminal Court," *The Commonwealth Law Bulletin*, vol. 20, no. 1, Jan 1994, pp. 298-307.

- Rosenstock Robert B., "Essay: 1994 Mclean Lecture on World Law: The Proposal for an International Criminal Court," *University of Pittsburg Law Review*, vol. 56, 1994. pp. 271-282.

- Sands Philippe, *Lawless World: America and the Making and Breaking of Global Rules,* (London: Penguin) 2005.

- Security Council Resolution, no.1422, 2002.

- Security Council Resolution, no.1478, 2003.

- United Nations Documents, "Historical Survey of the Question of International Criminal Jurisdiction," *A/CN.4/7/Rev.I*(1949) pp. 8-12

- United Nations Documents, A/AC>249/1998/L.16/Add.I, 3 April 1998; "Draft Report of the Preparatory Committee."

- Wylie Lana, "Prestige Versus Pressure Over the International Criminal Court: Response of the Caribbean States," *University of Manitoba*, June 2004.

- http://en.wikipedia.org/wiki/Latin_America
  UN documents: Latin American and Caribbean.

- http://www.utexas.edu/opa/pubs/discovery/disc2001v16n1/disc_law.html
  Latin American & International Law.

- http://www.globalpolicy.org/intljustice/icc/usindex.htm
US Opposition to the International Criminal Court.

- http://hrw.org/english/docs/2003/09/29/colomb6407.htm
Article 98" Agreements or Bilateral Immunity Agreements (BIA).

الگوی سوسیالیسم خودگردان در آمریکای لاتین: چالشی فراروی نومحافظه کاران آمریکایی

دکتر عنایت‌الله یزدانی[1]

مجتبی تویسرکانی[2]

مقدمه

پایان جنگ دوم جهانی، سرآغاز شکل‌گیری نظام دو قطبی بر پایه تقسیم ایدئولوژیکی جهان به دو اردوگاه شرق و غرب بود. بدین ترتیب، تحمیل ساختارهای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خاصّی از سوی رهبران هر یک از دو قطب کمونیست و کاپیتالیست بر دولت‌های تحت سلطه خویش، به نوعی سبب تشابه و همرنگی میان بازیگران هر بلوکی گردیده بود. از سوی دیگر و به گونه‌ای واضح‌تر، این اختلاف عمیق ایدئولوژیکی، تفاوت میان نهادهای سیاسی و اقتصادی قطب‌های متخاصم را چنان شکل داده بود که در اغلب موارد حتّی نام کشورها، خود بیانگر تعلق ایدئولوژیکی و بلوکی دولت حاکم بر آن کشور بود.

شرایط حاکم بر فضای جنگ سرد نیز کم‌تر جایی را برای تغییر بلوک‌بندی‌ها و مانور کشورها میان دو قطب قدرت باقی گذاشته بود. تا اینکه با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و

---

۱. استادیار روابط بین‌الملل گروه علوم سیاسی دانشگاه اصفهان. yazden@polt.ui.ac.ir

۲. دانشجوی کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه اصفهان. m.touyserkani@polt.ui.ac.ir

حذف یکی از پایه‌های نظام دو قطبی از صحنه بین‌المللی، کشورهایی که تا کنون به دلیل ملاحظات ایدئولوژیکی ناچار به تحمّل ساختارها و نهادهای غیر بومی و ناکارآمد بودند، عرصه را برای تغییر چنین ساختارهایی مهیا دید

ند و دست به تعریف شالوده‌هایی جدید زدند. اما ایالات متحده که با ترک صحنه از سوی رقیب خود را برنده بازی می پنداشت، تلاش مضاعفی را جهت نگاه داشتن متحدین سابق و نیز جذب بازیگران بلوک رقیب سابق به سوی خود به عمل آورد.

نظریه‌پردازان آمریکایی با ارائه‌ی تئوری‌های حساب شده سعی در القای ایده برتری لیبرال دموکراسی به دیگر ملت‌ها و رهبرانشان به منظور گرد آمدن بر حول محور قدرت ایالات متحده داشتند که اوج این تلاش‌ها را در آثار ایدئولوگ‌های سیاستمداری چون *دانیل بل*[1]، *ساموئل هانتینگتون*[2] و *فرانسیس فوکویاما*[3] شاهد هستیم. ایشان با تأکید بر ناکارآمدی و بنابراین افول هر هرگونه ایدئولوژی جز لیبرال دموکراسی، توانستند چند صباحی افکار بسیاری از رهبران سیاسی و ملت‌ها را به سوی خود جلب کنند. اما آنچه را که ما اکنون شاهد هستیم، رشد و توسعه مکاتب گوناگون و بعضاً متضاد با تز لیبرال دمکراسی غربی در اقصا نقاط عالم است و این واقعیتی است که برای حاکمان جدید کاخ سفید موسوم به نومحافظه‌کاران سنگین می‌آید.

نومحافظه‌کاران که به دنبال ثبات هژمونیک از طریق ایمنی محیط بین‌المللی از لحاظ ایدئولوژیکی می‌باشند، از همان ابتدا با ایدئولوژی‌های مخالف با سلطه غرب، همچون اسلام در خاورمیانه و کمونیست در جنوب شرق آسیا سر ناسازگاری نشان دادند. اما اکنون چالشی نسبتاً جدید در مقابل سودای جهان شمولی نومحافظه‌کاران پدید آمده که همان الگوی

1. Danile Bell
2. Samuel P. Hantington
3. Francis Fukuyama

سوسیالیسم خودگران مطرح در کشورهای آمریکای لاتین است که سال‌ها حکم حیات خلوت را برای آمریکایی‌ها داشت.

براین اساس، تحقیق حاضر در صدد بررسی این فرضیه است که «تز سوسیالیسم خودگران در آمریکای لاتین به چالشی فرا روی اهداف نومحافظه‌کاران آمریکایی بدل شده و ثبات هژمونیک مورد نظر ایالات متحده را در معرض خطر قرار داده است.» جهت آزمون این فرضیه، از یک روش تلفیقی استفاده شده است. بدین ترتیب که ضمن بهره‌گیری از توصیف تحولات روابط میان ایالات متحده و کشورهای حوزه آمریکای لاتین در چارچوب روش توصیفی ـ تاریخی، از تجزیه و تحلیل وقایع و تحولات در حال وقوع و احتمالی این روابط نیز بهره خواهیم جست.

سازماندهی تحقیق در سه بخش صورت پذیرفته که بخش اول به توصیف و تبیین اهداف نومحافظه‌کاران آمریکایی در سطح بین‌المللی و منطقه‌ای اختصاص دارد و به تلاش ایشان جهت ایجاد ساختارهای سیاسی و اقتصادی مشابه و هماهنگ با مدل لیبرال دمکراسی غربی در سایر کشورها می‌پردازد، بخش دوم به سابقه فعالیت‌های ایالات متحده در آمریکای لاتین توجه دارد و نگاه مردم و نخبگان این کشورها به چنین فعالیت‌هایی را مدنظر قرار می‌دهد، و بخش سوم نیز به تشریح چهره جدید آمریکای لاتین خواهد پرداخت که گسترش چپ جدید و سر بر آوردن الگوی سوسیالیسم خودگردان را مطرح می‌نماید و چنین چهره متفاوتی از آمریکای لاتین را پایانی بر ادعای غلبه ایدئولوژی لیبرال دمکراسی مورد نظر غرب به سرکردگی ایالات متحده دانسته و شواهد و دلایل مبتنی بر این امر را بررسی می‌نماید.

تشابه ساختاری به منظور ثبات هژمونیک

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد، تثبیت موقعیت ایالات متحده به عنوان تنها ابر قدرت جهان را به همراه داشت. مسلماً حفظ موقعیتی چنین نامتقارن از سوی

سیاستمداران آمریکایی در قبال دیگر بازیگران حاضر در صحنه بین‌الملل، نیاز به تدوین استراتژی‌هایی نوین جهت جایگزینی با راهبردهای کلاسیک پیشین را ضروری می‌نمود. اما واقعیتِ این امر که دیگر سیطره مستقیم بر قلمروهای خارجی پذیرفتنی نیست و حتّی مانند دوران جنگ سرد، قدرت نظامی و تهدید به کاربرد آن نیز چندان مؤثر نمی‌باشد، باعث گردیده تا دیدگاه متداول امپریالیسم که بیشتر مبتنی بر ظهور یک حاکمیت جهانی تحت عنوان امپراتوری است دیگر به عنوان یک پارادایم غالب در نظریه‌پردازی‌های نخبگان آمریکایی قرار نگیرد؛ هر چند که هنوز نیز مخالفین سیاست‌های مداخله‌گرایانه آمریکا، عملکرد این کشور را به حساب ایجاد و یا حفظ و تداوم روند امپراتوری مآبانه این کشور می‌گذارند. اما همین اختلاف در بحث ایجاد و یا *حفظ* وضعیت امپراتوری از سوی ایالات متحده، خود نشان از عدم واقعیت وجود چنین وضعیتی دارد، جدا از اینکه ایالات متحده خود نیز اصولاً فاقد توان و شرایط عینیت بخشیدن به یک ساختار امپراتوری است.

اما امروزه فرایند جهانی شدن به عنوان دیدگاهی به طور قطع نامتداول که به مهلک‌ترین مرحله امپریالیسم یعنی ثبات ناشی از سلطه اشاره دارد، به دستورکاری برای نومحافظه‌کاران آمریکایی طی روند سیاست‌گذاری خارجی این کشور تبدیل شده است. این فرایند ضمن تعقیب اهداف نهایی دیدگاه امپریالیسم، قدرت نرم را جایگزین قدرت سخت ساخته و در خصوص مبانی قدرت، دیگر تأکید چندانی بر تیرو و برتری نظامی ندارد.

جوزف *نای* در مقام توضیح این دگرگونی، چهار عامل را بیان می دارد که یکی از این عوامل، وجود *تسلیحات هسته‌ای* است که هزینه استفاده از آن، چنان بالاست که از دید تئوریک تنها در بحرانی‌ترین شرایط کاربرد دارد. *پیدایش ناسیونالیسم*، عامل دیگری است که میزان عمل امپراتوری‌ها را در فرمانروایی بر ملت‌های بیدار شده، تنگ‌تر نموده است. عامل سوم، *وقوع تغییرات اجتماعی در درون قدرت‌های بزرگ* است که در حال حاضر در مقام جوامع پساصنعتی، بیشتر به مسأله رفاه توجه دارند تا شهرت و افتخار و از دست‌دادن تلفات سنگین مگر در شرایطی که بقایشان در معرض خطر باشد. سرانجام عامل چهارمی که

"نای" به آن اشاره دارد، این است که از دید بسیاری از همین قدرت‌ها، *کاربرد زور، اهداف اقتصادی آنها را به مخاطره می‌اندازد* و آثار توسل به چنین اقداماتی بر اهداف اقتصادی آنها بسیار سنگین خواهد بود(نای، ۱۳۸۲: ۷). از چنین منظری است که می‌توان رهیافت جدید ایالات متحده در شکل بخشیدن به مؤلفه‌های نظام سیاسی حاکم بر روابط بین‌الملل را در قالب *استراتژی هژمونیک آمریکایی* از طریق تغییر ساختارهای سیاسی و اقتصادی جوامع غیر هم‌سو و حفظ چنین ساختارهایی در جوامع هم‌سو را ارزیابی نمود.

روند سلطه‌گری ایالات متحده در سطح جهانی که به طور مشخص با پایان جنگ جهانی دوم همراه گشته بود، تا کنون بر پایه سه مؤلفه کنترل اقتصادی، دخالت نظامی و چانه‌زنی‌های دیپلماتیک استوار بوده است که به طور مداوم از سوی این کشور مورد استفاده واقع شده‌اند، ابزارهایی که در حال حاضر نیز کمابیش جایگاه خود را در فرایند سیاست‌گذاری خارجی ایالات متحده حفظ نموده اند. اما تحولاتی که اکنون در سیاست بین‌الملل به وقوع پیوسته، قدرت را در عصر ارتباطات جهانی مدّ نظر قرار می‌دهد و بدین ترتیب حکم به ناکارآمدی برخی از راه حل‌هایی می‌دهد که پیش از این مطرح بوده و کاربرد فراوانی نیز داشته‌اند.

از این رو است که هنری *کیسینجر*[1]، آمریکایی‌ها را به فهم و درک شرایط کنونی حاکم بر روابط بین‌الملل فرا می‌خواند که باید با به رسمیت شناختن این نکته از سوی آنها آغاز شود که آشفتگی‌های موجود در جهان، ناآرامی‌ها و گسیختگی‌هایی موقتی نیست که ایالات متحده از وجود آنها سود ببرد. وی با بیان اینکه آمریکا دیگر نمی‌تواند و نباید به سیاست‌های دوره جنگ سرد یا دیپلماسی قرن هجدهم باز گردد، جهان کنونی را بسیار پیچیده‌تر از پیش می‌داند که نیاز به رویکردهای متفاوتی از سوی استراتژیست‌های آمریکایی را می‌طلبد. با این حال، کیسینجر نهایتاً با پیچیدن نسخه‌ای ساده برای تحلیل‌گران و

---

[1]. Henry Kissinger

راهبردپردازان آمریکایی، چاره کار را در گسترش تز لیبرال دمکراسی در سطح بین‌المللی دانسته و اعلام می‌دارد که: «اگر می‌خواهیم آمریکایی واقعی باشیم، بی‌تردید تعریف منافع ملی باید از سنت‌های دمکراتیک کشور و دغدغه استقرار دمکراسی در سراسر جهان نشأت گرفته باشد.» (کیسینجر،۱۳۸۳: ۳۴-۱۶)

کیسیجر در اینجا، هم صدا با نظریه‌پردازانی چون بل، فوکویاما و هانتینگتون، لیبرال دمکراسی را مقصد تمام جوامع انسانی می‌داند. این نظریه که در اصل منتسب به فرانسیس فوکویاما استاد دانشگاه *جان هاپکینز* و از مشاورین ارشد وزارت خارجه آمریکاست، در سال ۱۹۹۲ در قالب دو کتاب *پایان تاریخ* و *انسان آخر* منتشر و باعث شهرت جهانی نویسنده آن گشت. هانتینگتون نیز با طرح نظریه برخورد *تمدن ها*، ستیز تمدن غرب با دیگر تمدن‌ها و بخصوص ائتلافی از تمدن های اسلامی و کنفوسیوسی را امری گریزناپذیر می‌داند، چراکه این دو تمدن، در تقابل با ارزش‌های لیبرال دمکرات تمدن غربی قرار دارند.

نومحافظه‌کاران آمریکایی با دستاویز قرار دادن چنین تئوری‌هایی، در صدد هستند تا ثبات هژمونیک مورد نظر خود را در عرصه جهانی، از طریق گسترش الگوی لیبرال دمکراسی به کلیه جوامع انسانی، محقق سازند. آنها در این راه حاضر به هر گونه اعمال فشاری از جمله تهدید و حتی حمله نظامی نیز می‌باشند و جالب اینجاست که این خود اصولاً در تضاد با ماهیت دموکراتیک این الگو قرار دارد. طرح خاورمیانه بزرگ که در راستای اصلاحات سیاسی و اقتصادی جوامع خاورمیانه به نفع منافع دراز مدت ایالات متحده قرار دارد، نمونه بارزی از این جریان است. دمکراسی هدایت شده مورد نظر ایالات متحده و آزاد سازی اقتصادی این جوامع باید همان وظایفي را به انجام برساند که پیش‌تر دیکتاتوری‌های مستبدی چون رژیم پهلوی در ایران، حزب بعث در عراق، پادشاهان مادام العمر حاشیه جنوبی خلیج فارس و حکومت‌های نظامی در آمریکای لاتین بر عهده داشته‌اند.

منطقه خاورمیانه را شاید بتوان واگراترین و نامتجانس‌ترین منطقه جغرافیایی در قبال سیاست‌های لیبرال دمکراسی مدّ نظر ایالات متحده دانست. در جنوب شرق آسیا، چین

کمونیست طی چهار سال گذشته تا حدی به سمت بازار آزاد و سیاست‌های لیبرالیستی روی آورده است. کشورهای قاره آفریقا نیز که اصولاً چندان حساسیت خاصی را از این لحاظ بر نمی‌انگیزند. در خصوص آمریکای لاتین و مواضع پیشین و کنونی آن در قبال چنین الگویی نیز در بخش‌های آینده به تفصیل بحث خواهد شد. اما اروپا که خود بخشی از دنیای لیبرال دمکراسی است، همچنان به بقایای دولت رفاه و الگوی سوسیال دمکراسی وفادار است و سرمایه داری نهان گسیخته را به نقد می‌کشد؛ امری که گسترش آن می‌تواند در تضاد با منافع ایالات متحده ارزیابی گردد، چراکه تشابه ساختاری و نهادی دو سوی آتلانتیک را تهدید می‌نماید.

سران ایالات متحده با بیان اینکه نیازی به ایجاد قطب میان کشورهایی که ارزش‌های یکسانی دارند احساس نمی‌شود، همچنین از رهایی اروپا از زیر سلطه آمریکا هراسانند و چنین هدفی را با القای نظریاتی چون پایان تاریخ و جنگ تمدن‌ها به جوامع اروپایی، دنبال می‌نمایند. اصولاً در بینش نومحافظه‌کاران آمزیکایی، چنانچه تمام محیط بین‌المللی از لحاظ ایدئولوژیکی ایمن نباشد و در تقابل با اهداف و ارزش‌های آمریکایی باشد، این کشور فاقد امنیت خواهد بود. از این نقطه نظر، ایجاد اصلاحات در ساختارهای سیاسی و اقتصادی کشورهای مقصود بر اساس اصول دمکراتیک غربی می‌تواند در دراز مدت تضمین کننده امنیت و در واقع تضمین منافع ایالات متحده محسوب شود، چرا که ثبات هژمونیکی را که ایالات متحده در سطح جهانی تعقیب می‌کند به دنبال خواهد داشت.

اما واقعیت این است که الگوی سرمایه‌داری رقابتی با مشخصات *سیاست لیبرالیزه کردن اقتصادی، خصوصی سازی، ریاضت کشی اقتصادی، حذف کلیه اقلام رفاهی از تعهد دولت* و عدم *مسئولیت در قبال جامعه* و *حمله گسترده به تشکیلات کارگری*؛ در عرصه بین‌المللی با مقاومت مواجه گردیده و در برخی از جوامع حتی به مثابه یک الگوی اقتصادی و مدل رشد و توسعه به شکست انجامیده است. به عنوان نمونه، چنین الگویی در خاورمیانه و آمریکای لاتین محقق نگردیده و سرانجام آن شکست بوده است. واقعیتی که ما را بر آن

می‌دارد تا در خصوص موفقیت نهایی ایالات متحده در ایجاد و توسعه تز *ثبات هژمونیک* در نظام بین‌الملل تردید نمائیم و حتی در یک ارزیابی نهایی، آن را بی‌سرانجام و شکست خورده قلمداد نماییم.

بحث در خصوص تعقیب چنین روندی از سوی ایالات متحده در منطقه آمریکای لاتین، بحثی فراتر از زمان کنونی است و به دلیل قرابت جغرافیایی آنها، به سالیانی دور باز می‌گردد که تعمق در تاریخ روابط خارجی ایالات متحده با کشورهای همسایه جنوبی آن را لازم می نماید. بنابراین در ادامه نگاهی خواهیم داشت به سیر تحولات سیاسی و اقتصادی در قاره آمریکا تا بتوانیم تحلیلی دقیق از اوضاع فعلی این مناسبات داشته باشیم.

امپریالیسم یانکی

آمریکای لاتین به طور سنتی به مناطقی از قاره آمریکا اطلاق می‌شود که اسپانیایی و پرتغالی زبان می‌باشند. اما در عمل، اکثر مناطق نیمکره غربی به جز نیمکره شمالی آن شامل کانادا و ایالات متحده و نیز کشورهای غیر اسپانیایی زبان حوزه دریای کارائیب، زیر عنوان آمریکای لاتین دسته‌بندی شده‌اند. از منظری سیاسی ـ اجتماعی، آمریکای لاتین تقریباً تمامی کشورهای جنوب ایالات متحده، شامل مکزیک(واقع در آمریکای شمالی)، اکثر کشورهای آمریکای جنوبی و مرکزی و کشورهای حوزه کارائیب را که دارای زبان اسپانیایی، پرتغالی، فرانسوی و یا زبان بومی می‌باشند، در بر می‌گیرد. بر اساس چنین معیاری، آمریکای لاتین به بیست کشور مستقل و چندین واحد سیاسی وابسته تقسیم می‌شود(ویکی‌پدیا، ۱۳۸۵: ۱).

تمدن های درخشانی که همه‌ی اسرار آنها هنوز برای ما کشف نشده در این شبه قاره وجود دارد. کشورهای واقع در این ناحیه‌ی جغرافیایی در عین داشتن برخی اختلافات، دارای وجوه اشتراک فراوانی از جمله ریشه‌های فرهنگی، مذهبی و قومی همسان، شرایط اقتصادی

و سیاسی تقریباً مشابه، مسائل و مشکلات همانند و تا چندی پیش حکومت‌های نظامی، دیکتاتورهای مخوف، وابستگی به امپریالیسم جهانی و اقتصاد تک محصولی بوده‌اند. آمریکای لاتین سرزمین شریان‌های باز است. از زمان کشف قاره آمریکا، تمام ذخایر جنوبی آن به سرمایه اروپا و بعدها به سرمایه ایالات متحده تبدیل شده است. واقعیت این است که تاریخ توسعه نیافتگی آمریکای لاتین وابسته به تاریخ توسعه سرمایه‌داری جهانی است. شکست این کشورها همواره شرط لازم پیروزی آنان بوده است. ثروت این ناحیه باعث فقر جوامع آنها شده تا امپراتوری‌ها رونق یابند(گالئانو، ۱۳۷۱: ۲). واقعیتی که لازم می‌نماید تا به سیر تحولات پیش آمده در روابط استعمارگونه و امپریالیستی ایالات متحده با همسایگان جنوبی‌اش بپردازیم.

اصولاً امپریالیسم قدیم در سه مرحله شناخته و تجزیه و تحلیل می‌شود که عبارتند از:

۱ ـ کنترل معادن و منابع مواد خام جهت تحصیل منفعت برای کشورهای امپریالیستی؛

۲ ـ کنترل بازار؛

۳ ـ کنترل تکامل و رشد داخلی و اقتصادی کشور مربوطه به منظور تضمین توسعه منظم مراحل اول و دوم.

اما سیاست‌های آمریکا در قبال کشورهای آمریکای لاتین همواره از چنین اهدافی پیروی نموده است. چنین سیاستی به طور مشخص، با اعلام *دکترین مونروئه*[1] همراه بود (گراسی، ۱۳۴۹: ۱۱). دکترین مونروئه یک اصل اساسی سیاست خارجی ایالات متحده است که با مداخله خارجی در نیمکره غربی مخالف می‌باشد. این دکترین، با بیانیه‌ی سیاسی یا

---

[1]. Monroe Doctrine

پیام اتحاد پرزیدنت جیمز *مونروئه*[1] به کنگره این کشور در سال ۱۸۲۳ آغاز گردید که در آن قصْد متقابل ایالات متحده مبنی بر عدم دخالت در امور داخلی اروپا نیز عنوان شده بود. دکترین مونروئه خطوط راهنمای سیاست ایالات متحده در نیمکره غربی را برای مدت بیش از یک صد و پنجاه سال ترسیم نمود(پلینو و آلتون، ۱۳۷۵: ۴۹۳).

مورخین لیبرال آمریکایی، دکترین مونرئه را به علت زبان قاطعش، توضیحی سخاوتمندانه و حتی از سوی ایالات متحده، نوع دوستانه تلقی نموده‌اند و معتقدند که هدف این دکترین، تنها حمایت از همسایگان ضعیف جنوبی‌اش بوده است. اما واضح است که این دکترین ادعاهای جاه‌طلبانه ایالات متحده را نسبت به همسایگانش تأیید می‌نماید(گراسی، ۱۳۴۹: ۱۱) و از نظر مردم آمریکای لاتین، پیمانی تحقیر کننده بود؛ چراکه هیچ نوع مانعی در برابر جاه طلبی‌های ایالات متحده به وجرد نمی‌آورد. چنانکه تنها یک سال پس از اعلام این دکترین، یعنی در سال ۱۸۲۴ زیاده خواهی‌های این کشور در *کوبا* و *پورتوریکو* آشکار شد. در واقع همان‌گونه که سیمون *بولیوار*[2] در سال ۱۸۲۹ دریافته بود، «ظاهراً مشیت الهی بر این قرار گرفته است که ایالات متحده به نام آزادی، قاره آمریکا را به فقر بکشاند.» (به نقل از: گراسی، ۱۳۵۷: ۲۹۴) با گسترش چنین موضع‌گیری‌های ضد آمریکایی از سوی نخبگان آمریکای لاتین، سیاست‌سازان آمریکایی بر آن شدند تا با ترفندهایی جدید، ضمن تداوم سیاست‌های امپریالیستی پیشین، چهره مطلوب‌تری از خود در بین جوامع و مردم آمریکای لاتین به نمایش بگذارند که حاصل آن را می‌توان در قالب *سیاست حسن هم‌جواری*[3] در دوران ریاست جمهوری *فرانکلین روزولت*[4] مشاهده کرد.

---

[1]. James Monroe
[2]. Simon Bolivar
[3].Good Neighbor Policy
[4]. Franklin Delano Roosvelt

سیاست حسن هم‌جواری، سیاست ایالات متحده در قبال آمریکای لاتین به منظور غلبه بر ترس و سوءظنّی بود که در شعارها و اصطلاحاتی همچون *امپریالیسم یانکی*[1] و *غول شمالی*[2] نمودار می‌شد. روزولت در سخنرانی آغاز ریاست جمهوری‌اش در ژانویه ۱۹۳۳، با بیان اینکه «همسایه خوب کسی است که مصممانه به خود احترام می‌گذارد و چون چنین می‌کند، برای حقوق دیگران نیز احترام قائل است»، این نظر را منعکس کرد که روابط ایالات متحده و آمریکای لاتین بایستی بر اساس برابری حاکمیت و همکاری متقابل قرار گیرد. اما با وجود بهبود روابط طرفین بر اساس چنین سیاستی، بایستی اذعان داشت که قدرت برتر شریک شمالی و حمایت گاه به گاهش از رژیم‌های غیر مردمی و نیز اقدامات یک‌جانبه‌اش نظیر عملیات مفتضحانه و شکست خورده در خلیج خوک ها (۱۹۶۱)، مداخلات نظامی‌اش در جمهوری دومینیکن(۱۹۶۵) و در گرانادا (۱۹۸۳) کلاً باعث گشت تا سیاست حسن‌همجواری در نظر بسیاری از مردم آمریکای لاتین بی‌اعتبار جلوه کند. اما به هر حال برپایه این سیاست، یک قرارداد عدم مداخله در سال ۱۹۳۳ در *مونته ویدئو* میان ایالات متحده آمریکا و کشورهای آمریکای لاتین به امضا رسید (پلینو و آلتون، ۱۳۷۵: ۴۹۷ ـ ۴۹۸) که تا به حال نیز مبنای اتحادیه‌ها و سازمان‌هایی قرارگرفته که در این قاره به وجود آمده‌اند.

با اعلام سیاست حسن هم‌جواری، در واقع تنها شکل مداخلات آمریکایی تغییر نمود. روزولت با هوش‌ترین امپرایالیست آمریکایی عصر جدید بود. سیاست‌های روزولت چنان موفقیت درخشانی را در آمریکای لاتین کسب نمود که جانشینان لیبرالش، چه جمهوری‌خواه و چه دمکرات، با ادامه آن توانستند در سال ۱۹۵۰، ۷۰ در صد معادن و منابع مواد خام و نیز ۵۰ درصد تولید ناخالص ملی آمریکای لاتین را تحت کنترل ایالات متحده قرار دهند(گراسی، ۱۳۴۹: ۲۶ ـ۲۵). ایالات متحده در سال ۱۹۴۸ *سازمان کشورهای*

---

[1]. Yankee Imperialism
[2]. Colossus of the North

آمریکایی را به وجود آورد که این نیز مفهومی جز کنترل بیشتر بر این قاره نداشت. هنگامی که در سال ۱۹۵۸ *کوبی چک* رئیس جمهور برزیل، پیشنهاد پروژه فعالیت‌های پان آمریکن را در جلسات این سازمان مطرح نمود، *آیزونهاور*[1]، رئیس جمهور وقت ایالات متحده، علاقه چندانی بدان نشان نداد. حتی جانبداری *کندی*[2] نیز در سال ۱۹۶۱ از این ایده، تنها بدان دلیل بود که انقلاب *فیدل کاسترو* در کوبا پیروز شده بود و خطر گسترش افکار *فیدل*یستی، شبه قاره جنوبی را تهدید می کرد(هرمان، ۱۳۴۹: ۱۱۳ ـ۱۱۲). بنابراین وی یک برنامه توسعه ده ساله را برای آمریکای لاتین با عنوان *اتحاد برای پیشرفت*[3] تدوین نمود که در همان سال در *پونتادل استه* واقع در *اروگوئه* از طرف تمام جمهوری‌های آمریکا به جز کوبا به امضا رسید و اعتبار یافت (پلینو و آلتون، ۱۳۷۵: ۴۸۸).

کندی قصد داشت تا از این طریق، رژیم‌های دیکتاتوری واقع در آمریکای لاتین را سرنگون کرده و دمکرات‌ها را در این قاره تقویت کند، از کودتاهای نظامی پی در پی جلوگیری کرده و یک پیشرفت به دور از جنگ و دعوا را برای کشورهای این منطقه در راستای حفظ منافع ایالات متحده تضمین نماید. ولی کندی همزمان با این پروژه، مشغول طرح نقشه ترور رهبر کوبا نیز بود. به هر روی، تب پیشرفت همزمان با کاهش تهدیدات *کاسترو* به سرعت فروکش کرد. به طوری که طی سه سال حکومت کندی، ارتش‌های آمریکای لاتین هفت بار با موفقیت کودتا کردند و میلیون‌ها دلاری که واشنگتن به صورت کمک و اعتبار به کشورهای آمریکای لاتین ارسال داشته بود، همانند گذشته و همیشه به جیب هیأت حاکمه این کشورها سرازیر شد و نیز همچون گذشته و همیشه، سود شرکت‌های ایالات متحده در آمریکای لاتین چندین برابر میزان سرمایه‌گذاری آنها گردید و

---

[1]. Dwight D. Eisenhower
[2]. John F. Kennedy
[3]. Alliance for Progress

سرانجام جانشین کندی، *لیندون جانسون*[1]، اتحاد برای پیشرفت را با یک مداخله نظامی ارتجاعی علیه *سانتو دومینیگو* به صورت امری کاملاً مضحک درآورد.(هرمان، ۱۳۴۹: ۱۱۳)

از لحاظ اقتصادی نیز ایالات متحده با فرو غلتاندن سیستم اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین در مکانیسم بازار آزاد و تحمیل شرایط و ضوابط صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به این کشورها، بحران‌های متعدد اقتصادی و متعاقب آن، بحران‌های سیاسی و اجتماعی گسترده ای را برای آنها به ارمغان آورد. معضل بحران بدهی کشورهای آمریکای لاتین از جمله آرژانتین، برزیل و مکزیک، بی‌ثباتی‌های سیاسی فراوانی را در کلّ این منطقه به وجود آورد که هنوز نیز دامن‌گیر برخی از جوامع آمریکای لاتین است.

در خصوص آثار مخرب و فاجعه‌آمیز اجتماعی، سیاسی و اقتصادی سرمایه‌های عظیم ایالات متحده در آمریکای لاتین نیز تاکنون به قدر کافی بحث شده و شواهد فراوانی نیز موجود است. تاریخ معاصر تمامی کشورهای این ناحیه، شاهد زنده‌ای بر این جنایات است. آمریکای لاتین حتّی از آثار شوم دخالت ابرقدرت رقیب ایالات متحده، یعنی اتحاد جماهیر شوری نیز در امان نبوده است. نظام کمونیستی شرق که جهت برهم‌زدن موازنه قوا به نفع خود همواره در صدد نفوذ به مناطق تحت کنترل ایالات متحده بود (و بالعکس)، ورود به کشورهای آمریکای لاتین را فرصتی مغتنم برای چانه‌زنی‌های سیاسی و کسب امتیاز از رقیب تلقی می‌کرد که همین امر، مداخله همسایه شمالی را در این کشورها توجیه پذیر می‌نمود. اما اکنون با حذف اتحاد جماهیر شوروی از صحنه بازی، روی آوردن برخی از جوامع و رهبران آمریکای لاتین به سمت مکانیسم سوسیالیسم خودگردان و سیستم رفاه ملی، نوید بخش آینده‌ای بهتر برای کشورهای این منطقه است، تا جایی که می‌توان اکنون از چهره نوین آمریکای لاتین در صحنه‌ی بین‌المللی سخن گفت.

---

[1]. Lyndon B. Johnson

سوسیالیسم خودگردان: چهره‌ی متفاوت آمریکای لاتین در قرن بیست و یک

با ورود به هـزاره‌ی سـوم، آمریکـای لاتـین نیـز خـود را از شـر کودتاهـای نظـامی و دیکتاتوری‌های اغلب حمایت شده از سوی ایالات متحده رها ساخته و اکنون بر آن اسـت تـا خود را از زیر بار فقر و بدهی‌های کلان ارزی خارج نموده و ضمن حضور پررنگ‌تر در عرصـه جهانی، در حیطه داخلی نیز قدرت بیشتری را به توده‌هـای مـردم واگـذار نمایـد. بـی‌تردیـد حرکت در این مسیر نیازمند تفکری نوین و استراتژی‌هایی جدید به همـراه ارائـه راه‌کارهـا و تئوری‌هایی تازه است تا این کشورها بتوانند با تعیین اصول و چارچوب‌هـای مناسـبی بـرای این اهداف، از بازگشت چرخه هرج و مرج و استبداد پیشین به این منطقه جلوگیری نماینـد. اما راهی را که اکثر کشورهای مهم آمریکای لاتین جهـت پیـشرفت و تأسـیس سـاختارهای جدید سیاسی و اقتصادی برای خود برگزیده‌اند، سوسیالیسم خودگردان و چپ جدیـد اسـت که علی رغم تفاوت‌های بارز با چپ‌گرایـی کمونیـستی و سوسیالیـسم عـصر اتحـاد جمـاهیر شوروی، همچنان مخالفت با اصول لیبرال دمکراسی غربـی و برنامـه‌هـای کاپیتالیـسی را در دستور کار خود دارد.

درک دلایل چرخش آمریکای لاتین به چپ، چندان دشوار نیست. نخستین دلیل این بود که سقوط اتحاد جماهیر شوروی سبب گردید تا چپ در آمریکای لاتین بتواند با زدودن داغ ژئوپلیتیک آن از پیشانی خود، حـساسیت‌هـای ایـدئولوژیکی آن دوران را کـاهش دهـد. بدین ترتیب، واشنگتن دیگر نمی‌توانست هر رژیم چپ‌تر از مرکزی(اتحاد جماهیر شـوروی) را در آمریکای لاتین، متهم به آلت دست شوروی بودن کند. دلیل دیگر اینکـه صـرف‌نظـر از پیروزی یا شکست اصلاحات اقتصادی سال‌های دهه ۱۹۹۰ و بی‌اعتباری سیاست‌های سنتی در آمریکای لاتین، نابرابری و فقر مفرط و تمرکز ثروت، درآمد و فرصـت هـا اصـولاً بـه ایـن معناست که موقعیت برای قدرت‌یابی حکومت‌های چـپ‌گـرا بـه مراتـب مناسـب‌تـر از سـایر مناطق جهان است. بالاخره سومین علت روی آوردن جوامع واقع در آمریکای لاتین به سوی

چپ این است که به خاطر شکل و شمایل اجتماعی، مردم شناسانه و قومی این منطقه، همین دمکراتیزه شدن گسترده و تحکیم انتخابات دمکراتیک، یگانه طریقی است که دیر یا زود منجر به پیروزی نیروهای چپ در تمامی کشورهای آمریکای لاتین خواهد شد (کاستانیدا، ۱۳۸۵: ۲ ـ ۱).

بولیوی، آرژانتین، ونزوئلا، اکوادور، نیکاراگوئه و شیلی، از جمله کشورهایی هستند که بر طبق اصول دموکراتیک و طی انتخابات آزاد و منصفانه، گام در مسیر سوسیالیسم گذاشته‌اند که این اختیار ساختارهای سیاسی و اقتصادی متفاوت با گذشته، بیش از هر چیز نشان دهنده مخالفت آنها با دخالت‌ها و سیاست های استعماری ایالات متحده است که طی دو قرن گذشته همسایگان جنوبی‌اش را به فلاکت کشانیده بود. چنین موجی در کشورهای آمریکای لاتین ضمن طرد اصول سیاسی و اقتصادی برخاسته از الگوی لیبرال دمکراتیک غرب، رؤیای نومحافظه‌کاران حاکم بر کاخ سفید را نیز در خصوص تشابه ساختاری نهادهای سیاسی و اقتصادی در گستره جهانی، به چالش کشیده است. نومحافظه‌گرایان که با سوار شدن بر امواج جهانی شدن، قصد ایجاد همگرایی فرهنگی، سیاسی و اقتصادی و در واقع تحمیل چنین ساختارهایی بر اساس اصول غربی بر دیگر جوامع را در سر می‌پرورانند؛ اینک خود را در وضعیتی می‌بینند که طی آن حتی نزدیک‌ترین کشورها به لحاظ جغرافیایی و ایدئولوژیکی نیز دیگر در حیطه علایق و منافع آنها گام بر نمی‌دارند.

تغییرات مسالمت‌آمیز سال‌های اخیر در بسیاری از این کشورها، بیش و پیش از هر چیز به دگرگونی جهان پس از جنگ سرد باز می‌گردد. شاید بتوان گفت که از میان روندهای متفاوت و کوچک و بزرگی که دنیای پس از جنگ با آن رو به روست، سه روند عمده برجسته‌تر به نظر می‌رسند:

اول: روند شتابان جهانی شدن سرمایه که جهانی سازی خوانده می شود؛

دوم: رشد روز افزون اسلام سیاسی در جهان و بخصوص در آفریقا، آسیا، اروپای شرقی و حتی اروپای غربی؛

سوم: اوج‌گیری مجدد سوسیالیسم در آمریکای لاتین.

در خصوص مورد اخیر، پیروزی‌های پی در پی احزاب و سازمان‌های سوسیالیست، در واقع واکنشی دگرگونه است به آن‌چه در جهان معاصر به نام جهانی شدن سرمایه به رهبری ایالات متحده می‌گذرد. پیروزی احزاب سوسیالیست در بیش از هفت کشور این منطقه، خط بطلانی بر تئوری نظریه پردازان لیبرالی چون بل و فوکویاما می باشد. چنانچه پیش‌تر نیز گفته شد، فوکویاما با تئوری پایان تاریخ و "بل" با نظریه پایان ایدئولوژی، پیروزی لیبرال دمکراسی و سرمایه‌داری بر دیگر ایدئولوژی‌ها را جشن گرفته بودند. سقوط اردوگاه شوروی به ظاهر مهر تأییدی بر این نظریه‌ها بود. اما امروزه سوسیالیست‌های حاکم در آمریکای لاتین، همان کسانی هستند که خواب خوش سرمایه‌داری را برآشفته‌اند. اکنون احزاب سوسیالیست این کشورها همچون اسلام سیاسی، آلترناتیو دیگری را در مقابل سرمایه‌داری قرار داده و الگوی لیبرال دمکراسی را به چالش کشیده‌اند ، این روند می‌تواند مسیری برگشت ناپذیر باشد که فراگیری آن نیز غیر متحمل نیست(حسینی، ۱۳۸۵: ۴-۱).

کوبا نخستین دمکراسی توده‌ای در آمریکای لاتین بود. فیدل کاسترو رهبر انقلاب ۱۹۵۹ کوبا با بیان اینکه برای یک ملت عقب مانده که در یک نبرد انقلابی درگیر باشد چاره‌ای جز توسل به وسایل فوق العاده نیست، در عین توجه و به کارگیری اصول مارکسیسم- لنیسیسم در اداره کشور، حزب کمونیست شوروی را نیز به صورتی که بود، تصدیق نمی کرد. کوبا حتی در اوج دوران تهدیدات ایالات متحده علیه خود، باز راه خصومت کامل با آن کشور و دوستی دربست با شوروی را نیز در پیش نگرفت. وی در همان روزهای ابتدایی انقلاب کوبا کوشید تا معنی و جهت نهضت خود را تشریح کند و آن را در این فرمول ساده خلاصه کرد:

«نه نان بدون آزادی و نه آزادی بدون نان. نه دیکتاتوری فردی و نه دیکتاتوری یک طبقه خاص. آزادی با نان و بدون وحشت، این است انسانیت». وی سپس توضیح می‌دهد که: *«در بین دو ایدئولوژی سیاسی و*

اقتصادی که اکنون در دنیا رو در وی هم قرار گرفته‌اند، ما وضع خاص خودمان را داریم. ما این وضع را اومانیسم نام نهاده ایم... ما جامعه را به راه انقلاب می‌کشانیم بی‌آنکه او را برده کنیم یا به وحشتش بیاندازیم. مسأله وحشتناکی که دنیا با آن روبه روست، این است که این دنیا در وضعیتی خاص قرار گرفته است. بدین معنی که باید از بین سرمایه‌داری و کمونیسم یکی را انتخاب کند، سرمایه‌داری که ملت را گرسنگی می‌دهد و کمونیسم که مسائل اقتصادی را حل می‌کند ولی آزادی‌ها را که برای آدمیان بسیار عزیز و گرانبهاست از بین می‌برد. کوبایی‌ها و مردم آمریکای لاتین انقلابی را عزیز می‌دارند و در راه به ثمر رسیدن آن می‌کوشند که بتواند بی‌آنکه آزادی‌های ایشان را از بین ببرد، نیازمندی‌های مادی آنها را برآورد ... سرمایه‌داری خود انسان را فدا می‌کنند و دولت کمونیستی با ادراک خود از قدرت جمعی، حقوق انسان را فدا می‌کند و به همین دلیل ما نه با این موافقیم نه با آن. هر ملتی باید خودش سازمان سیاسی خود را بر طبق نیازمندی‌های خویش طرح بریزد، سازمانی که نه تحمیلی از خارج باشد و نه رونوشتی از آن دیگران ...، من می‌گویم این انقلاب، سرخ نیست بلکه سبز زیتونی است، زیرا سبز زیتونی محققاً رنگ خاص ماست، رنگ انقلابی است که ارتش شورشی، آن را با خود از قلب کوه‌های سییرامائسترا آورده است»(به نقل از: نیدرگانگ، ۱۳۶۷: ۸۷۶-۸۷۴) که این، همان تعریف و معنای درست سوسیالیسم خودگردان است.»

اینکه آیا تا چه حد چنین تئوری‌هایی در صحنه‌ی عمل رهبران کوبا به واقعیت نشسته است، جای بحث است اما آنچه واضح می‌باشد، تأثیر انقلاب کوبا و تفکر انقلابی رهبران آن بر دیگر کشورهای آمریکای لاتین است به نحوی که شش کشور آرژانتین، شیلی، برزیل، مکزیک، اکوادور و بولیوی در جریان پیشنهاد ایالات متحده به سازمان کشورهای

آمریکایی به منظور اخراج کوبا از این سازمان در ژانویه ۱۹۶۱، رأی ممتنع دادند و جالب اینجاست که این کشورها به استثنای مکزیک همان کشورهایی هستند که اکنون به دنبال کوبا گام در مسیر سوسیالیسم بومی گذاشته‌اند.

بر این اساس، با افزایش سطح آگاهی‌های سیاسی- اجتماعی جوامع آمریکای لاتین طی پنج سال گذشته، اوضاع این منطقه دچار تغییرات اساسی شده و از شمال تا جنوب، حکومت‌های مترقی با رأی مردم روی کار آمده‌اند. یکی از اولین تغییرات جدید، انقلاب *بولیواری* بود که با زهبری *هوگو چاوز* در ونزوئلا صورت گرفت. شخصی که با رأی مردم روی کار آمد و با انجام یک انقلاب دمکراتیک، تغییرات اساسی در زمینه بهداشت، تغذیه، تقسیم زمین، ریشه‌کنی بی‌سوادی و انعقاد قراردادهای جدید بین‌المللی در خصوص فروش نفت و مشتقات آن به وجود آورد و پروژه‌ای بهداشتی را با همکاری کوبا در چارچوب برنامه *عملیات معجزه* به اجرا درآورد که طی آن، صد هزار نفر در قاره آمریکا بینایی خود را به دست آوردند(خبرگزاری آفتاب، ۱۶ شهریور ۱۳۸۵).

چاوز با ایجاد این تقارن میان *کاپیتالیسم* و *وحشی‌گری*، هر چه بیشتر درصدد نزدیک‌تر نمودن سیستم سیاسی و اقتصادی کشور خود به سوی سوسیالیسم است. وی در یکی از سخنرانی‌های خود در *مجمع جهانی سوسیالیسم*، بیان داشت که :

> *«من هر روز بیش از پیش به این باور می‌رسم که نجات ما وابسته به یک مسیر است: " دوری بیشتر از کاپیتالیسم و نزدیکی بیشتر به سوسیالیسم." ما باید کاپیتالیسم را سرنگون کنیم، اما سرنگونی کاپیتالیسم نمی‌تواند از درون صورت پذیرد، کاپیتالیسم را باید با سوسیالیسم، برابری و عدالت سرنگون کرد. مسیر سرنگونی کاپیتالیسم از سوسیالیسم می‌گذرد. من همچنین بر این باور هستم که سرنگونی کاپیتالیسم از*

> *طریق دموکراسی نیز امکان‌پذیر است. هرچند باید مراقب بود که منظور کدام دمکراسی است، قطعاً دمکراسی که "سوپرمن" مبلّغ آن است نمی‌تواند کاپیتالیسم را سرنگون کند.»*

وی سپس ضمن امکان‌پذیر دانستن محاصره‌ی امپراتوری‌های سلطه‌گر از سوی جوامعی که به آگاهی دست یافته‌اند، عقیده دارد که امپراتوری‌ها گاهی با محاصره نابود نمی‌شوند، بلکه از درون فرو می‌پاشند و در نهایت سرنگون می‌شوند. بنابراین چاوز اطمینان می‌دهد که روزی این فروپاشی درونی در ایالات متحده، که هم‌اکنون نیز چون خوره‌ای به جان آن افتاده است، امپراتوری آمریکا را سرنگون خواهد کرد و «در آن زمان، مردمان بزرگ سرزمین *مارتین لوترکینگ*، مردمان بزرگ ایالات متحده و برادران ما آزاد خواهند شد.» چاوز در طی این مسیر، عقیده به شکست‌ناپذیری دشمن را انحرافی بزرگ می‌داند و می‌گوید که:

> *«اگر شما به این باور غلط رسیده باشید که دشمن شکست‌ناپذیر است، مطمئن باشید که هرگز توان شکست دشمن را نخواهید داشت... توجه به ضربه‌پذیری امپریالیسم بسیار مهم است، چرا که افرادی وجود دارند که عمدتاً نیز با نیت خیر معتقدند امپریالیسم روئین تن است. اما غول امپریالیسم ضربه‌پذیر نیست. این امر باعث جدی‌تر شدن تهدید می‌شود چرا که امپریالیسم به تدریج به نقاط ضعف خود پی برده و برای ممانعت از ضربه خوردن به خشونت روی می‌آورد. حمله به ونزوئلا [طی سال*

۲۰۰۲] *و به کارگیری خشونت، نشانه‌ای از این ضعف است، ضعف ایدئولوژیک.*»(چاوز، ۱۳۸۴: ۳-۲)

گسترش چنین ایده‌ای در جوامع آمریکای لاتین باعث گشت تا شگفت انگیزترین واقعه سیاسی اخیر در این منطقه برای دولتمردان و تحلیل‌گران سیاست خارجی ایالات متحده به وقوع بپیوندد که همانا پیروزی *اوو مورالس* رهبر جنبش *حرکت به سوی سوسیالیسم* در انتخابات ریاست جمهوری بولیوی در دسامبر ۲۰۰۵ بود. آمریکا که از زمان طرح دکترین مونروئه تاکنون نقش ویژه‌ای را برای خود در تحولات سیاسی و اقتصادی آمریکای لاتین قائل بود، اکنون خود را در وضعیتی گرفتار می‌بیند که در آن با گسترش محور جدید سوسیالیسم در آمریکای لاتین، احتمال همکاری این کشورها با دیگر مخالفین سیاست‌های امپریالیستی ایالات متحده در سایر نقاط جهان نیز وجود دارد. بنابراین، تنها این ایدئولوژی مشترک سوسیالیستی در میان رهبران آمریکای لاتین نیست که آمریکا را نگران ساخته است بلکه نکته اینجاست که این دولت‌ها، جزئی از مجموعه کشورهای جنوب به شمار می‌روند که درصدد تهدید منافع شمال توسعه یافته و تجدید نظر در توزیع قدرت موجود در نظام بین‌الملل کنونی هستند. به همین دلیل است که محافظه‌کاران نوین در آمریکا نگران همکاری های مشترک احتمالی کشورهای کوبا، ونزوئلا و بولیوی با جمهوری اسلامی ایران و کره شمالی به منظور تهدید منافع امپریالیستی ایالات متحده در جهان می‌باشند. در نگاه نومحافظه گرایان آمریکایی، اشتراک منافع این پنج کشور در ضدّیت با آمریکا می‌تواند به شدت موجبات نزدیکی بیش از پیش آنها را فراهم آورد. رأی منفی دولت ونزوئلا به قطعنامه شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در اجلاس مهم سپتامبر ۲۰۰۵ که طی آن ارجاع پرونده ایران به شورای امنیت مشروعیت یافت، به خوبی نشان داد که تا چه میزان ایران، کوبا و ونزوئلا می‌توانند در عرصه بین‌المللی هماهنگ عمل کنند (اصطباری، ۱۳۸۳: ۴-۱).

در پنجم نوامبر ۲۰۰۶ نیز مردم *نیکاراگوئه* با رأی خود، *دانیل اورتگا* را به ریاست جمهوری کشورشان برگزیدند. بدین ترتیب اورتگا یک بار دیگر این فرصت را یافت که بر خلاف گذشته، نه با یک انقلاب قهرآمیز بلکه از راه دمکراتیک بتواند به آرمان‌های دیرپای خود برای پایان دادن به فقر و فاقه در کشورش جامه‌ی عمل بپوشاند. پیروزی وی در حالی صورت گرفت که ایالات متحده بر خلاف سیاست سال‌های اخیر خود که از دخالت آشکار در انتخابات کشورهای آمریکای جنوبی خودداری می‌کرد، این بار دست به تلاشی جدّی برای اعمال نفوذ در انتخابات این کشور زد. اما بازگشت اورتگا به قدرت بیانگر این واقعیت عمده است که به رغم تلاش نومحافظه‌کاران برای تخریب اورتگا و ترساندن مردم نیکاراگوئه از وی و از این رهگذر اعمال نفوذ بر نتیجه انتخابات، مردم نیکاراگوئه راه دیگری را در پیش گرفتند و نشان دادند که دیگر با یک چنین سیاست‌هایی نمی‌توان مردم آمریکای لاتین را از رأی به سیاستمدارانی که قصد مقاومت در برابر برنامه‌های سیاسی و اقتصادی نئولیبرالی ایالات متحده دارند، بازداشت(کیانی، ۱۳۸۵: ۱). واقعیتی که پیش از این نیز خود را در طی انتخابات ریاست جمهوری برزیل و شیلی نشان داده بود.

اورتگا که در جریان مبارزات انتخاباتی خود، واشنگتن را متهم می‌کرد که در همان افکار و باورهای دوران جنگ سرد باقی مانده است، پس از پیروزی در این انتخابات و در اولین موضع‌گیری رسمی خود، بر ضرورت همزیستی واشنگتن با چپ‌گرایان آمریکای لاتین تأکید کرد و گفت «واشنگتن باید همزیستی با چپ‌گرایان آمریکای لاتین را بیاموزد.» وی در جریان سفری که به پاناما داشت نیز خواستار برخورداری از احترام، صرف‌نظر از تفاوت‌های ایدئولوژیکی شد و گفت آمریکا همان گونه که همزیستی با چین و ویتنام را آموخته است، باید همزیستی با کشورهای آمریکای لاتین و نیکاراگوئه را نیز فرا گیرد. *خبرگزاری رویتر* ضمن اعلام این گزارش از *پاناماسیتی*، پیش بینی کرد که اورتگا به مجموعه‌ای از رهبران چپ‌گرای آمریکای لاتین ملحق شود که تحت رهبری چاوز، مخالف نفوذ واشنگتن در منطقه هستند(خبرگزاری مهر، ۱ آذر ۱۳۸۵).

آخرین مورد شکست الگوی لیبرال دمکراسی آمریکایی در آمریکای لاتین، حضور اکوادور در ضیافت مخالفان بوش است که با پیروزی *رافائل کورا* طی انتخابات ریاست جمهوری این کشور در ۲۶ نوامبر ۲۰۰۶، مثلث مخالفان سرسخت سیاست‌های کاپیتالیستی ایالات متحده نیز تکمیل شد. با پیروزی دوست صمیمی چاوز در این انتخابات، آمریکای جنوبی اندک اندک به محل فرمانروایی مخالفان ایالات متحده تبدیل می‌شود. رافائل، چهره‌ای جدید در میان سیاستمداران اکوادور محسوب می‌شود که با مخالفت‌هایش با تجارت آزاد و تهدیدها در خصوص کاهش میزان پرداخت بدهی‌های خارجی کشورش، کاخ سفید را به ستوه درآورده است. رافائل طی اولین کنفرانس خبری پس از اعلام نتایج انتخابات و پیروزی‌اش در آن، اعلام داشت: «استراتژی دولت ما اتحاد و پیوستن به سایر کشورهای جهان به منظور مقابله با قدرت‌های سلطه‌طلب جهان است.» وی همچنین در طول رقابت های انتخاباتی‌اش نیز صراحتاً بوش را احمق خواند و اعلام کرد که دست ایالات متحده باید از امور سیاسی و اقتصادی اکوادور کوتاه شود (اعتماد ملی،۷ آذر ۱۳۸۵).

تا به حال وقایع و بعضاً سرنوشت اوضاع در قاره آمریکا را امیال ارتجاعی سرمایه حاکم بر ایالات متحده تعیین کرده و رقم می‌زد. اما اکنون بادهای جدیدی در این قاره آغاز به وزیدن کرده است. نارضایتی از سیاست‌های سیاسی و اقتصادی هیأت حاکمه‌ی نومحافظه‌کار کاخ سفید اینک ابعاد گسترده و همه جانبه‌ای به‌خود گرفته است. برای مدت‌ها، آمریکای لاتین حیات خلوت و آزمایشگاه اقتصادی و سیاسی بورژوازی ایالات متحده قلمداد می‌شد اما از قرار معلوم بادها این بار از جنوب به شمال در حال وزیدن است(جوادی، ۱۳۸۵: ۱)که به نظر سرنوشت شومی را برای ایالات متحده به عنوان سردمدار الگوی لیبرال دمکراسی رقم خواهد زد.

نتیجه‌گیری

گسترش الگوی سوسیالیسم خودگردان و تب چپ‌گرایی در جوامع آمریکای لاتین که اغلب با احترام به اصول دمکراتیک و انتخابات آزاد نیز همراه است، اکنون به مثابه چالشی جدی در مقابل توسعه طلبی قدرت‌های بزرگ و در رأس آنها ایالات متحده قرار گرفته است. نومحافظه‌کاران با تعقیب مدل ثبات هژمونیک در سطح بین‌المللی جهت حفظ برتری این

کشور، در صدد یکسان‌سازی نهادهای سیاسی و اقتصادی جوامع مختلف بر حسب الگوی لیبرال دمکراسی غربی هستند. نومحافظه‌کاران با استفاده از فرصت‌های ناشی از حوادث ۱۱ سپتامبر، تلاش نمودند تا چنین الگویی را در ابتدا با صدور دموکراسی هدایت شده به جوامع خاورمیانه‌ای، به رهبران و ملت‌های این منطقه تحمیل نمایند و گمان می‌کردند که در صورت روی‌آوردن کشورهای خاورمیانه به عنوان ناهمگون‌ترین ناحیه‌ی جهان با الگوهای غربی، دیگر مناطق نیز به طور خودکار در سیطره آنها خواهند بود.

بدین ترتیب تمرکز توان و نیروهای آمریکایی بر منطقه خاورمیانه، باعث غفلت نومحافظه‌کاران از دیگر مناطق و جوامع شد و نتیجه آنکه در همسایگی این کشور سلسله انقلاباتی به وقوع پیوست که خواب طلایی ایشان را در خصوص فراگیر شدن تفکرات لیبرالیستی برآشفت. هم‌اکنون در کشورهای ونزوئلا، کوبا، بولیوی، اروگوئه، نیکاراگوئه و تا حدی نیز برزیل و شیلی، دولت‌های چپ‌گرا و سوسیالیست قدرت را در دست گرفته اند. این دولت‌ها به مراتب نسبت به دولت‌های پیش از خود در راستای تحقق دمکراسی و حقوق بشر حرکت نموده‌اند که این واقعیت، ناقض مدل انحصاری لیبرال دمکراسی غرب به منظور ارتقای سطح کیفیت زندگی و آزادی‌های مدنی است.

پیروزی احزاب چپ در کشورهای آمریکای لاتین و نیز شکست طرح خاورمیانه بزرگ بر اساس تز گسترش دمکراسی هدایت شده در جهان اسلام، در واقع خط بطلانی است بر اندیشه‌های نومحافظه‌کاری و نیز مقابله‌ای با زیاده خواهی‌های ایالات متحده در سطوح بین‌المللی می باشد. بنابراین، اینک حجاب *استعمار فرانو* که تا کنون خود را در پوشش دمکراسی و آزادی‌های اساسی پنهان نموده بود، کنار رفته و ملت‌های آزاده جهان دریافته‌اند که با پیروی از دستورات و سیاست‌های آن، چیزی جز ناکامی و شکست در انتظارشان نخواهد بود. تاریخ آمریکای لاتین گواهی بر این مدعاست. آری، *آزموده را آزمودن خطاست.*

منابع

اصطباری، امیر حسین(۱۳۸۳)، جمهوری اسلامی ایران؛ ایالات متحده و محور جدید سوسیالیسم در آمریکای لاتین، از:
http://old.did.ir/document/index.fa.asp?cn=na00020060401252110

اعتماد ملی، ۷ آذر ۱۳۸۵، شماره: ۲۴۰

پلینو و آلتون، جک سی و روی(۱۳۷۵)، **فرهنگ روابط بین‌الملل**، ترجمه حسن پستا، تهران: فرهنگ معاصر

جوادی، علی(۱۳۸۵)، تحولات در قاره آمریکا: بادها از کدام سو می‌وزند؟، از:
http://mehrnews.com/fa/newsDtail.aspx?newsID=317351
(برداشت از: آخر هفته، شماره ۳۰)

چاوز، هوگو(۲۰۰۵)، ونزوئلا در مسیر سوسیالیسم خودگردان، از:
http://rahetudeh.com/rahetude/sarmaghaleh-vasat/HTML/nov-2005/chavez-sosializm.html

حسینی، برزو(۱۳۸۵)، آمریکای لاتین به سوسیالیسم لبخند می‌زند، از:
http://rahekargar.net/maghalat/200602/20060211-01-maghalat.htm

خبرگزاری آفتاب(۱۶ شهریور ۱۳۸۵)، آمریکای لاتین به کجا می‌رود، از:
http://aftab.ir/articles/politics... (برداشت از: گراناما، چاپ کوبا)

خبرگزاری ایرنا(۱ آذر ۱۳۸۵): http://irna.ir/farnews/view/menu-156/8509011501508565.htm

فونتن، آندره(۱۳۶۲)، **یک بستر و دو رؤیا- تاریخ تنش‌زدایی(۱۹۸۱/۱۹۶۲)**، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران: نشر نو

کاستانیدا، خورخه(۱۳۸۵)، چپ علیه چپ: سیاست و حکومت در آمریکای لاتین، از:
http://**old.did.ir**/document/index.fa.asp?cn=pp0002006020653 2711 (برداشت از: شرق، ۶ تیر ۱۳۸۵)

کیانی، تهمورث(۱۳۸۵)، اصولگرایان چپ و انتخابات نیکاراگوئه، از:
http://**akhbar-rooz.com**/printfriendly.jsp?essayID=6801

کیسینجر، هنری(۱۳۸۳)، **دیپلماسی آمریکا در قرن ۲۱**، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی، تهران: ابرار معاصر

گالئانو، ادواردو(۱۳۷۱)، **شریان‌های باز آمریکای لاتین**، ترجمه محمد تمیمی عرب، تهران: مرکز نشر دانشگاهی

گراسی، جان(۱۳۴۹)، زور؛ انقلاب و تغییرات در آمریکای لاتین، از کتاب: **آمریکای لاتین**، ترجمه منوچهر فکری ارشاد، مشهد: انتشارات توس

گراسی، جان(۱۳۵۷)، **وحشت در آمریکای لاتین**، ترجمه محمد علی آقایی پور و محمد علی صفریان، تهران: انتشارات خوارزمی

نای، جوزف(۱۳۸۲)، مرزهای قدرت آمریکا، ترجمه داود کیانی، **اطلاعات سیاسی- اقتصادی**، شماره ۱۹۰-۱۸۹، خرداد و تیر ۱۳۸۲،صص: ۱۴-۱

نیدرگانگ، مارسل(۱۳۶۷)، **بیست کشور آمریکای لاتین**، ترجمه محمد قاضی، تهران: انتشارات خوارزمی

ویکی پدیا(۱۳۸۵)، آمریکای لاتین: http://**fa.wikipedia.org**/wiki

هرمان، کای(۱۳۴۹)، در اینجا تنها اعمال زور می‌تواند کاری از پیش ببرد، از کتاب: **آمریکای لاتین**، ترجمه منوچهر فکری ارشاد، مشهد: انتشارات توس.

پیامدهای ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی ظهور چاوز در ونزوئلا

هادی اعلمی فریمان[1]

مقدمه:

ظهور هوگو چاوز در ونزوئلا از این منظر پدیده مهمی به شمار می‌رود که تأثیرات بسیار عمیقی در داخل، منطقه و سطح بین‌المللی گذاشته است.

هوگوچاوز به واقع نوعی فرهنگ بولیواری را در منطقه آمریکای لاتین احیا کرد و با طرح مسیری متفاوت در ادبیات سیاسی درصدد یافتن جایگاهی نوین در آمریکای لاتین است.

اکنون این ادبیات سیاسی نوین در سراسر قاره آمریکای لاتین تسری یافته و موجب شده است تا سایر کشورها نیز کمابیش از آن پیروی کنند. گرچه این شیوه کار ممکن است تنها به جابجایی قدرت از طریق انتخابات مسالمت‌آمیز منجر شود اما حداقل ملت‌های آمریکای لاتین دو طیف متفاوت از حکمرانان را تجربه می‌کنند. طیفی متمایل به سیاست‌های ایالات متحده با الگوی لیبرال – دمکراسی و طیفی جدید که در پی راه‌یابی به مدلی فراتر از الگوی لیبرالیسم است و از هر منظری قصد تجربه مدیریتی جدید در قالب‌های جدید را دارد. ممکن است کسب تجربیات جدید سالیان دراز ادامه یابد اما به هرحال تجربه بسیار مفیدی برای دسترسی طبقات محروم این ملت‌ها به عدالتی‌نسبی خواهد بود. در این مقاله ابتدا معرفی اجمالی از کشور ونزوئلا و زمینه‌های ظهور هوگوچاوز ارائه خواهد شد و سپس به سه سطح پیامدهای ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی تأثیر چاویسم در کشور خواهیم پرداخت.

---

۱. محقق و پژوهش‌گر مسایل آمریکای لاتین.

مشخصات عمومی

ونزوئلا در قاره آمریکا و در شمال آمریکای جنوبی هم مرز با دریای کارائیب و اقیانوس اطلس شمالی بین کلمبیا و گویان قرار دارد. مساحت این کشور ۹۱۲۰۵۰ کیلومتر مربع است که سطح خشکی آن مشتمل بر ۸۸۲۰۵۰ کیلومتر مربع و سطح آبی ۳۰۰۰۰ کیلومتر مربع می‌باشد. مرزهای زمینی مشتمل بر ۴۹۹۲ کیلومتر مربع (با برزیل ۲۲۰۰ کیلومتر، با کلمبیا ۲۰۵۰ کیلومتر و گویان ۷۴۳ کیلومتر) می‌باشد. خط ساحلی ۲۸۰۰ کیلومتر است. آب و هوای کشور گرمسیری، داغ، مرطوب و در ارتفاعات معتدل است و منابع مهم طبیعی کشور شامل نفت، گاز طبیعی، سنگ آهن، طلا، بوکسیت و الماس می‌باشد.[1]

طبق آمار ۲۰۰۶ میلادی سازمان ملل، جمعیت این کشور ۲۶/۶ میلیون اعلام شد. پایتخت آن کاراکاس و زبان رسمی این کشور اسپانیایی و مذهب اصلی آن مسیحیت است.[2]

تحولات سیاسی معاصر

بزرگ‌ترین آرزوی سیاسی سیمون بولیوار به عنوان رهبر آزادی‌بخش آمریکای لاتین، ایجاد اتحادیه مستقل و نیرومندی از کشورهای منطقه بود؛ امروزه هر دولتی در این قاره از نام وی برای مشروعیت بخشیدن به خود استفاده می‌کند. سیمون بولیوار این‌گونه پیش‌بینی کرد که پس از وی کشور به دست «مشتی ستمگران بی‌پروا و کوته‌فکر» خواهد افتاد. جانشینان سیمون بولیوار نتوانستند به برنامه‌های وی متعهد بمانند و لذا شرایط سیاسی معاصر کشورهای قاره و به ویژه ونزوئلا به شیوه متفاوتی رقم خورد.

ونزوئلا در طول قرن نوزدهم و سه دهه نخست قرن بیستم تجربه حاکمیت دیکتاتوری‌های نظامی را پشت سر گذاشت. در دوره معاصر، خوان ویسنته گومز (۱۹۳۵-

1. http://www.bartleby.com/151/ve.html.
2. http://www.bbc.co.uk.1/hi/world/americas/country-profiles/1229345.stm.

۱۸۵۷) از ۱۹۰۸ تا ۱۹۳۵ با استبداد مطلق حکومت کرد. در فاصله بین ۱۹۴۵ میلادی تا ۱۹۸۸ میلادی سراسر کشور صحنه کودتاها و روی کارآمدن دولت‌های کوتاه‌مدت و فعالیت سازمان‌های مخفی بوده است.

هم‌زمان با این تحولات می‌توان حضور احزاب سیاسی در کشور را پدیده متأخری تلقی کرد. به واقع توسعه و گسترش احزاب سیاسی مدیون افزایش درآمدهای حاصل از منابع نفتی و درآمدهای حاصل از معادن آهن بوده است. گرچه ماهیت ظهور و سقوط دولت‌های متعدد از ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۸ میلادی را می‌توان حاصل رقابت‌های ظاهری احزاب سیاسی کشور تلقی کرد، اما همواره نظامیان و افراد صاحب نفوذ و وابستگان به قدرت‌های خارجی یا اختلافات درونی خاندان‌های سیاسی نقش مهمی در کسب، حفظ و انتقال قدرت داشته است.[۱]

خاستگاه‌های اصلی ظهور احزاب سیاسی ونزوئلا به اعتصابات دانشجویی فوریه ۱۹۲۸و پیدایش سازمان انقلابی ونزوئلا (ORVE) بازمی‌گردد که سه حزب بزرگ از آن متولد شد که عبارتند از:

- حزب اقدام دمکراتیک؛[۲]
- اتحادیه جمهوری دمکراتیک؛[۳]
- حزب کمونیست ونزوئلا.[۴]

سابقه این تلاش‌های حزبی موجب شد احزاب سیاسی ونزوئلا از امکانات و مزایای فراوانی برخوردار شوند و به طور رسمی و حقوقی از سوی قانون به رسمیت شناخته شوند

---

[۱]. حسینعلی نوذری، احزاب سیاسی و نظام‌های حزبی، انتشارات گسترده، چاپ اول، ۱۳۸۱، ص ٦٠٤.

[2]. Acción Democrática.

[3]. Unión Republicana Democrática.

[4]. Partido Comunista Venezolano.

که نمونه این فعالیت‌ها در آمریکای لاتین کمتر بوده است. احزاب ونزوئلا را در حیات سیاسی معاصر می‌توان در سه دسته طبقه‌بندی کرد:

۱- احزاب ائتلافی مانند اقدام دمکراتیک (AD) و کمیته سازمان انتخابات سیاسی مستقل (COPEI) که تا ۱۹۹۸ میلادی قدرت را در دست داشته‌اند.

۲- احزاب موسوم به اپوزیسیون دمکراتیک که قواعد بازی پارلمانتاریستی را پذیرفته و انتخابات را تنها ابزار مشروع برای نیل به قدرت می‌دانند. از جمله اتحادیه جمهوری دمکراتیک (URD).

۳- احزاب جنبش انقلابی جمهوری پنجم[۱] به عنوان شاخه جنبش سوسیالیسم (MAS)[۲] و حزب PPT[۳] (وطن برای همگان) که احزاب حاکم فعلی هستند؛ در ضمن تا سال ۱۹۹۸ میلادی، یعنی سال پیروزی هوگو چاوز دو حزب اصلی اقدام دمکراتیک (AD) و COPEI قدرت سیاسی را به طور متناوب و مداوم در دست داشته‌اند.[۴]

ونزوئلا در طول حیات سیاسی خود همانند سایر کشورهای آمریکای لاتین دوران اضطراب، فشار، تنش‌های سیاسی، بحران‌های اقتصادی، کودتا و بی‌ثباتی سیاسی و اجتماعی متعددی را تجربه کرده است که پیامدهای آن همچنان بر حیات سیاسی و اجتماعی کشور مشهود است.

زمینه ظهور هوگو چاوز

در اواخر دهه ۱۹۹۰ میلادی و آغاز قرن ۲۱ ونزوئلا از آرامش نسبی مطابق با «معیارهای آمریکای لاتین» برخوردار بود. این وضعیت به ظاهر مناسب و با ارزش از درون

---

1. Movimiento Quinta República.
2. Movimiento al Socialismo.
3. Patria Para todos.

۴. حسینعلی نوذری، پیشین.

بسیار شکننده و ناپایدار می‌نمود و مهم‌ترین علت آن وجود نابرابری‌های اجتماعی عمیق و شکاف گسترده بین فقرا و اغنیا بود. طبقات متوسط و فقیر ونزوئلا بیش از آن که از آشوب‌های چپ‌گرایان یا راست‌گرایان شبه نظامی متأثر گردند از فرهنگ انقلاب بولیواری و شخصیت فرهمند سیمون بولیوار تأثیر گرفته‌اند و این عنصر ارزشمند فرهنگی همواره الگویی از آرامش، صبر و انتظار برای ملت ونزوئلا رقم زده است. برای بررسی بهتر زمینه‌های امنیتی که منجر به قدرت‌یابی هوگو چاوز شد، لازم است ابتدا به مشکلات قبلی و سپس زمینه‌های حضور او پرداخته شود.

کشور ونزوئلا از سال ۱۹۷۹ میلادی آرامش و امنیت نسبی خود را در نتیجه شورش‌های شهری از دست داد. این شورش‌ها در واکنش به سیاست‌های اقتصادی ریاضت‌طلبانه حکومت با نسخه صندوق بین‌المللی پول صورت گرفت.

به دلیل این که شورش‌های شهری با چپاول و غارت فراگیری همراه بود، لذا ناامیدی دایم و محدودیت درازمدتی برای طبقه فقیر شهری ایجاد کرد که با برنامه‌های مذکور مخالفت می‌ورزیدند. این نارضایتی‌ها سپس در قالب میزان بالای حمایت از کودتای شکست خورده چهارم فوریه ۱۹۹۲ میلادی بروز کرد که منجر به رادیکالیزه شدن افکار عمومی و سقوط و اعلام جرم علیه کارلوس آندرس پرز و برگزاری انتخابات ۱۹۹۳ میلادی و ریاست جمهوری رافائل کالدرا گشت. یکی از علل انتخابات کالدرا همکاری نیروهای چپ برای انجام برنامه‌های ضد لیبرال و حمایت از ائتلاف ضد لیبرال بود. هوگوچاوز از عوامل اصلی کودتای چهارم فوریه ۱۹۹۲ میلادی دستگیر و زندانی شد، اما بعداً آزاد گشت. رافائل کالدرا برنامه کاری خود را برای تقویت حکومتش ادامه داد، اما فضای کشور رادیکال شده و بخش‌های رادیکال چپ‌گرا با ایجاد همکاری با یکدیگر و به کارگیری نظامیان بازنشسته و شورشیان دیگر از ۱۹۹۲ میلادی زمینه را برای انتخاب هوگوچاوز در ۱۹۹۸ میلادی فراهم ساختند. حکومت رافائل کالدرا ناتوانی خود را در کاهش نارضایتی عمومی پایدار، بی‌اعتمادی به دولت و رادیکال‌زدایی از افکار عمومی به نمایش گذاشت. رادیکالی شدن افکار عمومی و عدم

اعتماد مردم به حکومت و نهادهای سیاسی در انتخابات مجدد ۱۹۹۳ میلادی موجب شد کالدرا و دولتش به تخریب وجهه احزاب سیاسی و گروه‌های صاحب نفوذ و تمام نهادهای حکومتی کمک کنند.

نهادزدایی گسترده و عمیق از نهادهای حکومتی و حذف رقبای سیاسی نتیجه معکوسی دربرداشت که با کاهش بهای نفت در ۱۹۹۸ میلادی شتاب بیشتری گرفت و این کاهش، رشد اقتصادی را از میان برده و نارضایتی گسترده‌ای را در کشور ایجاد کرد.

نامزدی هوگوچاوز همزمان با موج فراگیر نارضایتی مردم بود و به همین دلیل وی توانست در سال ۱۹۹۸ به مقام ریاست جمهوری دست یابد. در واقع کاهش بهای نفت[1]، همراه با سوءمدیریت و فساد فراگیر که منجر به رادیکالی شدن فضا گشت، می‌تواند از عوامل مهم قدرت گرفتن هوگو چاوز فرض شود.

هوگوچاوز متولد ۱۹۵۴ میلادی در شهر بارینناس می‌باشد و تحصیلات نظامی خود را درسال ۱۹۷۵ میلادی به پایان رساند. چاوز از ابتدا شیفته سیمون بولیوار قهرمان آزادی و استقلال آمریکای لاتین بود، از همین رو به ناسیونالیسم ملی و منطقه‌ای گرایش زیادی دارد و ایده وی ایجاد همگرایی منطقه‌ای در زمینه نظامی، سیاسی و اقتصادی بوده است. بر مبنای همین ایده او در ۱۹۸۲ میلادی جنبش انقلابی بولیواری را بنیان نهاد. از جمله ایده‌های وی برای پایه‌گذاری این جنبش تشکیل مؤسساتی برای تغییر ساختار نظام سیاسی، ایجاد اقتصادی نوین و متنوع، ایجاد تغییرات اجتماعی برای خاتمه دادن به فقر و بی‌عدالتی، ریشه‌کنی فساد از کل نظام حکومت و تشویق به همگرایی آمریکای لاتین بود. برمبنای ایده‌ها، یک بار کودتای وی در چهارم فوریه ۱۹۹۲ میلادی به شکست انجامید، اما مجدداً به شیوه‌ای دمکراتیک در سال ۱۹۹۸ میلادی به قدرت رسید.

---

[1] ۸۰ درصد صادرات خارجی ونزوئلا نفت است و شرکت نفت ملی ونزوئلا در ۱۹۸۸ میلادی برنامه گسترده توسعه نفت را با فرض افزایش قیمت‌ها آغاز کرد.

به قدرت رسیدن چاوز البته مرهون حزب جنبش جمهوری پنجم[1] می‌باشد. جنبش جمهوری ونزوئلا سازمانی جوان و نوپا محسوب می‌گردد که از ۱۹۹۴ میلادی به عنوان بازوی انتخاباتی جنبش انقلابیون بولیواری ۲۰۰۰ شکل گرفت.[2] جنبش بولیوار از آغاز دهه ۱۹۸۰ میلادی از افسران ارشد نیروهای مسلح شکل گرفت که هوگو چاوز عضو آن بود. هدف جنبش مذکور سرنگونی نظام سیاسی موجود و مبارزه با فساد و محافظه‌کاری بود. اوج فعالیت این جنبش کودتای ۱۹۹۲ میلادی بود.

جنبش بولیواری ۲۰۰۰ جنبشی مسلح به شمار می‌رفت. فقدان حمایت عمومی از کودتای فوریه ۱۹۹۲ میلادی موجب شد تا هوگوچاوز پس از آزادی از زندان، جنبش جمهوری ونزوئلا را در ائتلاف با سایر احزاب چپ‌گرا شکل دهد. اعضای حزب ترکیبی از نظامیان و غیرنظامیان بودند که در انتخابات مشارکت داشتند. موفقیت عمده حزب در انتخابات ملی ۱۹۹۸ میلادی ائتلاف با حزب پلوپاتریوتیکو[3] بود. این ائتلاف موجب شد تا جنبش جمهوری ونزوئلا با دو سازمان کوچک، اما با تجربه سیاسی به نام وطن برای همگان[4] و حرکت به سمت سوسیالیسم[5] همکاری نماید.

در واقع حزب جنبش جمهوری پنجم همواره ضعیف بوده، اما پیروزی و موقعیت نمایندگان آنها مرهون محبوبیت شخصی چاوز بوده است. یکی از انتقادات مهم به جنبش جمهوری پنجم ناتوانی این حزب در ایجاد پیوند با جامعه ونزوئلا و حضور عناصر رادیکال در آن است. پس از پیروزی، ائتلاف شکننده شد و حزب حرکت به سمت سوسیالیزم بیشتر به انتقاد پرداخت.

---

[1]. Mouvement Pour La Venezuela Repleblique (MVR).
[2]. Movimiento Bolivariano Revolucionario 2000.
[3]. Polo Patriotico(pp).
[4]. Patria Para todos (ppt).
[5]. Moviminto al Socialismo (mas).

اما به هر حال پیروزی هوگو چاوز در انتخابات۱۹۹۸ میلادی قطعی شد و وی یک سلسله اقدامات را برای تحکیم قدرت خویش آغاز کرد که سبب پیامدهای ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی شد. ابتدا به پیامدهای داخلی حرکت هوگوچاوز اشاره می‌شود.

پیامدهای داخلی

هوگو چاوز برای ایجاد ثبات، امنیت، انسجام سیاسی و اجتماعی حرکتی ساختارشکنانه را در قالب اصلاحات عمیق سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آغاز کرد. در واقع استراتژی کلان هوگوچاوز منسوخ کردن تمام نهادهای رژیم گذشته و ایجاد بنایی جدید در کشور بوده است. به همین لحاظ تغییرات وی در جامعه ونزوئلا همگی تغییرات زیربنایی محسوب می‌شوند. او برای ایجاد این تغییرات استراتژی «جهش به پیش»[1] را ارائه کرده است. این استراتژی ۱۰ هدف اصلی دارد:

۱- حرکت به سمت تشکیل یک ساختار اجتماعی جدید؛

۲- ایجاد استراتژی ارتباطی جدید با اقدام اولیه در استخوان‌بندی آن؛

۳- حرکت به سمت طراحی و ترویج یک مدل دمکراتیک جدید از مشارکت عام؛

۴- شتاب بخشی و ایجاد ساختار دولت جدید به عنوان نهاد؛

۵- فعال کردن یک ائتلاف جدید و تدوین استراتژی کارآمد علیه فساد؛

۶- توسعه استراتژی انتخاباتی جدید؛

۷- سرعت بخشیدن به ساختار مدل تولید جدید با انجام سیستم اقتصادی نوین؛

۸- استمرار ایجاد ساختار جدید منطقه‌ای؛

۹- تثبیت و تسریع در استراتژی نظامی ملی؛

---

1. The Leap Forward Strategy.

۱۰- استمرار حمایت از سیستم چندقطبی جدید در جامعه بین‌الملل.[1]

تدوین این استراتژی کلان نیازمند ایجاد تغییرات ساختاری و زیربنایی در جامعه فعلی ونزوئلاست. یکی از ویژگی‌های مهم جامعه ونزوئلا وجود رنجش و خشم شدید از عملکرد رژیم‌های گذشته بود و همین مسئله موجب شد هوگوچاوز با هراس از بازگشت اپوزیسیون سازماندهی شده، با انشعاب در طبقات جامعه ونزوئلا بتواند حمایت عمومی فراگیر و گسترده‌ای را کسب کند. در واقع تدوین این نظریه‌ها نوعی عمیق کردن سیاست حمایت‌گرایانه، از طبقات محروم است که از آن به عنوان نوعی دمکراسی انحصاری یاد می‌شود و به وسیله ائتلاف سیاسی رادیکال ترویج می‌گردد. در ابتدا این ائتلاف از سوی عناصر چپ‌گرا و راست‌گرای نظامی حامی چاوز شکل گرفت که برخی از بخش‌های رادیکال، سنتی چپ و حتی بخش‌هایی از نخبگان را در برمی‌گرفت.

با توجه به عمیق شدن و تثبیت این بخش می‌توان این گونه تحلیل کرد که از زمان آغاز این مرحله، هوگوچاوز در موقعیت‌های دشوار همراه با چالش‌های فراگیر بین کنش و واکنش سخت و متعادل در داخل کشور و جبهه سیاست خارجی حرکت کرده است. این وضعیت در اهداف جهانی، منطقه‌ای و داخلی دو جانبه‌گرایی، و در سیاست خارجی به شکل گسترش بی‌سابقه فعال‌گرایی ظهور یافته است. این رفتار را می‌توان از سوی چاوز و دستیارانش[2] به استراتژی حاشیه‌ای[3] تعبیر کرد. در این موقعیت، حاشیه تست می‌شود و سپس فشار برای ایجاد دمکراسی انقلابی[4] صورت می‌گیرد. در این وضعیت در داخل کشور خودمختاری و

[1]. Venezuela: Time to Construct a New Country. By Aram Aharohian-Question< Venezuelanalysis.com>.

[2]. از جمله دستیاران چاوز کارلوس رومرو (Carlos Romero) است. او دارای درجه دکترای علوم سیاسی و صاحبنظر در سیاست خارجی ونزوئلاست.

[3]. Brinkmanship Strategy.

[4]. Revolutionary democracy.

استقلال و در اهداف سیاست خارجی تجدیدنظر طلبی به شکل هواداری از نظام چندقطبی[1] و تعارض با نظام جاری یک جانبه‌گرایی صورت می‌گیرد.

در واقع هوگوچاوز واکنش قدرت اصلی را به آزمون می‌گذارد تا توانایی اجرای مدل راه چهارم[2] از سوی این کشور ترویج پیدا کند. واژه راه چهارم در ابتدا به طور مکرر از رادیو و تلویزیون از سوی افرادی چون فیلیپه پرز،[3] استاد مؤسسه مطالعات مدیریت عالی و فرانسیسکو رودریگرز، رئیس بخش مالی و اقتصاد مجلس ملی ونزوئلا به کار رفت. واژه مدل راه چهارم ابتکاری جدید برای نوعی مدل اقتصادی و اجتماعی است که در سال ۲۰۰۵ به نظریه حرکت به سمت سوسیالیسم تغییر یافته است. فرضیه مدل راه چهارم امکان ترویج ابعاد بشردوستانه را برای تمام انسان‌ها ممکن می‌داند؛ این امکان بیش از چیزی است که مکتب فردگرایی به شکل خودمحوری یا سیستم رقابتی مدل نئولیبرال آن را جستجو می‌کند. عملکرد چاوز برای ایجاد این تغییرات با خطابه‌های احساساتی همراه شده است که به خطابه‌های «مسیح‌گونه» معروف گشته است. در نتیجه در جبهه داخلی، چاوز به عنوان شخصیتی کاریزماتیک، به دنبال ایجاد دولتی ملی‌گرا و محبوب با دستورکار جدید و با هدف نابودی کامل فساد می باشد، ضمن آن که نخبگان سنتی را نیز با خود همراه ساخته است.

به لحاظ نظری، طرح بازیابی دولت صلح‌آمیز بولیواری به رغم داشتن هسته مرکزی دموکراسی انقلابی، باید رژیم قدیم را به طور کامل و انحصارگرایانه سیاسی نیز به شکار بگیرد. اما هدف اصلی، خنثی‌سازی مخالفت‌ها و محو گروه‌هایی است که به مخالفت جدی و سازمان یافته با این تغییرات می‌پردازند؛ زیرا این تغییرات در نهایت به نفع مردم است.

در این تئوری تقویت امور نظامی و درگیر کردن نظامیان در فعالیت‌های توسعه کشور سبب وحدت و همگرایی خواهد شد. این موضوع حتی کارکردهای مستقیم حکومت را

---

1. Pro. Multipolar
2. Fourth way model
3. Felipe Pérez

افزایش می‌دهد و ساختار شایسته‌سالاری نئولیبرال[1] حاکم بر صنعت نفت را خلع سلاح کرده و ظرفیت‌های موجود برای افزایش منافع ملی حکومت را تقویت می‌کند. در این نظریه، توانمندسازی حکومت بیشتر با فعال‌سازی مجدد و کامل مجموعه اوپک به عنوان مجرای ایجاد هماهنگی و افزایش درآمد فرآورده‌های نفتی، مورد نظر بود. هدف چاوز از ابتدا دگرگون کردن اوپک و تبدیل آن از یک بازیگر درون حکومتی ضعیف و غیرقابل اعتماد به یک جریان ژئوپلیتیک چندجانبه، قدرتمند و تأثیرگذار با هدف تأثیر بر بهای نفت و در نهایت ایجاد تعامل در شرایط قطبی شده فعلی بوده است.

دستور کار نفت و پی‌گیری آن به حکومت چاوز این امکان را داد تا دو هدف مرتبط با یکدیگر را پی‌گیری کند؛ ابتدا جمع‌آوری سرمایه لازم برای موفقیت کشور و سپس آماده‌سازی افکار عمومی که به وسیله بازسازی بهای نفت و کاربرد رسمی سیستم تحریم برای حفظ قدرت نفت در سطوح مطلوب و حفظ مجموعه اوپک صورت می‌گیرد. در ضمن ایجاد ضمانت از درآمد حکومت برای کنترل نیروهای مسلح و مدیریت برنامه بولیوار ۲۰۰۰ الزامی بود.[2]

در ادبیات سیاسی ونزوئلا، واژه «عمیق کردن انقلاب»[3] کاربرد بسیار دارد، زیرا از منظر چاوز با تعمیق انقلاب ثبات و امنیت لازم کسب خواهد شد.[4] یکی از نکات نظری مورد اختلاف چاوز نگرش به مسئله دمکراسی است. هوگو چاوز معیار سنجش دمکراسی را با تعداد رأی دهندگان ارزیابی نمی‌کند، بلکه میزان مشارکت هر شهروند را در فعالیت‌های روزمره، بهداشت، کمیته‌های زمین، سپاه دانش، کانون‌های بولیواری و... مورد ارزیابی قرار

---

1. Neoliberal-ridden meritocracy.
2. Vilma Petrash.Ibid.
3. Deepening the Revolution.
4. Venezulas Bolivarian Revolution Continues Despite U.S. Resistance <http://vevezuelanalysis.com.artno1344>.

می‌دهد. به هر حال مجموعه نظریه‌های هوگو چاوز به اقدامات اجرایی و عملیاتی در سطوح مختلف منجر شده است که به اجمال مورد بررسی قرار می‌گیرد.

الف: تغییر قانون اساسی

هوگو چاوز با گفتمان سیاسی تغییر و تحول در نظام و نهادهای کشور، وارد صحنه سیاسی کشور شد.

او سلطه عمودی و ریاستی احزاب سیاسی را بر کنگره، سیستم قضایی، بازار کار و حرکت‌های دهقانی تقبیح کرد و پس از پیروزی در انتخابات، اولین گام مهم و استراتژیک خود را برای تغییر قانون اساسی برداشت.

این اقدام چاوز به دلیل وجود اکثریت مخالفان در مجلس نمایندگان و همچنین محدود بودن اختیارات رئیس جمهوری صورت گرفت. بر همین اساس مقرر شد مجلس مؤسسان برای تهیه و تدوین قانون اساسی جدید تشکیل گردد. با توجه به اهمیت کار مجلس مؤسسان، چاوز حامیان خود را تشویق کرد تا در این فرایند کاندیدا شوند. تعدادی از وزرا استعفا کرده و کاندیدا شدند. انتخابات مجلس مؤسسان در ۲۵ ژولای ۱۹۹۹ برگزار شد و نتیجه آن پیروزی چشمگیر طرفداران چاوز بود که توانستند ۱۲۰ کرسی از مجموع ۱۳۱ کرسی پارلمان را به دست آورند. در اواخر اوت همان سال به دلیل مخالفت احزاب مخالفت با قدرت روزافزون چاوز، درگیری‌های فیزیکی بین حامیان و مخالفان دولت روی داد که منجر به کشته شدن ۳۰ تن گردید. این اقدام موجب شد چاوز کنترل خود را بر همه قوا توجیه کند و زمینه تغییر ایجاد قانون اساسی فراهم گردید.

در زمینه کنترل قوه قضاییه در ۱۹ اوت ۱۹۹۹، یک کمیسیون قضایی اضطراری جهت بررسی و تحقیق درباره فساد قوه قضاییه تشکیل شد که حدود ۲۰۰ نفر از قضات را برکنار

کرد.[1] قانون اساسی جدید پس از تنش‌های دیگر بین کنگره و دولت سرانجام در ۱۹ نوامبر ۱۹۹۹ میلادی به امضای مجلس مؤسسان رسید و در ۱۵ دسامبر ۱۹۹۹ به همه‌پرسی گذاشته شد که با ۷۱/۲۱ درصد آرا به تصویب رسید. البته در راه رسیدن به این مرحله چاوز و هم فکرانش تقریباً با احزاب اپوزیسیون، کنگره، ارتش و قوه قضاییه کاملاً درگیر شدند. اما وجود بحران در کشور بستر مناسبی برای پذیرش اصلاحات از سوی افکار عمومی و حمایت مردم ایجاد کرد و تحولات با شتاب بیشتری ادامه یافت. قانون اساسی جدید دارای ۳۵۰ اصل است که تغییرات مهم آن تغییر دوره ریاست جمهوری از پنج سال به شش سال، تغییر نظام دو مجلس به یک مجلس ملی، دخالت دولت در امور اقتصادی و کنترل صنعت نفت و افزایش مشارکت مستقیم مردم بود. در قانون اساسی منصب جدیدی به عنوان معاونت ریاست جمهوری نیز پیش‌بینی شد. گام‌های بعدی چاوز در تثبیت قدرت سیاسی عبارت بودند از:

- احراز صلاحیت مجلس ملی نسبت به نامزدهای معرفی شده توسط رئیس جمهور؛
- بازگرداندن نظامیان مشارکت کننده در کودتای ۱۹۹۲ میلادی به ارتش؛
- اصلاحات در ارتش به صورت سازماندهی منسجم؛
- تغییرات ساختاری مورد نظر به وسیله تصویب آیین‌نامه‌ها که شکل قانونی داشت.[2]

آن چه در بحث تغییر قانون اساسی فراتر از تنش‌ها و درگیری‌ها قابل اهمیت بود، فضای حاکم در این مقطع از زمان بود. طی ۴۰ سال گذشته قدرت به طور کامل بین دو حزب اقدام دمکراتیک و سوسیال مسیحی دست به دست شده بود. این دو حزب که در اختیار

---

[1]. یکی از تنش‌های جاری بین چاوز و سیستم قضایی بحث بر سر اصلاح شمار قضات دادگاه عالی کشور از ۲۰ به ۳۲ است تا این تعداد به نفع چاوز تغییر یابد. در مارس ۲۰۰۳ میلادی مجلس ملی در سیستم قدیمی انتخاب قضات تجدیدنظر کرد و در حال حاضر ۸۵ درصد قضات به طور عام با انتخابات بدون رقابت رسمی انتخاب می‌شوند. فرناندو رودریگز یکی از ناظران سیستم قضایی این اقدام را بازگشت به سیستم قبیلگی نامیده است:
- http://www.coha.org/New/Press-Releases/2004/4/17-venezuela.

[2]. http://www.nervat.com.left.contributors/euner8.htm.

نخبگان اقتصادی و سرمایه‌دار است، اکثر مؤسسات مانند مؤسسه فیدیک ماراس (در مسائل تجاری ونزوئلا) و چهار ایستگاه تلویزیونی به نامهای ویزیون، رادیو تلویزیون کاراکاس، گلوب ویزیون و تله‌ون را در اختیار داشت. در سال ۱۹۹۹ میلادی فضایی حاکم بود که لیبرال‌ها انبوهی از مشکلات غیرقابل حل، آشوب‌ها، فساد، تخلف و بدهی خارجی را به جای گذاشته بودند. بر همین مبنا بندهای مندرج در قانون اساسی جدید به وقوع کودتایی آرام بر اساس واقعیت‌های جدید شکل گرفته بود و بدون این حرکت مبارزه با طبقه حاکم ممکن نبود. بر همین اساس متن قانون اساسی جدید مبتنی بر لزوم برقراری جامعه دموکراتیک، چندقومی، چندفرهنگی و در قالب دولت عادل، فدرال و غیرمتمرکزی بود که به مبنای آزادی، صلح، همبستگی و امور عام المنفعه تعهد داشت و ضمن آن به حق حیات و فعالیت، فرهنگ، تربیت، عدالت اجتماعی و مساوات بدون تبعیض توجه خاص شده است.[۱]

ب: حوزه نیروهای مسلح

در تاریخ ونزوئلا نظام دموکراسی مبتنی بر پیمان، توانست به مدت ۳۰ سال نیروهای مسلح را مدیریت نماید و آنان را از ورود به عرصه سیاسی برحذر دارد و نقش آنها را به عنوان نگهبانان نظم و حقوق عمومی مورد پذیرش قرار دهد.

اما وضعیت از زمان ورود هوگو چاوز به عرصه قدرت دگرگون شد. کودتای ۱۹۹۲ میلادی تلاش ناکام از سوی نیروهای مسلح برای ورود به عرصه سیاست از راه اجبار بود، اما این کودتا شکست خورد و نیروهای کودتاگر با ایجاد حلقه ای پیرامون وی، در حمایت از

---

۱. «ونزوئلای چاوز، تجلی دستاوردهای یک نخبه، نوشته نادیا ظافرشعبان»، ترجمه سعید آقاعلیخانی. «الحیات». به نقل از سایت زیر به تاریخ ۱۳۸۳:

http://www. Noandish.com/magalat p-1383.htm.

چاوز در به قدرت رسیدن وی نقش داشتند، گرچه درباره میزان این نقش اختلاف‌نظر وجود دارد.

از آغاز فوریه ۱۹۹۹ هوگوچاوز گام‌های بیشتری را برای ورود نظامیان به عرصه معادلات سیاسی برداشت. چاوز در مسیر اصلاحات موردنظر با عزل و نصب‌های جدید به افسران نظامی فعال، مسئولیت‌های عمومی و سیاسی داد و یا در مجموعه‌ای از نهادهای حامی خود، آنها را به کار گرفت.

اقدامات رئیس جمهور گرچه تعبیری تاکتیکی داشته است، اما در حوزه مسائل استراتژیک منتقدان بر این باورند که اقدامات چاوز خطر «حرفه‌زدایی»[1] و «نهادزدایی»[2] را در حوزه نیروهای مسلح ایجاد می‌کند که اکنون شاید چندان ملموس نباشد، اما این دو خطر در تمام حوزه‌های دیگر نیز می‌توان بحران‌ساز باشد. بدین مفهوم که نیروهای مسلح نقش و ماهیت اصلی دفاعی - امنیتی را از دست بدهند؛ همچنین خطر قطبی شدن نیروهای مسلح به شکلی تدریجی وجود دارد و امکان دارد طبقات نیروهای مسلح ضد چاوز که در کودتای ۱۹۹۲ میلادی مشارکت نداشته‌اند، با یکدیگر ائتلاف نمایند و به تدریج قدرتمند شوند.

هوگوچاوز تأکید کرده است که رهبران نیروهای مسلح کشور باید در جهت تقویت ثبات دمکراتیک و عمق بخشی به تغییرات انقلابی تلاش کنند. او مرحله جدیدی را برای نگهداری و بازسازی در ارتش با طرحی چندجانبه شامل تعمیر تسلیحات، خرید رادار، آموزش هواپیماها و کشتی‌های جنگی، خرید صدهزار قبضه اسلحه روسی[3] و استفاده از لباس جدید

[1]. De-professionalizing
[2]. De-institutionalizing
[3]. دولت ونزوئلا آمار رسمی نیروهای نظامی را صد هزار نفر و سی هزار نیروی ذخیره ذکر کرده است و همچنین این کشور در حال مذاکره با روسیه برای خرید سی فروند هواپیمای میگ و سی هلی‌کوپتر می‌باشد. وزیر دفاع ایالات متحده درباره خرید ۱۰۰ هزار قبضه اسلحه اظهار داشت: «من نمی‌توانم تصور کنم که با این همه سلاح چه پیش خواهد آمد.

پاتریوت[1] طراحی شده در داخل کشور را اعلام کرده است که نشان از تأکید وی بر نقش دفاعی نیروهای مسلح دارد.[2]

ج: حوزه دفاعی

استراتژی دفاعی کشور توسط هوگو چاوز در برنامه بولیوار ۲۰۰۶ در دفاع ملی به شکل سه بحث استراتژیک مطرح شده است که هر یک از آنها منتقدان و طرفدارانی نیز دارد:

۱- اولین بحث در حوزه دفاعی، تقویت عناصر نظامی، ایجاد همبستگی و پیوند مطلوب بین تمام نظامیان، افزایش ارتباط با آنها، بهبود آموزش آنان برای پیگیری و تعقیب عناصر جدید به ویژه در منطقه مرکزی کشور است که این کار مستلزم فراهم آوردن تسلیحات جدید نیز می‌باشد. قالب کلی این اقدام وجود ارتش منظم و حرفه‌ای است.[3]

۲- دومین حوزه دفاعی در ارتباط با عمیق کردن اتحادیه نظامی – مدنی می باشد. قالب کلی این اقدام تجهیز نیروهای احتیاط ارتش است تا در مواقع لزوم و در دخالت‌های اضطراری، نیروهای احتیاط ارتش که غالباً مردمی هستند، بتوانند با واکنش سریع وارد عمل شده و کنترل اوضاع را به دست گیرند.

۳- حوزه سوم دفاعی که به عنوان افراطی‌ترین طرح عنوان شده است، مشارکت و بسیج گسترده ملت در دفاع ملی از کشور است که با استناد به قانون اساسی تحت عنوان مسئولیت مشترک جامعه مدنی و دولت آمده است.

من نمی‌توانم درک کنم که چرا ونزوئلا به صد هزار قبضه کلاشینکف نیاز دارد». در عین حال چاوز تأکید کرده است که هیچ تهدیدی برای منطقه نخواهد بود. رک:

http://www.aftabnews. Ir.1384.

1. Patriot

2. "Venezuela: Time to construct a new country", by Aram Aharohian-Question<venezuelanalysis.com>.

3. http://www.venezuelanalysis.com.atricle.artno1179.

یکی از استراتژی های آماده کردن مردم یا کانون بولیوار[1] ابتدا شامل کمیته‌های زمین-شهری و اجتماع شهروندان بود و سپس به دلیل ناکارآمدی اشکال جدیدی یافت.

به دلیل توانایی این استراتژی در صورت بروز هر مشکل امنیتی در آینده، این نظام دفاعی به کار گرفته خواهد شد.

د: دموکراسی مشارکتی

تفکر چاوز بر این مبنا قرار دارد که دمکراسی واقعی فراتر از انتخابات آزاد است. انتخابات آزاد تنها یکی از مؤلفه‌های دموکراسی است و بقیه به مسایلی مانند فرهنگ سیاسی فعال، مشارکت واقعی مردم در روند همکاری سیاسی، ایجاد جامعه مدنی واقعی و... باز می‌گردد؛ بر همین اساس نمی‌توان دمکراسی را مورد سنجش قرار داد. از دیدگاه وی مشارکت فعال از سوی شهروندان از مؤلفه‌های ضروری برای ایجاد دمکراسی مطلوب است. هدف او در ونزوئلا تکمیل دموکراسی به‌گونه‌ای است که بتواند از منظر فرهنگی تأثیرگذار باشد. این کار شهروندان را در توسعه سیاست‌گذاری به تمرکززدایی از قدرت می‌رساند. این شیوه کار به وسیله «شورای برنامه‌ریزی امور عمومی»[2] به انجام می‌رسد. هدف این شوراها ایجاد فرایند مداخله مستقیم شهروندان در انتخابات، توزیع قدرت در سطوح مختلف، مشارکت در سیاست گذاری و ساماندهی به درآمد مردم است. زیربنای مشروعیت این اقدام، بند۶۲ قانون اساسی است که بر مشارکت مردم در شکل‌دهی، اجرا و نظارت بر موضوعات مهم به صورت فردی و جمعی اشاره شده است.

اما به‌رغم این انتقادها، حکومت ونزوئلا معتقد است سیستم شوراها گام بسیار مهمی در جهت تمرکززدایی با هدف افزایش پاسخ‌گویی، تقویت مشارکت، توزیع مجدد قدرت، ثروت و

---

[1]. Bolivarian Circles.
[2]. Local Public Planning Councils (CLPPs).

منابع، بهبود اجرای امور اداری و کاهش بوروکراسی برای پاسخ به نیازهای مردم است و مهم‌تر این که این سیستم، جهان تک قطبی و مدل نئولیبرال حاکم بر جهان را تهدید می‌کند.[۱]

در بندهای ۱۳۲- ۱۳۳ و ۱۳۵ قانون اساسی کشور وظایف و مسئولیت‌های مشارکت سیاسی، مدنی و اجتماعی شهروندان با هدف ترویج و اشاعه حقوق بشر به عنوان پایه همزیستی دمکراتیک و صلح اجتماعی مطرح شده است. بر همین مبنا، الگوی کارکردی مشارکت مستقیم مردم در نظام تعاونی‌ها تجلی یافته است. مهم‌ترین جنبش اجتماعی در زمینه تعاونی‌ها در کشور، در سازمان غیر انتفاعی حقوق بشر کشور به نام پرویا[۲] تجلی یافته است و سراسر تعاونی‌ها در اجتماعات مختلف مانند هنری، امنیتی، کشاورزی، بهداشتی، رسانه‌ای، همکاری زنان و... را تحت پوشش دارد. این تعاونی‌ها از ۸۰۰ عدد در ۱۹۹۸ به ۱۰۰۰۰۰ در ۲۰۰۵ رسیده است و ۱/۵ میلیون ونزوئلایی در آن مشغول به فعالیت هستند.[۳]

یکی از جنبش‌های اجتماعی فعال در عرصه سیاسی ونزوئلا در بحث مشارکت مردمی، کانون های بولیواری[۴] است که از سال ۲۰۰۰ میلادی در کشور شروع به کار کرده است. لازم به توضیح است که در جهت حفظ این کانون‌ها اقداماتی برای ایجاد و سازماندهی خانه‌های بولیواری[۵] انجام شده است. این ساختار جدید برای اتحاد کانون‌ها، همکاری و ارتباط با یکدیگر و گسترش آنها در مسایل منطقه‌ای – ملی و بین‌المللی ایجاد شده است. در حال حاضر ۱۰۷۸ خانه بولیواری فعال شده است. ادبیات بولیواری کارکرد این خانه‌ها را به عنوان مکانی برای برگزاری گردهم‌آیی‌ها، ملاقات‌های افراد، جلسات درونی، تأسیس کانون، اتحاد و

---

1. Problems and Opportunities for citizen power in Venezuela by Sarah Wagner www.venezuelanalysis.com.
2. Provea.
3. www. Venezuelanalysis.com.artno.1776.
4. Circulos Bolivarianos.
5. Casas Bolivarianas.

تقویت سازمان‌ها، جنبش‌ها و نهادهای مرتبط با بازسازی قدرت مردمی و دفاعی و توسعه پروژه‌های توسعه در جامعه جدید برشمرده است.

هـ: حرکت به سمت سوسیالیسم قرن ۲۱

از سال ۲۰۰۵ مدل راه چهارم چاوز، به حرکت به سمت سوسیالیسم قرن بیست و یکم تغییر یافت. چاوز در ۳۰ ژانویه ۲۰۰۵ در پنجمین مجمع عمومی جهان[1] به طور رسمی شعار اصلی حکومت خود را حرکت به سمت سوسیالیسم در کشورش اعلام کرد. ویژگی‌های این نوع سوسیالیسم آنچنان که از محتوای کلام ونظرات وی برمی‌آید حاوی عناصر زیر است:

- این سوسیالیسم متفاوت از سوسیالیسم رایج قرن ۲۰ و فراتر از آنچه در شوروی سابق، اروپای شرقی یا کوبا می‌گذرد، می باشد؛
- سوسیالیسم قرن ۲۱ حاوی جنبه‌های تکثرگرایانه بیشتر و دولت متمرکز کمتر است؛
- پایه این سوسیالیسم همبستگی، برادری، عشق، عدالت، آزادی و برابری است.

از جمله راه‌کارهای اجرایی برای رسیدن به این نوع سوسیالیسم گسترش و تأکید بر اشکال مختلف غیرخصوصی مالکیت و کنترل از طریق تعاونی‌ها، مدیریت شرکت‌ها و گسترش مدیریت دولتی می‌باشد. در این جهت حکومت فعالانه از نظام تعاونی‌ها به شیوه‌های مختلف اعتباردهی، برنامه‌های آموزشی و معاملات ترجیحی حمایت می‌نماید. در بحث مدیریت، کنترل وبهره برداری از کارخانه‌های نمونه، با فدراسیون اتحادیه ملی کشور همکاری می‌کند. در بحث ایجاد شرکت‌های جدید با مالکیت دولتی به ایجاد شرکت های مخابرات، سفرهای هوایی و پتروشیمی مبادرت کرده است.[2]

---

1. World Social Forum.

۲. چاوز و راهبرد امنیت ملی ونزوئلا. نامه دفاع شماره اول ۱۳۸٤. مرکز تحقیقات استراتژیك دفاعی (معاونت پژوهشی).

هوگوچاوز به شکل اجرایی از چند شیوه بـرای شکـست انحـصاری منـافع خـصوصی در کشور اقدام می‌نماید:

۱- ایجـاد تـأثیر مالکیـت برسـرمایه خـصوصی بـا استفاده از درآمـد گـسترده نفـت و مشروعیت‌زدایی کامل از رژیم قبلی.

۲- حرکت به سمت ایجاد نهادهای دموکراسی مشارکتی از طریق ایجاد اتحادیه نظامی– مدنی و با استفاده از درآمد نفت که سطح سرانه آن از ۲۲۶ دلار در ۱۹۹۸ بـه ۷۲۸ دلار در ۲۰۰۵ رسید.

۳- استفاده از شوراهای محلـی در کـشور و سـایر اشـکال بـه نـام سـازماندهی مبلغـین (missions) در حوزه‌های آموزش و پرورش، مراقبت بهداشتی، توزیـع غـذایی یارانـه‌ای و خدمات اجتماعی که مستقیم با شهروندان مرتبط باشند.

البته تئوریسین‌های چاوز دو عامل داخلی و خارجی را کـه شـامل اپوزیـسیون و دولـت بوش می‌باشد از جمله موانع حرکت به سمت سوسیالیسم می‌دانند و فرهنگ ضد دمکراتیـک پدرسالارانه و شخصی را در داخل از جمله موانع حرکت به سمت سوسیالیسم می‌دانند.[1]

به هرحال این پیامدها تـأثیر عمیقـی بـر فرهنـگ و سیاسـت ونـزوئلا گذاشـته اسـت و همزمان با این تحولات جامعه داخلی به دو طیـف موافقـان و مخالفـان (اپوزیـسیون – ضـد چاوز) دسته‌بندی شده است. بر این اساس اپوزیسیون از زمان به قـدرت رسـیدن چـاوز یـک سلسله اقدامات مانند کودتا، اعتصاب، درخواست همه‌پرسی، ایجـاد تظـاهرات و یـا بـایکوت مجلس ملی درسال ۲۰۰۵ یا بایکوت انتخابات ریاست جمهوری را سازماندهی کرده‌است که البته به نتیجه مثبت و مطلوب خود که همانا سرنگونی چاوز می باشد، نرسیده‌است.

[1]. www.venezuelanalysis.com.artno1776 <The meaing of 21st Century Socialism for Venezuela by Gnegory wilpert-jul 11-2006>.

پیامدهای منطقه‌ای

معروف است که منطقه آمریکای لاتین حیاط خلوت ایالات متحده و جزو حوزه انحصاری این کشور محسوب می‌شد. ایالات متحده در قرن بیستم برای حفظ و تسلط بر این حوزه از ابتدا با استفاده از ابزارهای نظامی مستقیم وغیرمستقیم و سپس مداخله اطلاعاتی وارد منطقه شد و سپس با دگرگونی‌های اجتماعی و تغییر مناسبات فرهنگی- سیاسی از الگوها و ابزارهای اقتصادی مانند بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و وزارت خزانه‌داری خود وارد عمل شد. دهه ۸۰ نقطه نهایی این نسخه‌های تجویزی بود و از این دهه به بعد است که در منطقه شاهد دگرگونی‌ها در سطح رهبری هستیم. در آمریکای لاتین خشونت، طولانی و ریشه‌دار است و به همین نسبت نهادهای داخلی اجتماعی مانند خانواده، کلیسا، آموزش و ارتش به شکل سلسله مراتب و انحصاری هستند. شرایط اقتدارگرایانه فعلی این منطقه به دلیل تمایل افراد است که دارای میراثی اسپانیایی هستند. تحرک اقتصادی منطقه به دلیل تمرکز زمین، مالکیت خارجی‌ها بر منابع و صنایع اندک ناکارآمد است و حکومت تنها مسیر فعال ثروت و قدرت، و تنها منبع آشکار برای تغییر و تحرک از بالاست. در این شرایط قدرت‌های مختلف رقیب سعی در ظرفیت سازی قدرت دارند تا از طریق انتخابات، انقلاب، مداخله نظامی، تظاهرات عمومی، خشونت و یا انجام خدمات اجتماعی مورد پذیرش قرار گیرند.[1] لذا ساختار اجتماعی در کشورهای مذکور منطقه سیال است و عمدتاً نظامی‌گیری کلید موفقیت در امور است و حتی در شرایطی که رقبای جدید مورد قبول جامعه قرار می‌گیرند، رقبای قدیمی به جز در موارد انقلابی در پروسه سیاسی باقی می‌مانند و لذا جامعه دو قطبی می‌شود. همزمان با حضور طبقه جدید اپوزیسیون باقی مانده در بخش‌هایی حتی تأثیرگذار در کشور، فضا ناامن می‌گردد. در این شرایط حتی میراث

---

[1]. www. John Hapkins university <the problem of political instability and Regime change in latin America prof.francisco.e.Gonzalez>.

اولیگارشی وابسته و متکی به بیگانگان نیز سال‌ها بوروکراسی کشور را در اختیـار داشـته‌انـد. این تصویری کلی و کلان از منطقه‌ای است که در آن ملت‌ها به ناچار بـا ابـزار دمـوکراتیکی مانند احزاب و انتخابات به رهبرانی جدید روی می‌آورند و بدیهی است هوگوچاوز با فرهنـگ ستیزه‌جویانه خود نسبت به تمام عادات سیاسی کهن موجی از تغییر را در منطقه ایجـادکرد. پیامدهای حضور چاوز در منطقه در سال‌های ۱۹۹۸ تـا ۲۰۰۶بـه لحـاظ تـسری احـساسات ملی‌گرایانه و منطقه‌گرایی به حدی رهبران محافظه‌کار و متمایل به ایالات متحـده را نگـران کرد که آنها چاوز را متهم به مداخله در امور خود می‌کردند.

به هرحال با ورود چاوز، ریاست جمهوری وی یـک سلـسله همکـاری‌هـای گـسترده در سطح منطقه ایجاد کرد که به اجمال شامل سرفصل‌های زیر می‌باشد:

۱- تلاش و فعالیت مستمر بـرای ایجـاد اتحادیـه آمریکـای جنـوبی بـا نظـام جدیـد در همکاری با برزیل، با هدف شکست محور واشنگتن از طریق تحکیم اتحادیـه نـوین آمریکـای جنوبی.

برای اجرای این استراتژی ونزوئلا اهدافی مانند تلویزیون جنوب، دانشگاه جنوب را مـورد نظر داشت که تلویزیون جنوب تحت عنوان تله سور راه اندازی شد.[1]

۲- حمایت کامل و قاطع از مرکوسـور بـرای ایجـاد تحـول بنیـادین در ایـن سـازمان و حمایت از ورود کوبا به آن ، همچنین حمایـت از ورود مجـدد کوبـا بـه سـازمان کـشورهای منطقه‌ای.

۳- انعقاد پیمان اسـتراتژیک بـا کوبـا کـه شـامل دسترسـی بـه بازارهـا، منـابع مـالی و سرمایه‌گذاری با آن است.

۴- کمک اقتصادی به کشورهای همسو در منطقه مانند بولیوی، برزیل، کوبا.

---

[1]. www. Venezuelanalysis. Com.artno 1364.

۵- گسترش ادبیات ستیزه‌جویانه در قبال ایالات متحده آمریکا در حمله به الگوی نئولیبرال و محکومیت گسترده اقدامات صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی که دارای پیامدهای مهمی در منطقه بوده است.

مهمترین تأثیر فرهنگ سیاسی چاوز در منطقه ایجاد نوعی ائتلاف کارکردی جنوب در منطقه آمریکای لاتین است که مستقل و بدون مداخله خارجی صورت می‌گیرد.

۶- ایجاد موج ناسیونالیسم و منطقه‌گرایی در منطقه نیز یکی از پیامدهای مهم ظهور چاوز است و این موج امروزه بولیوی، پرو، برزیل، شیلی و سایر کشورهای منطقه را تحت تأثیر مستقیم یا غیر مستقیم خود قرار داده است.

پیامدهای بین‌المللی

به واقع حوادث و رویدادهای ونزوئلا از زمانی توجه جهانیان را به خوب جلب کرد که هوگوچاوز رئیس جمهور منتخب از ۱۹۹۸ به حمایت از طبقات فقیر و متوسط این کشور پرداخت. بازتاب حرکت کمک به حاشیه و مطرودین و بخش‌های محروم در حرکتی عدالت‌جویانه تأثیر مهمی بر افکار عمومی جهان گذاشت. آمریکای لاتین در سراسر تاریخ گذشته خود به جز تجربه جنبش‌های پارتیزانی و چریکی و جز مدل کوبا به عنوان تنها سوسیالیسم پایدار، ارمغان دیگری نداشته است. ظهور چاوز همراه با ویژگی مقابله با یک‌جانبه‌گرایی ایالات متحده از طریق فعال‌گرایی در سیاست خارجی[1] و پیگیری راه توسعه به روش‌های غیرنئولیبرال این کشور را مورد توجه جهانیان قرار داد. در این فرایند ونزوئلا چند نقش عمده داشته است که درباره هر یک توضیحاتی ارائه می‌شود.

[1]. Activism.

الف) عملکرد در اوپک

کشور ونزوئلا با مساحتی بالغ بر ۹۱۲۰۵۰ هزار کیلومتر مربع دارای ذخایر نفتی به میزان ۷۷ میلیارد بشکه (۷/۱ درصد جهان) و ذخایر گازی به میزان ۴۱۲۱هزار میلیون متر مکعب (۲/۷ درصد جهان) می‌باشد. این کشور دارای پنج پالایشگاه با میزان ظرفیت پالایش ۱۱۸۳/۲ هزار بشکه در روز در داخل کشور می‌باشد. حدود ۹۲ درصد از نفت خام تولیدی کشور در پالایشگاه‌های داخل و خارج کشور تصفیه و بقیه آن به طور مستقیم صادر که از این مقدار ۵۸ درصد نفت به ایالات متحده آمریکا صادر می‌شود.

سابقه ملی کردن صنعت نفت کشور به سال‌های ۷۶-۱۹۷۵ میلادی بازمی‌گردد. شرکت نفت ونزوئلا[1] یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های نفتی دنیاست. از سال ۱۹۹۶ میلادی سرمایه‌گذاری شرکت‌های بین‌المللی نفت و گاز در این کشور آغاز شد زیرا شرکت نفت، استراتژی اتحاد و مشارکت قراردادها در تولید را پایه‌گذاری کرد. در سال ۱۹۹۷ میلادی بیش از ۱۰۰ شرکت برای مشارکت در مناقصه ۲۰ منطقه به این کشور آمدند که ۱۶ شرکت در مناقصه نهایی برنده شدند. تعدادی از این شرکت ها عبارت از شورن آمریکایی، ارکو، تگزاس و برخی شرکت‌های چینی، اسپانیایی و انگلیسی می باشند.

آن چه مربوط به تهدیدهای فرامنطقه‌ای برای ونزوئلا می‌شود، وابستگی به نفت، رقابت با عربستان سعودی و نقش این کشور در اوپک است. وابستگی به نفت در اقتصاد این کشور همچنان ادامه دارد و یک سوم تولید ناخالص داخلی و حدود ۸۰ درصد درآمد صادراتی و بیش از نیمی از درآمد عملیاتی دولت را تشکیل می‌دهد.[2] از سال ۱۹۹۹ میلادی به دلیل محدودیت اعمال شده توسط اوپک در محیط اقتصادی این کشور تغییراتی ایجاد شد. تا قبل از روی کار آمدن چاوز، ونزوئلا یکی از متخلف‌ترین اعضای اوپک شناخته می‌شد، اما پس از

---

[1]. Pdvsa.

[2]. http://www.economist.com/countries/venezuela/profile.

به قدرت رسیدن وی به دلیل داشتن دیدگاه‌های مبتنی بر همکاری، نقش اوپک مجدداً احیا شد زیرا استراتژی ونزوئلا تقویت و همکاری همه جانبه با اوپک بوده است. در سال اول به قدرت رسیدن چاوز در ۱۹۹۸ میلادی قیمت نفت کاهش بی‌سابقه‌ای پیدا کرد و وزارت نفت ونزوئلا، مکزیک و عربستان سطح تولید نفت خود را کاهش دادند که این امر منجر به افزایش بهای نفت تا سقف هر بشکه ۳۰ دلار گردید. پی‌گیری و نقش فعال ونزوئلا موجب احیای نقش اوپک در جهان شد و علی رودریگرز وزیر انرژی و معادن وقت این کشور به عنوان دبیر کل وقت اوپک انتخاب شد.

هوگو چاوز در دوره ریاست خود برای فائق آمدن به مشکلات سیاسی داخلی، نیازمند کسب عواید بیشتری از نفت بوده است، این کشور برای چهارمین بار در اکتبر سال ۲۰۰۳ میلادی پیشنهاد افزایش بهای نفت را به بشکه‌ای ۲۵ تا ۳۲ دلار اعلام کرد. این پیشنهاد در واقع بازتابی از نگرانی‌های رو به رشد حکومت در زمینه اوضاع وخیم اقتصادی بود. به واقع آن چه در این بحث تهدید فرامنطقه‌ای برای حکومت هوگوچاوز محسوب می‌گردد، رقابت این کشور با عربستان سعودی است.

صنعت نوپا و ذخایر گسترده ونزوئلا تهدیدی برای منافع تجاری و ژئوپلیتیک عربستان سعودی محسوب شده است و رقابت اعراب و ونزوئلا از زمانی که این کشور اولویت مهمی را به اوپک داده، آغاز گشته است.

چاوز حتی استراتژی خود را با اعتماد به کنترل فرآورده‌های نفتی اوپک پیش برده است. یکی از سیاست‌ها در صنعت نفت، تصویب قانون اساسی جدید و قانون هیدروکربن در سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۱ میلادی بود که محدودیت‌هایی جدی را در امر سرمایه‌گذاری ایجاد کرد. پس از تصویب این قانون چاوز اعلام کرد که همه قراردادهای شرکت نفت ونزوئلا با شرکت‌های خارجی باید بازبینی شود و این شرکت‌ها باید با پرداخت مالیات جدید محدودیت‌های اعمالی را بپذیرند. به واقع در حوزه استراتژی نفتی این کشور، عربستان

سعودی، ایالات متحده آمریکا، مکزیک و روسیه نقش دارند که هر یک درصدد کسب منافع خود هستند.

ب) کار با بازیگران جدید

در حال حاضر استراتژی هوگوچاوز فشار بر شرکت‌های نفتی آمریکایی و تغییر بازار صادرات از آمریکا به سایر کشورها مانند چین است. رافائل رامیرز، وزیر انرژی ونزوئلا اعلام کرد که دولت این کشور در مفاد ۳۳ قرارداد نفتی که از سال ۱۹۹۰ میلادی تاکنون امضا شده است، تجدیدنظر خواهد کرد تا سودآوری آن برای ونزوئلا اثبات شود. همین موارد موجب کاهش فعالیت‌های تولیدی و استخراجی و توقف مذاکرات شرکت‌های آمریکایی نظیر هاروست از ایالت هوستون و کونوکورفیلیپس شده است.

هوگو چاوز حق امتیاز دریافتی از شرکت‌های نفتی را به سه برابر افزایش داده است. حتی نیویورک تایمز از اتحاد استراتژیک ونزوئلا با ایران و چین برای تحت فشار قرار دادن شرکت‌های نفتی آمریکایی فعال در این کشور خبر داده است.[1]

همین اقدامات نیز موجب افزایش جهانی نفت گردید که تا این تاریخ (۱ دسامبر ۲۰۰۶) در حال افزایش است. در جهت اجرای کاهش وابستگی، این کشور در سیاست خارجی فعال خود تلاش دارد تا دیگر بازیگران جهانی را وارد جریان منافع اقتصادی نماید. دیدار گسترده چاوز در تابستان ۲۰۰۶ از کشورهای ایران، سوریه و... و انعقاد پیمان‌های متعدد دو جانبه تجاری و بازرگانی نشانگر تأثیر این کشور بر معادلات جهانی است.

ونزوئلا در پائیز ۲۰۰۶ اقدام به توزیع نفت رایگان در بین فقرای شهرهای ایالات متحده آمریکا کرد.

[1]. دنیای اقتصادی، ۱۳۸۳/۱۱/۸.

لذا پیامدهای بین‌المللی ظهور چاوز را می‌توان در ابعاد ایجاد نوعی ادبیات سیاسی جدید ارزیابی کرد. هوگوچاوز در این ادبیات سیاسی جدید، بیان کننده تئوری حرکت به سوی سوسیالیسم قرن بیست و یکم است و برعهده سایرین است که آن را نقد کنند و یا با پیراستن آن نوعی فرهنگ سیاسی جدید ایجاد نمایند.

در نهایت اینکه امروزه ظهور گفتمان چاوز در مرحله اول بیشترین تأثیر را بر عرصه داخلی ونزوئلا گذاشته است و اگر قرار باشد منصفانه و تنها حداقلی از فعالیت‌های چاوز را ارزیابی کنیم، تنها فعالیت تعاونی‌ها نشانگر تغییر موقعیت فعلی در مقایسه با گذشته است و در منطقه نیز، پذیرش ونزوئلا در مرکوسور و تلاش با گروه کشورهای همفکر تغییرات جدی را در این منطقه رقم خواهد زد. گرچه اقدامات کارکردگرایانه ممکن است سال‌ها به طول انجامد اما نطفه حرکت ایجاد شده است و جنبش‌های اجتماعی همراه با رهبران جدید آن را پرورش خواهند داد. در جهان نیز تاکنون اگر ملت‌ها به طور مستقیم یا غیرمستقیم به مخالفت با سیاست‌های ایالات متحده می‌پرداختند و یا علیه جهانی‌سازی تظاهرات می‌کردند، امروزه کشورهای مدعی استقلال نیز در حال افزایش است و ونزوئلا یکی از کشورهایی است که از مواضع جسارت آمیز و خوبی در افکار ملل استقلال‌طلب جهان برخوردار است.

بخش دوم

ترجمه سخنرانی
شرکت کنندگان خارجی

سخنرانی وزیر تجارت خارجی کوبا

رائول دلا نوئز رامیرز

شرکت‌کنندگان محترم، باعث افتخار من است که توانستم در این همایش شرکت کنم و با شما باشم. این اولین دیدار من از جمهوری اسلامی ایران است. دیروز هم سمینار دیگری در مورد تجارت و سرمایه گذاری بین ایران و آمریکای لاتین بود که بسیار خوب برگزار شده بود و نشان داد که قابلیت کافی برای بسط روابط بین دو طرف وجود دارد.

آمریکای لاتین قرن حاضر را با چالش‌های بزرگی شروع کرد. در وهله اول، بدهی‌های خارجی زیاد سبب می‌شد که بسیاری از کشورهای منطقه بخش اعظم درآمد خود را جهت بهره این بدهی‌ها بپردازند. افزایش فاصله طبقاتی یکی دیگر از ویژگی‌های آمریکای لاتین در قرن حاضر بوده است که به دلیل توزیع نابرابر ثروت، ایجاد شده بود. الگوی نئولیبرال آمریکا به شکست انجامید و باعث ایجاد تغییرات مهمی در منطقه شد. ما شاهد بودیم که چگونه برخی از نیروهای علاقه‌مند به دفاع از منافع ملی، به قدرت رسیدند. این افراد از قبیل لولا در برزیل، چاوز در ونزوئلا، اورتگا در نیکاراگوئه کسانی هستند که علاقمند به دفاع از منافع ملی و حل مشکلات اجتماعی انباشته شده در اثر سیاست های غلط اقتصادی، می باشند. علاوه بر آن باید به اکوادور و اروگوئه اشاره نمود که نیاز به ایجاد تغییرات را برای رسیدن به سیاستی مبتنی بر رفاه و عدالت اجتماعی احساس نموده اند. در این زمینه سعی در همگرایی منطقه‌ای و به خصوص تقویت مرکوسور گردیده است. همچنین موافقت‌نامه تجارت آزاد آمریکای لاتین که از سوی آمریکا مطرح شد توسط این

دولت‌ها پذیرفته نشد، زیرا این کشورها به این نتیجه رسیدند که چنین مسأله ای نه تنها باعث حل مشکلات شان نخواهد بود بلکه منجر به وخامت بیشتر مشکلات خواهد گردید. در این رابطه ونزوئلا یک راه‌حل جدید برای همگرایی مردم آمریکای لاتین به نام «آلترناتیو بولیواری آمریکا» ارائه داده است. این طرح با توجه به تفاوت های موجود بین کشورها در جستجوی راهی برای تکمیل همدیگر و نه رقابت با یکدیگر می باشد.

در این میان نقش کوبا چیست؟ کوبا کشوری است که تحت محاصره اقتصادی بوده است. نقش کوبا در زمینه آموزش و بهداشت در مقایسه با کشورهای منطقه چشمگیر بوده است. غیرقابل باور است که در شروع قرن ۲۱، میلیون ها نفر در آمریکای لاتین سواد نداشته باشند. کوبا روشی برای خواندن و نوشتن در ۴۵ روز ابداع کرد که مورد قبول بسیاری از کشورها واقع شد. این کار موجب ریشه‌کنی بی سوادی در منطقه می‌شود زیرا بی‌سوادی یکی از عواملی بود که امپریالیست ها از آن علیه ما استفاده کردند تا کشورهایمان رشد نکنند و عقب مانده بمانند.

کوبا در زمینه بهداشت نیز با کشورهای منطقه و جهان همکاری دارد. هم اکنون سی هزار نفر کوبایی که اکثر آنان پزشک هستند، در خارج از کوبا مشغول به کار می باشند. همچنین در این زمینه در آمریکای مرکزی، جنوبی و کارائیب نیز همکاری خوبی وجود دارد و حتی این همکاری به مناطق بسیار دور همچون پاکستان نیز رسیده است. هنگامی که زمین لرزه در این منطقه به وقوع پیوست کوبا با ارسال پزشک و تجهیزات دیگر نقش بزرگی در این زمینه ایفا نمود که البته رسانه های گروهی توجه زیادی به آن ننمودند. در کنفرانس کشورهای غیرمتعهد در هاوانا، رئیس جمهور پاکستان به پزشکان کوبایی نشان افتخار اعطا کرد. ما با کشورهای همسایه نیز همکاری‌های گسترده‌ای در زمینه آموزش و بهداشت داریم. کوبا در زمینه بهداشت موفق شده است نیم میلیون نفراز مردم کشورهای همسایه را که مشکل بینایی داشتند درمان نموده و بینائی شان را به آنها بازگرداند، عملیاتی که آن را عملیات معجزه آسا می خوانند.

علاوه بر همکاری در زمینه بهداشت و آموزش، کوبا سعی کرده است تا با کشورهای آمریکای لاتین روابط اقتصادی داشته باشد که در این زمینه شاهد رشد اقتصادی می باشیم. در حال حاضر ۴۴ درصد تجارت خارجی کوبا، با کشورهای آمریکایی انجام می‌گیرد که سهم کشورهای آمریکای لاتین از میزان بسیار بالایی برخوردار است، با این حال هنوز شاهد محاصره اقتصادی کوبا توسط ایالات متحده آمریکا هستیم. کشوری که خود را مدافع تجارت آزاد می‌داند، ما را محاصره اقتصادی می‌کند. تلاش‌های آمریکا برای منزوی کردن کشورها به شکست انجامیده است ، تغییرات به وجود آمده در کشورها گواهی براین مسأله است و ما شاهد این تغییرات در کشورهای منطقه هستیم.

سوسیالیسم قرن ۲۱ و چشم انداز توسعه اقتصادی

آئورورا مورالس[1]

به تازگی جشن بیست و هشتمین سالگرد انقلاب ایران که توانست رژیم وابسته‌ای را سرنگون کند، برگزار گردید. این جانب به همراه تنی چند از متفکران مترقی قاره‌مان در این جا گرد آمده‌ایم تا برای دست‌یابی به وحدت در خصوص مبارزه با تحمیل روش زندگی آمریکایی به بحث بنشینیم. ما باید سعی کنیم که به همدیگر نزدیک شویم و در جهان چند قطبی، با اتخاذ یک استراتژی مشترک به درک بهتر از فرهنگ یکدیگر برسیم .

امروز ۲۷ فوریه است. در ونزوئلا ۱۸ سال از درهم شکستن بلوکی که در طول ۴۵ سال قدرت را در دست داشت و تنها متشکل از عده‌ای خاص بود، می گذرد؛ اما خیزشی عظیم رخ داد و سلطه این گروه در هم شکسته شد. ۲۷ فوریه طغیان اجتماعی و ائتلاف مردمی برعلیه این نخبگان بود. ادامه ۲۷ فوریه به ۴ فوریه ۱۹۹۲ ختم شد که در آن فرمانده هوگو چاوز به همراه گروهی از افسران آزادی خواه قیام نمود ولی به هرحال شروع این قیام، ۲۷ فوریه ۱۹۸۹بود.

می خواهم در اینجا نکته‌ای را یادآوری کنم که رئیس جمهور ما در سال ۲۰۰۴ در جمع گروهی از رهبران عمده کشور بیان نمود. وی اظهار داشت که در آمریکای لاتین در دوره زمانی جالبی هستیم. در حال حاضر کشمکشی بزرگ وجود دارد. کشمکشی که حداقل دو قرن از عمر آن می‌گذرد. نگاهی به نقشه آمریکای جنوبی و کارائیب بیندازیم. در

---

۱. نماینده مجلس ونزوئلا.

آمریکای جنوبی دو محورمتضاد وجود دارد: کاراکاس، برزیل و بوئنوس آیرس. این محوریست که در آن بادهای شدید تغییرات در جریانند. آمریکا همیشه سعی دارد این محور را تضعیف نماید یا دچار تفرقه کند.

هنگامی که برعلیه ما کودتا کردند ـ منظور من ۱۱ آوریل ۲۰۰۲ می‌باشد ـ در آن زمان لولا هنوز به قدرت نرسیده بود. آنها سعی می‌کردند که از تشکیل این محور جلوگیری کنند که اقدامی قابل پیش بینی بود ولی موفق نشدند. ضمنا" تاباره باسکز از سوی جبهه‌ای گسترده در اروگوئه به قدرت رسید و این باعث تقویت محور مزبور گردید که می‌توانیم آن را "اورینوکو، آمازون و ریو د پلاتا" بنامیم. ۲۰۰ سال پیش این محور وجود نداشت.

همچنین محور دیگری وجود داشت: بوگوتا، کیتو، لیما، لاپاز، سانتیاگو د شیلی که توسط پنتاگون اداره می شد و به نام محور "مونروئیست" نامیده می شد. محور "اورینوکو، آمازون، ریو د پلاتا" در حقیقت محور بولیواری می باشد. این امکان وجود دارد که بولیوی به سمت محور بولیواری نزدیک شود ولی هنوز زود است که چنین نتیجه‌ای بگیریم. به همین دلیل فعلاً باید بولیوی را در همان محور نگه داریم. محور مونروئه یا محور بولیوار، مشخص است که استراتژی ما باید براساس وحدت آمریکای جنوبی باشد و فکر می‌کنم که این یک رویا است زیرا هیچگاه در آمریکای لاتین چنین ایده‌ای مطرح نشده بود. ۳ سال پیش فقط ما و کوبا بودیم ولی حالا وضعیت تغییر یافته است.

رهبر سندیکایی و مردمی بولیوی در انتخابات موفق شد، همان گونه که اخیراً رافائل کوررا اقتصاددان و استاد دانشگاه در اکوادور برنده انتخابات گردید و در نیکاراگوئه دانیل اورتگا رهبر ساندینستی مجددا" به ریاست جمهوری رسید. به همین جهت می گویم که مبارزه ادامه دارد. آزادی و عدالت باید به طور کلی مطالعه شود. این تجربه ای است که داریم در کشورها مشاهده می کنیم. ما از شکست ها و پیروزی ها درس می گیریم. از مردمی که برای عدالت، برابری و آزادی می جنگند، می آموزیم و همچنین در مورد شکست‌های سوسیالیسم در اروپا و شوروی مطالعه می کنیم. کودتاهایی را که آمریکا در

آمریکای لاتین انجام می دهد، بررسی می کنیم. اشغال شیلی و این که چگونه مبارزات ملتش برای آزادی به شکست انجامید، نیز مطالعه شد؛ این برای ما خیلی دردناک بود. به واسطه این درس‌ها و تجربیات بود که توانستیم بر موانع غالب شویم . به لطف پیروزی انقلاب کوبا و با حمایت فیدل کاسترو اندرزهای وی و حزب کمونیست کوبا، توانستیم برای مقابله با وضعیت های مشکل و انجام ماموریت هایی که در پیش رو داریم ، آماده شویم.

پروژه‌هایی که در ونزوئلا و به رهبری هوگو چاوز در دست داریم از ۲۷ فوریه آغاز شد. سوسیالیسم قرن ۲۱ هنوز در حال شکل‌گیری است و با ریشه‌های تاریخی ونزوئلایی و با مشخصه‌ها و هویت فرهنگی این کشور مربوط است و این گونه باید باشد. این یک پروسه در حال گذار خواهد بود زیرا هیچ سیستمی یک روزه ساخته یا عوض نمی شود. خروج از سیستم های گذشته سال ها به طول انجامیده است. برای ایجاد سوسیالیسم که رویای انسانیت است باید مبارزه کرد. ما یا سرمایه‌داری و امپریالیسم را شکست می‌دهیم، یا نئولیبرالیسم مردم دنیا را شکست می‌دهد. از نظر سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، بین‌المللی و جغرافیایی، سوسیالیسم قرن ۲۱ یعنی دموکراسی و مردم سالاری بیشتر برای کل مردم دنیا بالاخص ونزوئلا می باشد. این مسأله از سازمان‌هایی که به‌واسطه توده مردم انتخاب می‌شود نشأت می گیرد. این منابع در نهایت برای پیش بردن پروسه‌ها شکل گرفته و مردمی است. تمامی مسائل حتی قوانین از درون خود مردم می‌جوشد و چاوز تنها رئیس جمهوری است که تصمیم گرفته که رهبریتش را با انجام رفرندام در اختیار مردم بگذارد و در درون مردم باشد. در نهایت رفراندومی با حضور مردم شکل گرفت که تأییدکننده بود. در نتیجه‌ی این رهبری و دمکراسی موجود در ونزوئلا تلاش شد تا کودتایی در این کشور انجام گیرد و رئیس جمهور را زندانی کردند اما با خیزش مردم و هجوم به کودتاچیان وحمله به پادگان برای نجات رئیس جمهور و نجات قانون اساسی این کودتا با شکست مواجه شد، قانون اساسی که برای نخستین بار مردم ونزوئلا آن را بررسی و تدوین کرده بود. اینان همان مردمی بودند که روزی برعلیه قانون اساسی (قبلی) رای می دادند ولی امروزه از آن برای

اعمال حقوق خود استفاده می کنند. سوسیالیسم قرن ۲۱ در حال بوجود آمدن است و ارتباط زیادی با دمکراسی دارد.

در زمینه اقتصادی ما با انحصارها مخالفیم، نه فقط در سطح بین المللی بلکه حتی در سطح داخلی نیز ضد انحصار هستیم و به دمکراتیزه کردن اقتصادی معتقدیم که در آن به انواع مالکیت‌ها مانند مالکیت دولتی، خصوصی و تعاونی احترام می گذارد. فقط باید سعی کنیم که مالکیت خصوصی به عنوان تنها روش تولید در کشور ما مبدل نگردد. منابع ونزوئلا متعلق به تمام مردم است و یکی از این منابع نفت می باشد. ما مردم ونزوئلا از این منبع در جهت منافع همه مردم استفاده می کنیم، در حالی که نئولیبرالیسم سعی در خصوصی‌سازی منابع از جمله منابع نفتی داشت و مردم سهمی از آن نداشتند. اما با ورود چاوز این مسأله تغییر کرد و مسأله اقتدار ملت ونزوئلا مطرح شد. در حال حاضر نیز مشغول دولتی یا ملی کردن خدمات انرژی، برق و مخابرات می باشیم. این کارها را به خاطر حفظ حاکمیت خود انجام می دهیم زیرا مخابرات در دستان آنان است و هرگونه تماس تلفنی توسط آنها شنود می شود. به همین دلیل ما در حال کسب مالکیت شرکت مخابرات هستیم ولی درعین حال از شرکت های خصوصی نیز حمایت می کنیم تا اشتغال بیشتر ایجاد گردد.

می‌خواهم توضیحاتی در مورد پیشنهادمان در خصوص همگرایی بیان نمایم:

- در حوزه سیاسی باید به سمت یک الگوی جدید سیاسی حرکت کرده و در گستره وسیعی فعالیت کنیم. با کمک بخش هایی نظیر اقشار میهن پرست، جنبش های انقلابی- اجتماعی، نهضت های بومی، گروه جوانان، کارگران و... باید در مقابل فشارهای نئولیبرالیسم و سرمایه داری مقاومت کنیم.

- همگرایی کشورهای لاتین در منطقه کارائیب ایجاد شود تا حضور در حوزه بین‌المللی احساس شود. باید عدم تعادل و منابع را در نظر بگیریم و باید همبستگی بین تعاونی‌های مختلف را در مناطق مختلف آمریکای لاتین، از طریق اتحادیه ملت های آمریکای جنوبی، صندوق آمریکای لاتین، پترو آمریکا، پترو کارائیب ، پترو آند، تلویزیون جنوب،

دانشگاه جنوب ، فروش هیدروکربور به جوامع فقیر تقویت کنیم. همچنین نباید قراردادهایی را که با کشورهای لاتین ازجمله السالوادور و نیکاراگوئه منعقد می‌کنیم و با آمدن اورتگا نیز سهولت یافته است، فراموش کرد. در ضمن موافقت نامه ملت های کوبا، ونزوئلا و بولیوی را نیز داریم.

متحد شویم و امپریالیسم را درهم بشکنیم. سرنوشت تاریخی ملت ما یکی است: وطن، سوسیالیسم یا مرگ، زنده باد همه ملت هایی که برای جهانی برابر می جنگند. زنده باد همبستگی ملت های جهان.

سخنرانی استاد دانشگاه برزیل

خوزه فلاویو سارا ایوا

در ابتدا مایلم از قول سفیر برزیل از مدیرکل آمریکای وزارت خارجه و سیاستمداران حاضر در جلسه تشکر کنم، همچنین از اندیشمندان آمریکای لاتین که راهی طولانی را طی نموده‌اند تا در این جا حضور به هم رسانند. علاوه بر آن از دفتر مطالعات سیاسی به خاطر برگزاری این سمینار تشکر می‌کنم.

مسائلی وجود دارد که برای من بسیار مهم است و باید بدان اشاره کرد. آمریکای لاتین و ایران رو در رو و از نزدیک با یکدیگر گفتگو می کنند و به طور مستقیم از مسائل مربوط به خود سخن می گویند بی‌آنکه واسطه ای در این میان باشد، کسانی که ما را در بخشی از تاریخ مشترک مان جدا ساختند.

متنی را که اینجانب آماده کرده و فرستاده بودم به زبان انگلیسی بود ولی در این جا به من گفتند که می توانم به زبان اسپانیایی صحبت کنم. زبانی که باعث وحدت و انسجام ما است و آن را بسیار دوست داریم، زبانی که ما را به همدیگر نزدیک می کند. حال در این فرصت کوتاه که فرصت سخن گفتن دارم ایده های خود را مطرح می کنم که مورد توجه قرار خواهد گرفت.

امروز پیام رئیس جمهور و وزیر امور خارجه ایران را با توجه فراوان گوش کردم و فکر می کنم که اولین ایده من با تاریخ سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آمریکای لاتین عجین

است و محوری مهم در تشکیل حکومت مدرن در آمریکای لاتین بوده است. خودمختاری، مرکزگرایی در نظام بین‌الملل و عدالت، با وجود همه مشکلات ناشی از برقراری عدالت از دغدغه‌های اصلی ما می‌باشد. خوب این ایده اول من است، ظهور بحث های بین المللی در مورد آمریکای لاتین چیز تازه ای نیست، مسأله‌ای است که پیشینه تاریخی دارد و به نظر من بارها از طریق وسایل ارتباطی و حتی خود ما -افراد دانشگاهی- این مسأله مطرح گردیده است. آنچه که می خواهم بیان نمایم این است که امروزه مسائل جالبی وجود دارد که به نظرمن باید محور اصلی برای دعوت و گرد آوردن افراد دانشگاهی در این جا باشد. سوال این است: کدام نظام ارزشمند فکری، شناخت فرد از خود و دیگران را در درازمدت به وجود می آورد؟ نظامی که محیط های تعامل بین‌المللی و منطقه ای را به رغم تفاوت های اجتماعی و درآمدی می تواند در جهان به وجود آورد.

......[۱] تناقضاتی که بین صنعتی شدن و تولید در سطح کلان برای مصرف داخلی و صادرات وجود دارد، یک نظام علمی و تکنولوژیک که بدون آن آینده ای متصور نیست زیرا با وجود تنوع جهانی، امکان بازگشت به نظام های ابتدایی اقتصادی وجود ندارد. تجربیات زیادی در این خصوص به دست آمده است. برخی از این تجربیات مربوطه به دهه های ۳۰ تا ۸۰ بوده و در خصوص روند صنعتی شدن ناشی از سیاست های بین المللی مربوط به حمایت و تشویق به توسعه می باشد. از جمله این تجربیات، نمونه ای نیز وجود دارد که به عنوان الگویی برای صادرات به کار رفته است. البته یک بحران بزرگ در این مدل وجود دارد و طبیعتا" یک تناقض بزرگ اجتماعی در این الگو پدید می آید زیرا مدلی جامع در همه کشورهای آمریکای لاتین نبوده است.

در رابطه با برزیل، مسأله جالب این است که برزیل تنها کشوری بود که در قرن بیستم در کنار ژاپن در کلیه شاخص های اقتصادی از قبیل تولید ناخالص ملی سریعا" رشد

۲. به دلیل قطع نوار برای چند لحظه دانستن برخی از جملات سخنرانی میسر نگردید. قابل ذکر است که کلیه سخنرانی ها از روی نوار پیاده و ترجمه گردیده است.

نمود. در ضمن کشوری بود که تفاوت درآمد و توزیع ثروت به شکلی ناعادلانه در آن به چشم می خورد و تفاوت زیادی بین فقرا و ثروتمندان وجود داشت، ولی نباید رشد اقتصادی را رها می‌کردیم. آنچه را که امروز وزیر محترم امور خارجه در مورد همکاری بین آمریکای لاتین و ایران در زمینه مسائل صنعتی فرمودند به خوبی درک نمودم. ایشان خطوطی را مشخص کردند که بدون آن هیچ دولتی نمی تواند با حاکمیت و مرکزیت در دهه های آینده حکومت کند. به همین دلیل همگرایی در آمریکای لاتین یکی از محورهای اصلی همکاری است، راه حل هایی برای همگرایی و نه راه حل های انزواگرایانه و پشت‌کردن به دیگران، این سومین ایده است.

حال می خواهم از یک مشکل کنونی صحبت کنم. یک همگرایی سیاسی بین دولت های چپ در آمریکای لاتین وجود دارد. طی دو سال در سال های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶، دوازده دولت جدید از طریق انتخابات دمکراتیک بر سر کار آمدند. این دوازده دولت در عرض دو سال، به معنای روی کار آمدن یک دولت در هر ۲ ماه می باشد که زمام امور خود را براساس دمکراسی به دست گرفته اند. این روند برای عده ای کامل و برای عده ای دیگر ناقص می باشد. دوازده دولت که برخی از آنان در موضوعات مربوط به سوسیالیسم و جناح چپ بسیار فعال می باشند و عده ای دیگر خیر، ولی به هرحال یک سری تغییر و تحولات به وجود آمده است که ما اکنون شاهد آن هستیم. با این وجود دو آمریکای جنوبی اقتصادی وجود دارد که نمی توان از آن چشم پوشید. یکی آمریکای جنوبی لیبرال و ابتدایی که با تغییراتی در زمینه های اجتماعی دولت های چپ را انتخاب کرد و مخالف همگرایی از طریق انعقاد موافقت نامه های همکاری اقتصادی با آمریکا می باشد. در ضمن دو مورد دیگر هم در رابطه با مرکوسور وجود دارد: نهضت هایی در اینجا و آنجا ، این یک آمریکای جنوبی دیگر می باشد که علاوه بر موضوعات سیاسی به شدت نگران صنعتی شدن و توزیع درآمدهای اجتماعی می باشد. زیرا توزیع درآمد در اقتصادی غیرصنعتی به‌کار نمی آید. راه ما در حقیقت صنعتی شدن برای محو فقر و همچنین توزیع عادلانه درآمد است.

چهارمین ایده: ملاحظاتی را که گفتم در مورد برزیل هم صدق می کند. لولا رئیس جمهور ما تغییراتی را که در جامعه برزیل اتفاق افتاده رهبری می کند. برای رئیس جمهور ما یک مزیت است که از فقر و حاشیه نشینی به مراتب بالا رسیده است. بسیاری از سیستم‌های لیبرالی نمی توانند چنین مسأله ای را درک کنند زیرا در سیستم آن ها چنین پدیده‌ای وجود ندارد. دمکراسی برزیل توانسته است چنین پدیده ای را بدون هیچ گونه آسیب اجتماعی به دست آورد. این مسأله دارای ارزش عمیقی است که بسیاری از دمکراسی‌های لیبرالی درک صحیحی از آن را ندارند. در کشوری مانند برزیل حزب ائتلاف (حزب سیاسی لولا)، قدرت کامل را در دست ندارد؛ این یکی از ویژگی های دمکراسی برزیل می باشد.

در زمینه اقتصادی توزیع درآمد به سمت کسانی که از این مسأله محروم بوده اند، صورت گرفته است و در رابطه با سیاست خارجی، سعی گردیده است سیاستی چند جانبه که توان تصمیم گیری برزیل را در سطح بین المللی افزایش دهد، در پیش گرفته شود و دیپلماسی برزیل نیز پویا شده است. در حوزه منطقه ای تلاش فراوانی انجام شده است تا همگرایی آمریکای جنوبی فراموش نشود. همگرایی برای ما به عنوان یک محوراساسی مطرح است. منتقدین می گویند که وی (لولا) از گسترش شرکت های برزیلی برای افزایش توان تولید و همگرایی در سطح منطقه استفاده می نماید. من معتقدم که هر دو مورد صحیح می‌باشد. خوشحال شدم که مطالبی را در جلسات قبلی در مورد رعایت عدالت و صلح شنیدم. ما باید از تولید، ثروت و توزیع آن به طور عادلانه محافظت نماییم. ساختن و ویران کردن، داستانی است که در آمریکای لاتین آن را به خوبی می شناسیم.

من تعداد زیادی از دانشجویان زبان اسپانیایی و برخی از اساتید این رشته را دیده‌ام. این مسأله باعث خوشحالی من گردید و احساس می کنم که در خانه خودم هستم. من این تجربیات خوب و مثبت را به دانشگاه برزیل انتقال خواهم داد، دانشگاهی که در آن زبان فارسی تدریس می شود. تشکر می‌کنم.

سخنرانی معاون مدیرکل اقتصادی وزارت امور خارجه اروگوئه

روساریو پورتل

با سلام و روز به خیر به مدیرکل وزارت امورخارجه، خانم‌ها و آقایانی که با دقت به سخنان ما گوش فرا می‌دهند.

اروگوئه در این کنفرانس در پی طرح مسائلی است تا در فرصت‌های آتی تحلیل شوند. هدف ما در این کنفرانس بیان نکاتی است تا بتوانیم در مورد آن گفتگو کنیم و روابط‌مان را عمیق‌تر سازیم. باید دید اروگوئه در عرصه جهانی چه جایگاهی دارد زیرا این کنفرانس تحت عنوان «اولین کنفرانس بین‌المللی آمریکای لاتین: نقش و جایگاه آن در آینده نظام بین‌الملل» می‌باشد. می‌خواهم در مورد چهار موضوع: عدم تشابه، خودگردانی ملت ها، همگرایی و صلح جهانی صحبت کنم.

آمریکای لاتین در بسیاری از مسائل تاریخی و همزمانی آن، اشتراکات فراوان دارد و در برخی نیز مشترک نمی باشد. این تنوع در آمریکای لاتین در تمام حیطه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی مشهود می‌باشد. تنوع و همگرایی فرهنگی ما اهمیت بسیاری دارد. ما زبان مشترک پورتونیول داریم که در برزیل مشاهده می‌شود و به واسطه آن به درک متقابل رسیده‌ایم. احترام به مواضع سیاسی، فرهنگی و اقتصادی ما را به همگرایی رسانده است. این تنوع و این همگرایی در مورد ایران و آمریکای لاتین نیز صدق می‌کند. ما می‌خواهیم همگرایی بالایی در سطح فرهنگی، نیازهایمان و این که چگونه هر کدام از ما می‌توانیم در مورد سایر مسائل به یکدیگر یاری کنیم، داشته باشیم.

اروگوئه کشور کوچکی با ۳ میلیون و ۲۰۰ هزار نفر جمعیت و دارای کشاورزی و دامپروری گسترده ای می‌باشد. گرچه عادی نیست که کشوری در آمریکای لاتین دارای جمعیت کمی باشد ولی این موضوع یکی از نشانه های تفاوت میان ما می‌باشد. همسایگان ما به خصوص برزیل و آرژانتین که دارای مرزهای مشترک با ما می‌باشند، بسیار پهناور هستند. در خصوص همگرایی می‌خواهیم از مرکوسور استفاده نمائیم زیرا ابزاری استراتژیک برای اروگوئه می‌باشد. البته منظور این نیست که نمی خواهیم روابطمان را در سایر موارد و بین همه کشورهای آمریکای لاتین عمیق‌ترکنیم. رئیس جمهور ما بیشتر روی مرکوسور تأکید دارد. ما برای اتحاد و همگرایی بازار مشترک کار می‌کنیم، علاوه بر آن می‌خواهیم روابط دوجانبه‌مان نیز تقویت شود، روابطی که به تشریح آن می‌پردازم.

اروگوئه از ۲۶ سال پیش تاکنون دارای روابط با جمهوری اسلامی ایران می‌باشد. ۲۶ سال پیش تنی چند از افراد ایرانی و اروگوئه ای در بخش تجاری با یکدیگر شروع به کار کردند و قرار شد از این کشور برنج خریداری شود. تجارت برنج برای ما بسیار مهم است . اروگوئه با تولید ۱۲۰۰۰۰۰ تن برنج ، ۹۴٪ آن را صادر می‌کند. در خصوص همگرایی مرکوسور وآمریکای لاتین فراز و نشیب‌های بسیاری وجود داشته است . البته بدون اختلاف‌نظر رشد هم معنا ندارد و مذاکرات همیشه راه‌گشاست.

نکته دیگری که می‌خواهم بیان کنم این است که اروگوئه و آمریکای لاتین دارای روابط سیاسی و فرهنگی با همه کشورها می‌باشند، می‌خواهیم بهترین روابط را با کشورهای جهان داشته باشیم. تصور می‌کنم که این مسأله باعث رشد ملت‌ها می‌شود. در خصوص آمریکای لاتین باید بگویم که عدم تقارن نیز وجود دارد، این موضوع فقط اقتصادی نیست بلکه عدم تعادل در موضوعات فرهنگی، تکنولوژی و علمی نیز وجود دارد که باید از آن گذر نمود. راه هموار نیست و واقعیت این است که این عدم تقارن‌ها وجود دارد. این مسأله‌ی امروز نیست بلکه همواره در طول تاریخ مشاهده شده است. نمی توانیم آن را پنهان سازیم و نباید تصور شود که راهی برای خروج از آن وجود ندارد بلکه برعکس، کشورهای منطقه باید

در این عرصه تلاش کنند. با تلاش در جهت همگرایی می‌توان روابط عمیقی بین کشورهای منطقه و سایر کشورها بالاخص ایران داشت.

اما در خصوص صلح جهانی باید گفت که نسل ما در محیطی است که شاهد سازندگی و بهترشدن کیفیت زندگی می‌باشد. به همین دلیل لازم و ضروری است که بدانیم برای ادامه این سازندگی‌ها نیاز به صلح در هر گوشه جهان است و ما باید صلح را ترویج کنیم. صلح باید در تمام بخش‌های زندگی ما چه اقتصادی، سیاسی، مذهبی و اجتماعی وارد شود و این برای ساختن زندگی بهتر برای مردم بسیار مهم است.

از شما تشکر می‌کنم که زمینه حضور کشورم در این کنفرانس را مهیا نمودید و همچنین از سوی ملت آمریکای لاتین سپاسگزاری می‌کنم که توانستم در اینجا باشم تا شرح هرچند کوتاهی از تاریخ سرزمین‌مان را برای شما بازگو کنم.

سخنرانی سفیر اروگوئه

خوزه لوئیس رمدی

این برای ما یک مزیت است که به عنوان یک منطقه، از این فرصت برای شناخت بیشتر همدیگر استفاده نمائیم. در این دو روز، دو رویداد مهم اتفاق افتاده است: سمینار برگزار شده توسط وزارت بازرگانی که کلیه نمایندگان کشورهایمان در آن شرکت نمودند و توانستیم برخی موضوعات مربوط به تجارت دو جانبه را بررسی نماییم، زیرا این موضوع با هدف دست‌یابی به خودمختاری و استقلال و حاکمیت کشورهایمان می باشد. امروز نیز همایش مربوط به آمریکای لاتین است و این موضوع باعث خوشحالی ما می باشد. امیدواریم که بتوانیم رابطه مستحکمی با جمهوری اسلامی ایران برقرار نماییم همان گونه که کشورهای آمریکای لاتین عملا" داری چنین روابطی با ایران می باشند. البته همگی به اتفاق هم برای دست‌یابی به این روابط و مستحکم‌تر کردن آن تلاش می کنیم. هر کدام از دوطرف بر حسب توان خود برای تقویت روابط تلاش خواهند نمود.

فکر می‌کنم این مسأله پیش درآمدی است برای آنچه که می توانیم در سال آینده به انجام برسانیم و البته نه فقط شامل طرح های اقتصادی و سیاسی بلکه طرح های فرهنگی نیز باشد. در این زمینه اعضای گروه آمریکای لاتین از مدت ها پیش تلاش خود را با برخی از اعضای مؤسسات آموزشی برای تدریس زبان اسپانیایی در دانشگاه دولتی و آزاد انجام داده‌اند. هنگامی که صحبت از زبان اسپانیایی می‌کنیم منظور زبان پرتغالی نیز می‌باشد. سعی داریم در این جا زبان پرتغالی را هم گسترش بدهیم و به زودی با مشارکت

سفارت برزیل،کرسی زبان پرتغالی نیز دایر خواهد شد. این موضوع نوعی همگرایی بدون منازعه و مناقشه است. شما ایرانی هستید ولی دارای ویژگی های لاتینی فراوانی می باشید. ما آماده هستیم که به این چالش در خصوص توسعه بیشتر روابط پاسخ گوئیم تا روابط ما عمق و وسعت بیشتری یابد. برخی عقیده دارند که این مسأله ارزش چندانی ندارد زیرا فاصله جغرافیایی آمریکای لاتین و اختلاف ساعت، بسیار زیاد می باشد.

ملت های ما از نظر جغرافیایی دور یا نزدیک نیستند بلکه از لحاظ آنچه احساس می‌نمایند و اهدافی که دارند، دور یا نزدیک هستند. پس این فاصله را باید کوتاه کرد. هزاران مایل فاصله‌ای که ما را از هم جدا می‌کند را به فراموشی بسپاریم زیرا هدف غایی ما در حقیقت همان هدیه با ارزشی است که عبارت است از خدای مشترک، که در بین ما است. از خدا (هرطور که آن را بنامیم، مهم نیست چه مذهبی داریم) می خواهم که راهمان را روشن نماید تا کاری را که باید، انجام دهیم.

موفق باشید. من آمادگی سفرای لاتین را برای همکاری با شما اعلام می نمایم.

آمریکای لاتین در جریان سریع تحولات

بوریس مارتینوف[1]

از برگزارکنندگان این همایش با شکوه و بین‌المللی به خاطر دعوت از اینجانب برای شرکت در سمینار تشکر می‌کنم، این گونه می‌توانم علاوه بر ارائه نظرات هیأت آکادمیک روسیه، نظرات شخصی خود را نیز در مورد نقش آمریکای لاتین در جهان امروز و آینده بیان نمایم. در ابتدا می‌خواهم بخشی از خاطرات نوشته شده توسط دانشمند معروف آمریکایی جورج کن را یادآوری کنم. وی در سال ۱۹۵۰ از آمریکای لاتین دیدن نمود و تناقضات زیادی همچون نابرابری اجتماعی، فقر، عدم توسعه و غیره را مشاهده نمود که آنها را به رشته تحریر درآورد. اما آنچه توجه مرا جلب کرد آخرین جمله ی وی در خاطراتش است که می‌گوید: «شاید آمریکای لاتین در آینده آخرین مکانی باشد که ارزش‌های انسانی در آن باقی می‌ماند و خواهد ماند.» قاره ای که در آن یک انسان همچنان انسان باقی خواهد ماند و تبدیل به فردی مادی‌گرا که صرفا" نگران افزایش مال و ثروت خود است، نخواهد بود. قاره‌ای که در آن مردم ترجیح می‌دهند با خداوند ارتباطی دائم داشته باشد.

و حال در مورد نقش آمریکای لاتین در جهان، می‌خواستم بر این جنبه تأکید کنم زیرا ما صرفا" از ساختار نظمی جهانی صحبت می‌کنیم. به نظر می‌آید که همه ما گرچه ممکن است دارای نظرات متفاوتی باشیم ولی همگی مجاب شده‌ایم که این نظم جهانی باید وجود داشته باشد و راه حلی برای جهان می‌باشد. لازم است الگویی جدید به وجود آید که

---

۱. از مؤسسه مطالعات آمریکای لاتین در مسکو.

بیشتر در ارتباط با طبیعت، آب و هوای کره زمین و در ارتباط با آینده کودکان و نوادگان‌مان باشد. به نظر من آمریکای لاتین دارای ذخایر زیادی می‌باشد، ذخایر انسانی که می‌تواند در تشکیل این جهان جدید مورد استفاده قرار گیرد. باید یادآوری کنم که در کشورهای آمریکای لاتین در قرن بیستم، جنگ‌های بین دولتی در مقایسه با کشورهای اروپا یا آسیا بسیار کمتر بوده است. چرا؟ به چه دلیل؟ این به خاطر شخصیت آمریکای لاتینی‌ها، به خاطر شخصیت باز آنها می‌باشد. زیرا یک فرد آمریکای لاتینی ترجیح می‌دهد رابطه‌ای مستقیم با خداوند داشته باشد. آنها روش‌های صلح آمیز را برای حل مناقشات بین خود ترجیح می‌دهند. به نظر من فرهنگ سیاسی آمریکای لاتین بسیار پیشرفته‌تر از فرهنگ سیاسی اروپا است. آمریکای لاتین جنگ‌های بین‌المللی را تجربه نکرده است، جنگ‌های جهانی در اروپا اتفاق افتادند و نه در آمریکای لاتین. به همین دلیل آمریکای لاتین می‌تواند در ساختار مدل جدید جهانی مشارکت داشته باشد.

آمریکای لاتین منابع انرژی زیادی همچون نفت و گاز دارد. اما باید یادآوری کرد که قرن ۲۱ قرن توسعه تکنولوژی و متاسفانه کمبود منابع خواهد بود. آمریکای لاتین دارای ۳ تا ۱۵ درصد منابع آبی جهان می‌باشد. دانشمندان عقیده دارند که گاز و نفت مشکل قرن ۲۱ نیست بلکه کمبود آب آشامیدنی مشکل اصلی خواهد بود. آمازون تا ۳۰٪ کلیه گونه‌های حیوانی و گیاهی دنیا را در خود جای داده است. این بدان معنا است که آمریکای لاتین در آینده نزدیک نقشی بسیار مهم و استثنایی در آینده جهان خواهد داشت.

و در مورد وضعیت کنونی، به نظر من کشورهای آمریکای لاتین در حال حاضر بسیار متحدتر از قرن بیستم می‌باشند و این اتحاد با وجود برخی تفاوت‌ها، که شاید بعضی از آنها نیز ضروری باشد، وجود دارد. چرا؟ زیرا حتی کشورهایی که هنوز الگوی اقتصاد لیبرال را دنبال می‌کنند: کلمبیا، شیلی، شاید برزیل، نمی توانیم ادعا نمائیم که پیرو لیبرالیسم خالص می‌باشند. می‌توان گفت که لیبرالیسم خالص پایان یافته است. باید توجه داشت که این سیاست‌ها حتی در همان کشورها نیز تغییر پیدا کرده‌اند. اکنون این

سیاست‌ها رنگ و بوی سیاست‌های ضرورتا" سوسیالیستی را دارند، یک جنبه اجتماعی - سیاسی بسیار قوی وجود دارد. نقش دولت بسیار مهم است، مدل نئولیبرالیستی در این قاره تجدید نظر شده است، کشورها مدل نئولیبرال را ترک کرده‌اند و در این موضوع متفق‌القول هستند.

به نظرم لازم است در خصوص همکاری‌های بین‌المللی که نیازی فوری می‌باشد، نیز صحبت شود. همکاری بین آمریکای لاتین و ایران دارای پیشینه ای تاریخی است. در سال ۱۹۰۷ در دومین کنفرانس لاهه که با ابتکار روسیه انجام پذیرفت، گروهی از کشورهایی که سابقاً مستعمره یا وابسته بودند به ریاست برزیل شرکت کرده بودند. در این گروه کشورهای چین، سیامی و ایران نیز بودند و توانستند بر حفظ مسأله برابری در روابط بین‌المللی تأکید ورزند. در آن زمان این مسأله به مثابه آزمایشی برای کشورهای کوچک و کم‌نفوذتر بود که توانستند اراده‌شان را بر کشورهای قوی، بزرگ و نظامی تحمیل کنند و به آنها امنیت و دلگرمی برای آینده بدهد.

در پایان برای برگزارکنندگان همایش آرزوی موفقیت دارم و تصور می‌کنم که نتایج علمی این کنفرانس برای همکاری‌های بیشتر بین آمریکای لاتین، ایران و روسیه مفید خواهد بود، متشکرم.

سوسیالیسم قرن ۲۱، چشم انداز اقتصادی

آقای عادل زابایار[1]

جمله معروف رئیس جمهور [redacted] هنگامی که از سوسیالیسم سخن می گوید بخشی از این اصل است که صلح نمی‌تواند باشد اگر عدالت اجتماعی نباشد. در ارتباط با تجربه ای که در آمریکای لاتین گسترش یافته است، تجربه نئولیبرالیسم و رابطه تجارت آزاد تجربه ناموفقی بوده است. به عنوان مثال نتایج رابطه مکزیک با ایالات متحده برای جامعه مکزیک یک فاجعه بوده است. امروزه شاهد این امر هستیم که آمریکا با این هدف که روند مهاجرت مکزیکی‌ها را متوقف کند، در کل مرزهایش با مکزیک دیوار می‌کشد. در سال ۲۰۰۶ در کنگره آمریکا مشخص شد که آنها خواستار اجرای تجارت آزاد با آمریکای مرکزی و مکزیک بودند ولی این مسأله به شکست انجامید و با بسیاری مشکلات عمده به علت مهاجرت گسترده مواجه شدند.

باید یادآور شوم که آمریکا زمانی سعی کرد بر واردات اروپا تعرفه گمرکی ببندد تا صنایع ملی خود را حفظ کند. اما نئولیبرالیزم یک تهدید در جنبه‌های اجتماعی و اقتصادی است و زندگی را در این قاره با مشکل مواجه می‌سازد. تجربه‌ای که به دست آوردند این بود که ۸۰٪ مصرف انرژی توسط کشورهای توسعه یافته صورت می‌گیرد.

امروزه آمریکا باعث ایجاد یک بحران جهانی شده است. یکی از اهداف آمریکا، عدم حق استفاده مردم ایران از انرژی اتمی است و اگر موضوع انرژی اتمی در بین نبود، به

---

۱. نماینده مجلس ونزوئلا.

دستاویز دیگری متوسل می شد. تمامی این علائم نشان می‌دهد که حمله ۱۱ سپتامبر نیز ازدسیسه‌های خود آمریکا بود.

همانگونه که در ابتدا اشاره شد سوسیالیسم قرن ۲۱ معتقد است که بدون عدالت اجتماعی، صلح نیز وجود نخواهد داشت. ما در ونزوئلا در خصوص این موضوع بحث های بسیاری نموده‌ایم. ما به جهانیان چیزی را تجویز نمی‌کنیم ولی تجربیات‌مان را در اختیار آنان قرار می‌دهیم. سوسیالیسم قرن ۲۱ در اصل بر اهمیت قدرت مردمی تکیه دارد. البته هر کشوری در استفاده از نیروی مردمی روش‌های خاص خود را دارد و این بستگی به مسائل فرهنگی و واقعیت های اجتماعی آن کشور دارد. ما به اهمیت سوق دادن دولت به سوی ویژگی‌های بومی کاملا" واقف هستیم. به چه دلیل؟ زیرا ما نمی توانیم جامعه خود را با استفاده از ابزاری که دولت های قبلی به جا گذاشته اند، بسازیم. به همین دلیل در بخش اقتصادی که دارای ویژگی های سوسیالیسم قرن ۲۱ است، همان گونه که آقای چاوز اشاره دارد، پنج موتور اصلی برای دست‌یابی به آن وجود دارد:

یک، قانونی که اختیار تام جهت تصویب و تسهیل تغییرات در وضعیت اقتصادی ونزوئلا به رئیس جمهور می‌دهد. گرچه قانون اساسی در سال ۱۹۹۹ تصویب گردید ولی اکنون این قانون درسال ۲۰۰۷ بسیار عقب‌تر از آن چیزی است که ما در حال حاضر بدان نیاز داریم . با توجه به تغییرات ایجاد شده در سطح جهانی و واقعیت های جدید ونزوئلا پس از دوره گذر، ما نیازمند اصلاح قانون اساسی می باشیم و این مسأله را ما دومین موتور انقلاب بولیواری می دانیم.

سومین موتور به اولویت مسأله آموزش توجه دارد. آموزش برای حرکت وجدان میهن‌پرستی و ناسیونالیستی، برای مردمی که به ایجاد تغییرات در جامعه واقف هستند.

چهارمین موتور به موضوع سرزمین ونزوئلا می پردازد. در این ارتباط لازم است سازمان جدیدی برای اجرای برنامه های جدید اقتصادی کشور تعیین گردد. طی ۴۰ سال اخیر در کشور ما بیش از ۳۳۰ بخش به وجود آمده اند، در سال‌های اخیر سیستم

بوروکراسی با هدف انجام برخی تعهدات سیاسی خاص نسبت به گروه‌ها افزایش یافت. ما در جستجوی روشی جهت تمرکز زدایی از قدرت شهری می باشیم و می خواهیم نوعی سیاست قدرت مردمی را ایجاد کنیم تا مردم سایر استان‌ها بتوانند در رابطه با زندگی روزمره و توسعه برنامه‌هایشان، خود تصمیم بگیرند. به همین دلیل بیش از ۲۰۰ بانک منطقه‌ای در کشور ایجاد کرده‌ایم تا از طریق آن بتوانند نیازهای خود را تامین نموده و توسعه محله‌ها تسریع یابد.

و در رابطه با موضوع فوق، پنجمین موتور مورد بحث مربوط به توان مشترک می‌باشد. رئیس جمهور، هوگو چاوز، بر روی این مسأله تاکید فراوان دارد و آن را انفجار قدرت مردمی می‌داند.

در ونزوئلا ما براین موضوع واقف هستیم که کلیه تغییرات به طور مستقیم مرتبط با آمریکای لاتین و واقعیات جهانی می باشد. به همین دلیل به این نتیجه رسیده‌ایم که مسأله اصلی روابط بین کشورها باید تکامل و همبستگی ملت‌ها باشد و مسائل اجتماعی بر مسائل اقتصادی تقدم دارند. این موضوع را نیز به برادران‌مان در آمریکای لاتین گفته‌ایم که اولویت اول برای ما مسأله همبستگی است نه مسائل اقتصادی. برای مثال نمونه ای بسیار عالی که در جامعه نیز اثر مثبت خود را بروز داده است روابط بین کشور ما و کوبا می باشد. جا دارد از همکاری های برجسته ای که آنها در کشور ما انجام داده اند قدردانی نماییم. نمونه‌ای از همکاری‌های آنان در کشور ما در رابطه با مسائل آموزشی بوده است و سال گذشته یونسکو ونزوئلا را به عنوان کشوری که فاقد مشکل بی‌سوادی می باشد، اعلام نمود.

همچنین باید از رابطه با ایران قدردانی و تجلیل کنم. این رابطه برای آمریکای لاتین بسیار درخشنده بود. روابط موجود بین ایران و ونزوئلا سبب گردید تا سایر کشورهای آمریکای لاتین، این کشور و مردم آن را بهتر بشناسند و به آن اعتماد نمایند. این مسأله واقعیت جدیدی در مقابل کسانی که سعی داشتند رابطه بین ملت های ما را دچار مشکل سازند، می باشد؛ به خصوص کاخ سفید که نمایندگان آن سعی داشتند با داستان های

جعلی این رابطه را خراب کنند. من از این فرصت استفاده می کنم و اعلام می دارم که مردم ما به گفته‌های کاخ سفید اصلاً توجهی ندارند. ما می گوییم که کاخ سفید مرکز تروریسم جهانی است. هیچ کس دروغ‌های آنها را در مورد ونزوئلا و ایران باور ندارد. مردم جهان در مقابل این مسائل واکنش نشان می‌دهند و روشن است که سیاست های اتخاذ شده توسط آمریکای شمالی، صلح جهانی را به خطر می اندازد. دخالت‌هایی که آمریکا در سایر کشورها کرده است وضعیت را برای این کشور بسیار سخت نموده است. سازمان ملل متحد به عنوان ابزاری در دست آمریکا تبدیل گردیده است. همانطور که چاوز به دفعات بیان داشته است و حتی این موضوع را در خود سازمان ملل متحد ابراز نمود، سازمان ملل متحد باید در سیاست های خود بازنگری کند و تغییراتی را در آنها اعمال نماید تا حق حاکمیت کشورها محترم شمرده شود. سازمان ملل متحد در حال حاضر به وظایف خود عمل ننموده است و به حقوق بین‌الملل احترام نمی گذارد.

تمامی این موضوعات در ونزوئلا مورد بحث هستند تا تغییر و تحولی صورت بگیرد و راه را برای یک سیاست جهانی باز کند. این واقعیتی جدی برای ما و برای جهانی است که باید بدان اهمیت داد قبل از آن که دیرشود. مثلاً در مورد محیط زیست، دانشمندان می‌گویند رقم آلودگی جهان بیش از مقداری است که اعلام شده است. از دهه ۷۰ دولت‌مردان اروپا و آمریکا همواره رقم اصلی را پنهان نموده اند و این مسأله ما را به سوی یک فاجعه جهانی به پیش می‌برد.

و در پایان اعلام می دارم که سوسیالیسم قرن ۲۱ موضوعی جدی و مورد بحث در ونزوئلا می باشد و نظر همه شما و جهانیان را به این موضوع جلب می نمایم زیرا که سوسیالیسم قرن ۲۱ یک نیاز اساسی می‌باشد. متشکرم.

رافائل کوررا رئیس جمهور جدید اکوادور:
اندیشه‌های وی و استراتژی وی برای آینده

کریستینا لیوا[1]

تحولات اخیرآمریکای لاتین علایم مثبت و روشنی هستند که ریشه در دهه‌های گذشته دارد. این تغییرات منعکس کننده تحولات سیاسی – اقتصادی و به خصوص تحولاتی که برخلاف استانداردهای قدرت‌های جهانی شکل گرفته است، می‌باشد. به قدرت رسیدن رهبرانی با عقاید چپ‌گرایانه در کشورهای آمریکای لاتین از جمله ونزوئلا، برزیل، اروگوئه، نیکاراگوئه، بولیوی و اکوادور نشان دهنده مخالفت با روشی است که قدرت‌های جهانی در سیاست‌های بین المللی خود به کار برده اند.

در این جهان نیازمند به همبستگی، روی کار آمدن مدل‌های اقتصادی که بسیار انسانی‌تر و دارای اهداف سوسیالیستی می‌باشد، باعث امیدواری است و سبب می‌گردد تا مردم عادی بتوانند ایفاگر نقش‌های مهم‌تری باشند.

چنین موضعی را رافائل کوررا در پیش گرفته است. وی بر دفاع از منافع ملی تأکید دارد و به علاوه سعی می‌کند تا بیشترین معاملات را بر پایه عدل و انصاف با کشورهای آمریکای لاتین داشته باشد. قراردادهای اقتصادی یک جانبه و کلیه قراردادهایی که برخلاف منافع ملی باشد لغو خواهد گردید. اکوادور از استقلال و حق حاکمیت خود دفاع می‌کند و

---

۱. استاد مدعو در دانشگاه تهران، ایشان از کشور اکوادور می‌باشد.

اجازه نمی دهد دادگاه‌های سایر کشورها و دادگاه‌های بین‌المللی در مسایل داخلی این کشور همچون کنترل مالیات دخالت کند و حضور هرگونه نیروی خارجی را در این کشور نفی می‌کند.

در زمینه ژئوپلیتیک، آمریکا علاوه بر آمریکای لاتین در خاورمیانه نیز جنگ‌افروزی‌های فراوانی را ایجاد کرده است. این موضوع که آمریکای لاتین به استثنای کوبا چگونه توانسته است در صد سال اخیر تسلیم سیاست‌های آمریکا باشد، غیرقابل باور است، سیاست‌هایی که مخالفت یا مقاومت در برابر آنها بی فایده بود. کسانی که می‌خواستند در مقابل این بی‌عدالتی‌ها سربرافرازند همگی قلع و قمع و به ناحق کشته شدند. نمونه آنها را می‌توان از آلنده در شیلی، بوش در جمهوری دومینیکن، آل استیله در هائیتی، خایمه رولدا در اکوادور و اومرتو ریخوس در پاناما نام برد.

استراتژی‌های آمریکا که به تدریج توانسته است با آن اقتصاد دنیا را در دست بگیرد پس از جنگ جهانی دوم آغاز شد و در سراسر دنیا گسترش یافت. این سیاست‌ها نه تنها بر آمریکای لاتین بلکه بر خاورمیانه، آفریقا و آسیا تاثیر گذارد و علاوه بر آن که اقتصاد کشورهای جهان سوم را تضعیف نمود سبب وابستگی این کشورها به آمریکا گردید.

ژنرال آلفارو یکی از رؤسای‌جمهور اکوادور بارها گفته بود که تاریک‌ترین لحظات تاریخ آمریکای لاتین، زمانی است که این منطقه به آمریکا نزدیک شد. اما اکنون شاهد پیروزی رافائل کوررا اقتصاددان، سیاستمدار و سوسیالیست در انتخابات برگزار شده در تاریخ ۲۶ نوامبر ۲۰۰۶ می‌باشیم. ایشان متولد ۱۹۶۳ هستند و تحصیلات خود را در رشته اقتصاد انجام داده، دکترای خود را از بلژیک و ایالات متحده آمریکا اخذ کرده است. وی علاوه بر زبان اسپانیایی به زبان بومی سرخپوست‌ها که دومین زبان کاربردی در اکوادور است تکلم می‌کند و به زبان‌های انگلیسی و فرانسه مسلط است. این نشان می‌دهد که وی فردی آماده برای احراز این پست می‌باشد.

از جمله مسایلی که بر افکار وی تاثیر گذارد این است که او بعد از پایان تحصیلاتش، به مدت یک سال در اکوادور داوطلبانه در کنار سرخپوستان فقیر کار کرد و در همین زمان ایدئولوژی چپی خود را تحت عنوان تئوری عدالت‌خواهی و آزادی بخشی که زاییده آمریکای لاتین است اجرا نمود. وی در واقع اندیشه‌های مذهبی و مسیحی را با اومانیسم آمیخته است و مخالف حکومت اقلیت‌ها و مالکین عمده می‌باشد. این مسأله از نظر واتیکان و ایالات متحده آمریکا ناخوشایند است زیرا بر این تصور هستند که این طرز فکر نوعی تمایل به چپ است و کلیسا باید از مسائل سیاسی جدا باشد. وی خود را فردی اومانیست و مسیحی چپ می‌داند. در سال ۲۰۰۵ وی به عنوان وزیر اقتصاد در دولت قبلی انجام وظیفه می‌نمود ولی به دلیل مخالفت با قرارداد تجارت آزاد که از سوی ایالات متحده آمریکا پیشنهاد گردیده بود، از این پست استعفا کرد و همین موضوع سبب ایجاد محبت و احترام مردم اکوادور نسبت به وی گردید.

یکی از قول‌های زمان ریاست جمهوری او جمع کردن پایگاه نظامی آمریکائیان در اکوادور بود که درآن ۴۰۰ سرباز آمریکایی به سر می‌بردند. اما هرگز نباید فراموش کرد که آمریکا همواره مراقب منطقه است و این مسأله بر قیمت نفت اکوادور در وال استریت تأثیر گذاشته است. اکنون روشنایی در آمریکای لاتین پدیدار گشته است ولی هنوز از زخم‌های به‌جا مانده خون جاریست.

در اکوادور ظرف ۱۰ سال اخیر، ۱۰ رئیس جمهور روی کار آمده‌اند. این رهبران از آنجایی که نتوانستند به تعهدات خود عمل کنند کنار رفتند. ما اکنون نگران زندگی رؤسای جمهور جدید و خانواده آنها می‌باشیم. ما کشورهایی با سیستم حکومتی اولیگارشی ملی بوده و در فرایند جهانی شدن سهیم می‌باشیم، این واقعیت موجود است.

باید از این فرصت تاریخی در آمریکای لاتین استفاده کرد، باید به خود و جهانیان نشان دهیم که روش‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دیگری نیز وجود دارد که می‌توان آنها را در جهان به کار برد. مدل‌هایی که برقرارکننده همبستگی، توزیع عادلانه ثروت و

برابری بین گروه‌های مختلف مردم است، همان گونه که سیمون بولیوار بر این مسأله تکیه داشت.

در پایان سخنانم می‌خواهم این موضوع را بیان نمایم که بسیاری از زنان آمریکای لاتین با عشق و علاقه به ایران آمده‌اند، بسیاری از آنان با افراد ایرانی ازدواج کرده‌اند و در این جا مشغول به کار می‌باشند. برخی از آنان به عنوان استاد در دانشگاه‌های این کشور تدریس می‌کنند و بسیار جالب است که دانشجویان این زبان بتوانند آمریکای لاتین و فرهنگ والای آن را بهتر شناخته و بتوانند با جوانانی که مشتاق شناخت بیشتری از خاورمیانه هستند، ارتباط برقرار نمایند. دیدار رئیس جمهور ایران، دکتر محمود احمدی‌نژاد، از کشورهای آمریکای جنوبی راهی برای ایجاد ارتباط بین ایران و آمریکای لاتین بود و همبستگی بین این دو منطقه بسیار مغتنم خواهد بود. امیدواریم این نقاط مشترک که ایران و آمریکای لاتین را به یکدیگر پیوند داده است بتوانند زیربنایی محکم برای روابطی عمیق، تنگاتنگ و پیشرفته باشد.

in charge of fighting drug trafficking and its related crimes (UNODC, DEA ...);

i) Improve the drug-related legislation;

ii) Elaborate new forms of laws countering money-laundering;

iii) Enhance extradition laws;

iv) Curtail drug trafficking;

v) Treat and rehabilitate drug addicts through massive national policies;

vi) Regulate the legal usage of drugs;

vii) Expand international drug control cooperation;

viii) Promote awareness campaign;

ix) Build up psychological advices centres;

x) Enhance regional development and favour economic projects and contracts with EU entrepreneurs, firms and universities.

But all these recommendations risk being vain, if they remain at a single-State level. We should harmonize their counter-narcotics legislation in order to conduct a veritable intra-State cooperative and effective counter-narcotics policy.

Routes' efficiency is supported by the market evolution of drugs, According to the UN Reports major changes among consumers could be represented in the map shown below.

Figure 6. Changes in abuse of Cocaine, 2004

Changes in abuse of cocaine, 2004 (or latest year available)



Source: UN *World Drug Report*, 2006

Efforts to be done: The Proposed Solutions

Despite the examples of cooperative organisations, as it has been quoted above, a meaningful regional cooperative mechanism facing this specific issue is missing in the region.

Several recommendations can be made. It is necessary to:

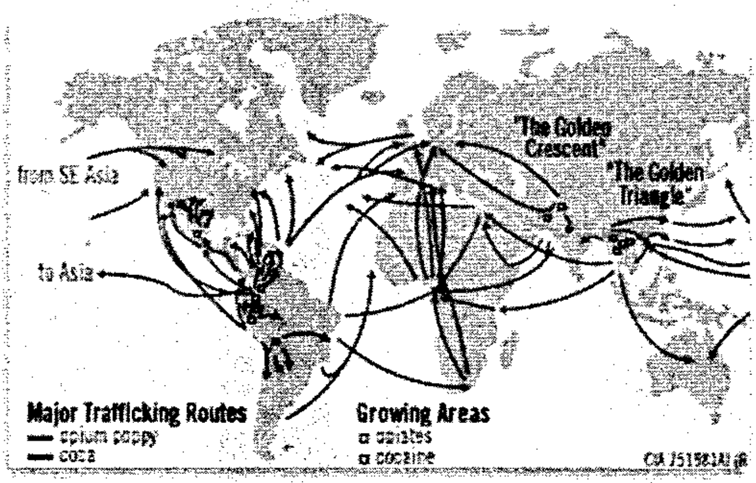
Build a well-structured and dedicated interregional organisation facing with this problem, capable in collecting the different experiences maturated by the countries and the governments of the area. A new institution that can directly dialogue with other international organisations

governments - either through corruption or coercion or, more often, a mix of both. Corruption can reach such a level in some cases that the government can be regarded as collusive (i.e. hand in hand with the criminal organizations). High ranking members of the government may benefit directly from the actions of transnational criminal organizations, receiving large payoffs in return for facilitating trafficking activities, and providing protection and safe havens.

The Routes. The Geographic Dimension of Drug Trafficking Globalization

The mentioned examples above are supported by the analysis of the drug routes and by the study of the changes in abuse of drug-taking. The analysis of the drug routes helps us to better understand the globalisation of this phenomenon.

Figure 5. The main worldwide routes



on the part of customs or law enforcement officials. It is also clear that fully fledged alliance between large criminal organizations such as the Cartels and Sicilian Mafia provide only part of the picture.

Strategic alliances between large organizations are accompanied by many smaller, more tactical alliances. A good example of this was uncovered in January 1994, when Mexican authorities seized 52 kilos of heroin and arrested 4 Thais, a Laotian and 4 Mexicans in Ensenada, a port city 70 miles south of San Diego. The scheme was an ingenious one in which heroin was sent into the United States by mail. It was operated by criminals who had infiltrated the postal services in both Mexico and Thailand. Initially bath products were sent to Thailand to false addresses. They were then stuffed with heroin and sent back as undeliverable. Because they had not originated in Thailand they were not inspected by Mexican customs.

In many respects such activities seem to be typical of a significant part of the drug trafficking industry i.e. activities by small independent organizations that have come together to exploit a particular trafficking route and a specific way of circumventing customs and law enforcement. Not only are there many of these small tactical alliances based on transnational networks, but when they are effective then they have an inherent capacity for growth. At the same time, the loose, fluid nature of these networks makes it equally plausible that they will be disbanded and their constituent elements reformed in different constellations. Tactical alliances are made for specific purposes and are often followed by the search for other partners to make shipments to different locations using different modes of concealment.

In attempting to place strategic alliances in perspective, it is also necessary to keep in mind that TCOs also make alliances with

Russians use it for money laundering as well as arms dealing, drug trafficking, blackmail and prostitution. Even if this agreement does not qualify as a strategic alliance, it does highlight one means of limiting conflict among TCOs.

The Franchise Alliances

Other important relationships, especially those in the drug trafficking industry, can be understood as franchise alliances. There are many well established relationships of this kind, with African-American groups, Dominicans, Puerto Ricans and others involved as retailers for Colombian wholesalers of cocaine and Chinese and Nigerian wholesalers of heroin.

It is clear even from this brief survey that strategic alliances among TCOs have become increasingly common. Some observers have seen this as the development of a *Pax Mafiosa* and argued that it involves an attempt to carve up the globe into criminal fiefdoms. The analysis here, however, suggests that these linkages can be understood in less grandiose and more prosaic terms. They are essentially alliances of convenience based on strictly economic considerations rather than part of a global criminal conspiracy. This is not to denigrate their importance as it is clear that they greatly enhance the capacity of transnational criminal organizations to circumvent government controls.

Moreover, it has to be recognized that alliances are only one of the many instruments used by transnational criminal organizations to further their activities. There are several alternatives to fully fledged alliances. Criminal organizations sometimes reduce their vulnerability by co-opting non-criminals. The Nigerian organizations have been particularly good at this and have succeeded in recruiting couriers (especially American women) who did not fit a profile that would immediately arouse suspicion

From the Sicilian perspective, there was also considerable benefit to be gained from alliance with the Cartels. The Sicilian role in the heroin market in the United States had been superseded to a large extent by the Asians themselves. What at one point had been predominantly an alliance in which the Chinese supplied the opium and the processing was done in Sicily, was transformed as the Chinese began to integrate forward and do much of the processing and trafficking for themselves. The results were evident in the way in which Southeast Asian heroin came to dominate the United States heroin market in the latter half of the 1980s. And even in Europe, Turkish criminal organizations, trafficking heroin from South West Asia, made great inroads into the heroin market. For the Sicilians, therefore, alliance with the Colombians offered opportunities to recoup some of the ground that had been lost in other areas.

Another kind of relationship has arisen reflecting the need for specialized services on the one side and the capacity to provide them on the other. Once again, it appears that the Sicilian Mafia and the Colombian Cartels have developed arrangements in which the Sicilians engage in money laundering on behalf of their Colombian allies. There have also been agreements between the Sicilians and some of the Russian organized crime groups to engage in money laundering. The Cali Cartel has also been laundering money through illegal numbers racketeering in Rio De Janeiro that may be closely linked to the activities of the United States Mafia.

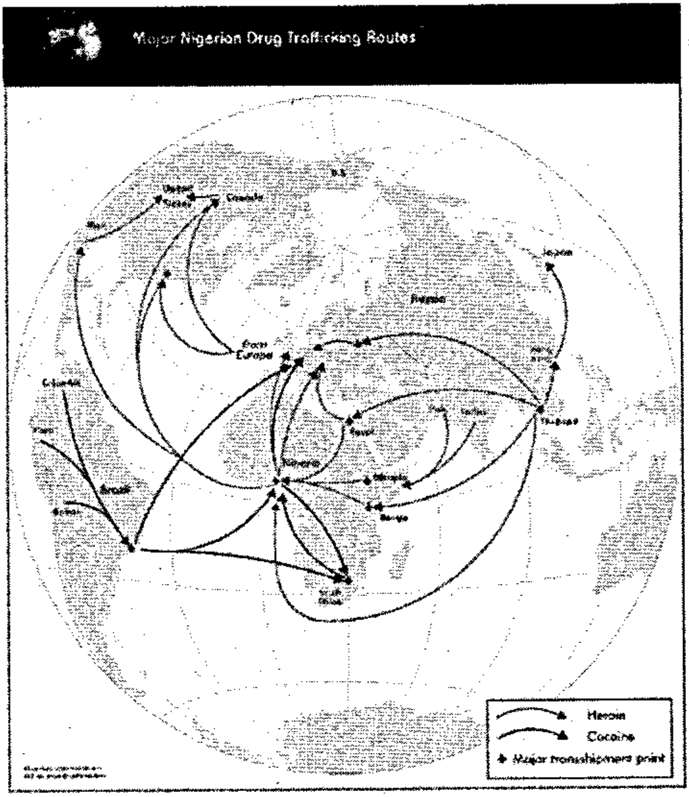
The notion of neutralizing potential competition through alliances - or at least through tacit agreement on limiting competition - has also been discernible. A good example of this occurred in the Czech Republic. In October 1992 members of the Italian and Russian Mafias met in Prague, and divided up the areas of their respective operations. Italian gangs use the Czech Republic as a place for recreation and support, while the

growing linkages between the Colombian Cartels, especially the Cali Cartel, and the Sicilian *Cosa Nostra* (the Sicilian Mafia). These linkages can be explained in large part by the desire on the part of the Colombians to enter the European market. Such an entry was necessary because of the saturation of the United States cocaine market and highly desirable because cocaine sold for higher prices in Europe and therefore offered higher profit margins. In some respects Europe was also an area of lower risk of product seizure in that European law enforcement was not as engaged in counter-narcotics activity as the United States authorities who had even mobilized the United States military in the war against drugs.

At the same time, it was not risk free especially for Colombians who generally had a higher profile and greater visibility than was desirable. Although the Colombians had developed their own marketing and trafficking strategies for Western Europe - with access mainly through Spain and Portugal - the costs had been relatively high in terms of the number of arrests. In 1991 2,048 cocaine traffickers were arrested in Western Europe 27% of whom were Colombians.

Against a backdrop of this kind, alliance with the Sicilians had a dual payoff. The Cosa Nostra not only had well established distribution networks for heroin that could also be used for cocaine, but also had excellent knowledge of local conditions and was able to go further than the Colombians in neutralizing law enforcement authorities through bribery and corruption. If marketing considerations drove the alliance, therefore, it can also be understood as an attempt by the Colombians to overcome limitations in their indigenous capacity to penetrate the European market. Alliance with the Sicilians, in effect, compensated for the lack of a Colombian ethnic network in Europe that had been central to the success of Colombian drug trafficking activities in the United States.

Figure 4. Major Nigerian Drug Trafficking Routes



Source: Federation of Atomic Scientists (FAS), *International Crime Assessment*, December 2000

Colombia and Sicily

Another important motive for the development of strategic alliances has been the desire to enter new markets. This has been perhaps most evident in the relationship between the **Colombians and the Sicilians.** During the late 1980s and the early 1990s it became clear that there were

The strategic alliance with Mexican smuggling organizations is an important means of risk-sharing or even risk avoidance for the Cartels in one of the most high risk aspects of the business, crossing the border into the United States. And for the Mexicans, the alliance is important in allowing significant participation in the cocaine industry, an industry that has higher profit margins than the marijuana industry that has traditionally been the preserve of Mexican smugglers. Although the risks are certainly not negligible in cocaine smuggling, they are outweighed by the very substantial economic benefits that come both from the contractual arrangements and the fact that Mexican organizations control much of the cocaine distribution in California. Elsewhere in the United States, the cocaine is returned to Colombian traffickers who control the wholesale trade.

The Colombia- Nigeria Connection

Another kind of alliance is that between some of the Nigerian drug trafficking organizations and the Colombian Cartels. The Nigerian criminal organizations are classic free market entrepreneurs. Engaged in both cocaine and heroin trafficking, they have progressed from being couriers for others to being major players in their own right. They have developed an alliance of sorts with the Colombians based on product exchange. There have been several instances in which Nigerian trafficking organizations have supplied heroin to Colombians in return for cocaine. This has helped the Colombians to develop their own heroin market, while also offering opportunities for the Nigerians to sell cocaine in Western Europe. How extensive this form of counter-trade actually is remains uncertain. Nevertheless, there is some evidence that it is a not insignificant set of activities.

circumventing law enforcement and national regulations. There is an added incentive for cooperation that stems from the illicit nature of the activity. Whereas transnational corporations have to negotiate with governments in order to obtain access to new markets, TCOs have to negotiate with the illicit power structure. This again may encourage a propensity to create strategic alliances.

From this perspective, it is clear that at least some of the alliances among transnational criminal organizations can be understood as risk reduction alliances.

Colombia and Mexico

A very good example of a risk reduction alliance - at least from the perspective of one of the partners - is that between the Colombian Cartels and Mexican drug trafficking families.

In many ways, this is a very natural alliance that can also be understood as a contractual relationship in which the Mexicans perform a highly specialized task for the Colombians. Mexican criminal groups, often with a family basis, have long had a well-developed smuggling infra-structure for the transport of goods and services across the extensive frontier with the United States.

The Sinaloa drug trafficking organization led by Joaquin Guzman Loera is one of the best connected of these groups but there are several others that have extensive and systematic linkages with Colombian drug trafficking organizations. The Mexican groups understand the "frontera" and what is required to ensure the viability of smuggling activities. For the Colombian Cartels, therefore, allowing the Mexican families to do something in which they are extremely experienced and skilful makes eminent sense.

Strategies and Knowledge Dissemination

The first specific area is to have a team of Afghans sent to Colombia for training in interdiction in a 16-week training course conducted by elite Colombian police jungle commando units, and the despatch of a rotating team of Colombian jungle commandos to Afghanistan to integrate with police units to fine-tune their operational methods.

A second area we are working on is to improve control of airports, particularly Kabul airport, and the last area of co-operation is intelligence gathering.

The Colombian police officer said a crucial advance in Afghanistan would be to advise local police units on how to collect evidence from seized laboratories to ensure the eventual indictment of high-value targets, rather than simply destroying laboratories.

The Colombian police also expect to advice on how to handle informers and recommend ways to encourage Afghan tribesman to testify against traffickers. In Colombia, for example, women police officers play a key role in intelligence gathering, while in Afghanistan their role is still very limited for cultural reasons.

It is also necessary to arrange for a team of Afghan officials from Kabul international airport to travel to Bogotá to learn how to detect and profile potential traffickers.

The Illegal Level of Drug Trafficking Globalization: The Risk Reduction Alliances

What are the causes pushing Transnational Criminal Organizations (TCOs) to ally with other criminal groups?

Transnational criminal organizations are essentially profit maximizing and risk reducing entities. Cooperation among these organizations is a natural activity particularly as they share the common problem of

The *illegal level* shows the strategic linkages among different transnational criminal groups. As the organised crime families/cartels often act as real enterprises, they have elaborated a "risk reduction alliances" strategy. The analysis of the drug routes, turning around and converging towards the two biggest world drug markets: US and Europe; and the (trans)national criminal organizations strategic alliances (Colombian Cartels with Mexican drug trafficking families, with Nigerian organisations, or with Sicilian clans ...) gives the real extent of the drug trafficking, that is a globalized traffic.

The legal level of Drug Trafficking Globalisation

Among the many legal alliances and activities in order to fight against drug traffickers worldwide, the Colombia's support to Afghan new institutions in counter-narcotics represents one of the most meaningful examples of transatlantic cooperation among States.

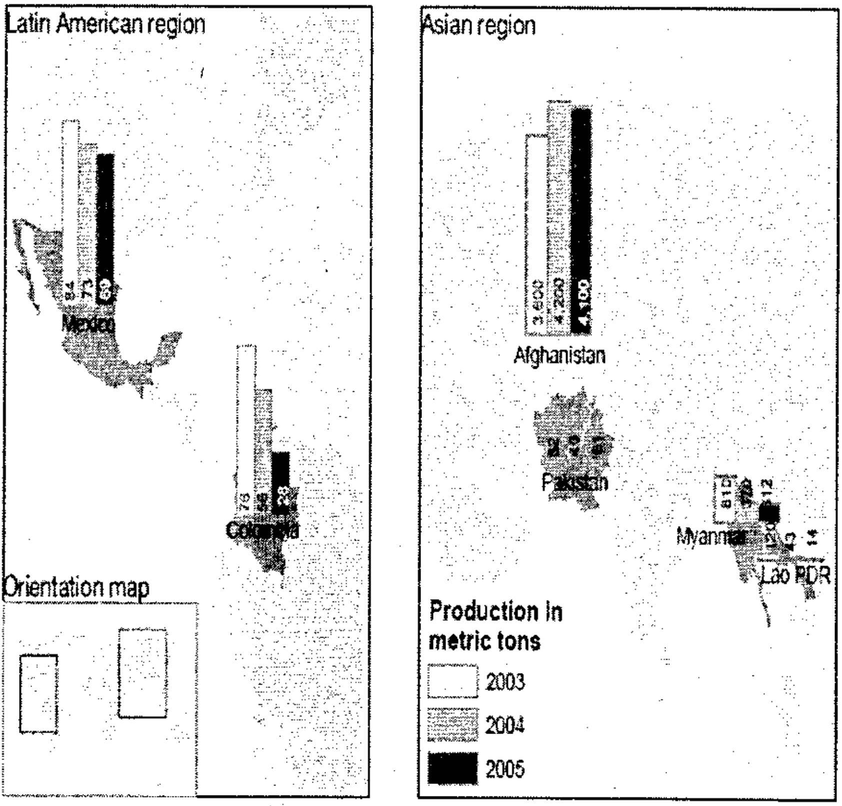
Anti-narcotics officers from Colombia, the world's largest producer of cocaine, have begun a programme to share their technical experience in combating the illegal drugs trade with counterparts in Afghanistan, the world's largest supplier of heroin. A bilateral, counter-narcotics co-operation agreement between Bogotá and Kabul has been the subject of discreet negotiations over the past two years and is now coming to fruition following the visit to Afghanistan of a team of four top Colombian anti-narcotics police in July and August 2006.

The Colombians are a well-trained and well-equipped force compared to the Afghan police. But the main difference is that Afghan institutions are much weaker than those in Colombia. Afghanistan needs Colombian expertise to evolve the institutions to a level that will enable Afghan police forces to fight narcotics.

2006, the UN Office on Drugs and Crime announced on 2 September. Cultivation reached some 165,000 ha, compared with 104,000 ha in 2005.

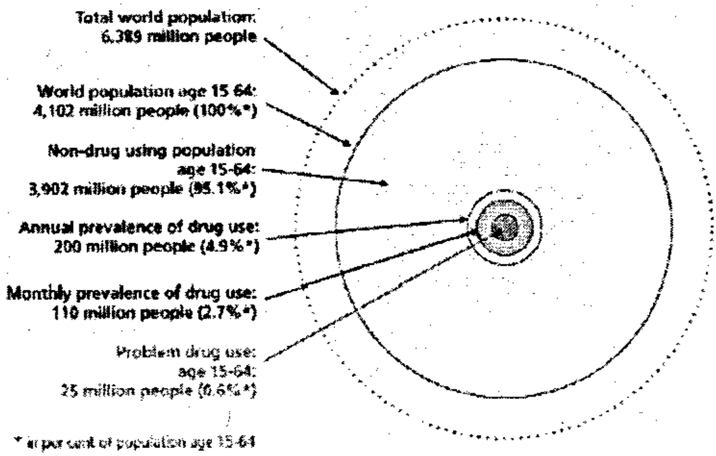
Anti-narcotics police officers from Colombia, one of the world's largest producers of cocaine, have begun a programme to share their technical experience in combating the illegal drugs trade with counterparts in Afghanistan, the world's largest supplier of heroin.

Figure 3. Opium production in 2003-2005



Source: UN *World Drug Report*, 2006

Figure 2. Illegal Drug Use at the global level (2004)



Source: UN *World Drug Report*, 2006

The aspect of the globalisation of drug trafficking touches different matters, implying interactions both at a *legal level*, such as cooperation among States and police forces, and at an *illegal level*: the strategic and tactical alliances among organised crime groups.

As for the legal level, Latin America plays a major role in disseminating the "lessons learned" of the war against drug trafficking. Most of Latin America States have to deal with narco-traffic because this area, with the Central Asia area and the Golden Triangle in the South-East Asia are the main production area of drugs. Afghanistan holds 89% of the world opium production, while, according to the 2006 *UN World Drug Report*, a reduction in opium puppy production has been observed in Latin America (especially in Colombia where area under opium poppy cultivation was cut in half, from 4,000 in 2004 to 2,000 hectares in 2005) and in Myanmar and Lao People's Democratic Republic (Lao PDR). In Afghanistan, however, opium cultivation has increased by 59 per cent in

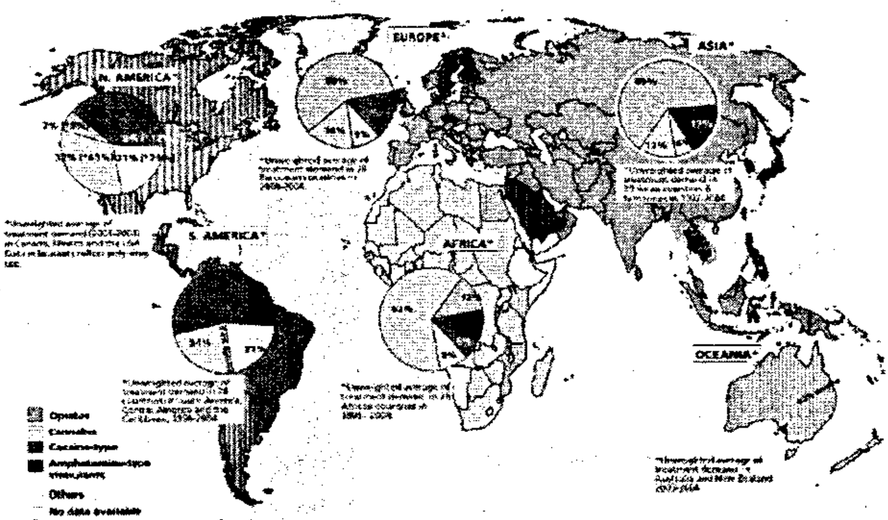
of every kind of legal control. This can constitute a fertile soil, allowing insurgent groups to growth and to operate in these territories.

At a global level, drug trafficking business is often linked with other serious crime activities, such as weapons trafficking, terrorism acts and money laundering. Drug money supports many members of separatist and terrorist movements, in an alliance based on the *drugs-for-arms policy*, and so it can constitute the glue for many illicit or criminal groups.

Globalisation

Drug is one of the more developed markets in the world.

Figure 1. The Drug Global Market



Source: UN *World Drug Report*, 2006

areas – is deeply involved in fighting these issues, sharing common points with some Central Asian states, such as Tajikistan and Kyrgyz Republic, the Caucasus Region's states, Afghanistan and Islamic Republic of Iran.

Drug trafficking has an important impact on the structural elements of the State and of a Society, both at a local level and at an international level.

At a ***local/national level***, drug trade is imperilling the health of the nations in some different ways. In fact, drug trade:

- undermines weak States;
- deteriorates economic conditions of a country;
- favours the growth and the consolidation of organized crime and their accession – through corruption – into the structures of the State and the economic necessity makes police and border guards more receptive to bribes and ordinary citizens more willing to take the risks associated with the transport or cultivation of drugs.

In a more social dimension, the growing drug problem:

- puts a further burden on government budgets;
- increases crime rates and diminishes public safety;
- raises levels of domestic violence;
- raises child abuse;
- costs of health care;
- stimulates the rapid spread of several deadly infectious diseases, such as HIV and Hepatitis;
- and brings to a criminalization of the economy through the multiple activities as a base for money laundering activities.

At an ***international level*** drug trafficking can cause the establishment of *narco-state*, meaning that large parts of territory are out

Drug Trafficking and Latin America
A Globalized Activity

Dr. Michele Brunelli[1]

This paper intends to deal with the debate proposed by IPIS in Point 1 – International, sub-point 1.1 Globalisation and Latin America – of the call for paper. It wants to focus on a particular aspect of globalisation – drug trafficking in Latin America –, in a twofold level: *at a* legal level, giving some meaningful examples of cooperation among Latin America states and Central Asian/Persian Gulf states; and *at an* illegal level, analysing the strategic alliance or the "risk reduction alliances" among organised crime groups acting in a global dimension.

The effects of Drug Trafficking on the States

Globalisation is a process involving a wide range of structural and superstructural aspects of the societies. This paper would propose an original approach of globalisation analysis, intending to study a particular feature of globalisation: globalisation of organised crime, referred to the drug trafficking issue, as a real and a present transnational and worldwide danger.

This subject implies different issues: from money laundering to corruption, from terrorism to direct threat to political and economic stability of a Nation. Latin America – as one of the main drug production

---

1. *Senior Researcher* Research Centre on Southern System and Wider Mediterranean (CRiSSMA) Università Cattolica del Sacro Cuore.

CORNIA, Giovanni Andrea and COURT , Julius "*inequality" growth and poverty in the era of liberalization and globalization"*, in: UNU World institute for Development Economics Research(UNU/WIDER), Policy Brief No. 4, p. 1-38.

CRASKE, Nikki. **Women and Politics in Latin America,** Rutgers University Press, New Brunswick, New Jersey: 1999.

FREIRE-DOWBOR, Fatima. Paulo Freire, a precursor, Texts from Brazil N 07,

Ministry of Foreign Relations, Brasilia: 2000, p. 16-17.

Fundacao SEADE Reprts, 2003.

FURTADO,Celso. **Teoria e Politica do Desenvolvimento Economico,** Cia. Editora Nacianal, Rio de Taneiro: 1979).

HOLANDA,Sergio Buarque de. **Raizes do Brasil,** 26 a edicao, Companhia das Letras: Sao Paulo, 1995.

MORAES, Aipore Rodrigues de & MATSUSHATA, Raul Yukiriro. **Perfil das comunidades quilombolas: Alcantara, Ivaporunduva e Klunga,** Instrumento Facilitador para o Agenciamento de politicas, Secretaria Especial de politicas de Promocao da Igualdade Racial-SEPPIR, (no precisely date is specified in the report).

SEN, Amartya. **Development as freedom**, Oxford University Press, Oxford: 1999.

SILVA, Nelson do Valle e HASENBALG, Carlos A. **Relaoes Raciais no Brasil Contemporaneo,** Rio Fundo Editora, IUPERG, Rio de Janeiro: 1992, p. 101.

SMITH,Peter H., TROUTNER, Jennifer L. and HUNEFELDT, Cristine. **Promises of Empowerment: women in Asia and Latin America**, Rowman & Littlefield, Publishers, USA, 2004.

UNIVERSITY OF CALIFORNIA, San Diego. Diversity & Division-Race and Ethnic Relations in San Diego, San Diego Magazine, 2001.

BIBLOGRAGHY

AMADEO, Edward. "Mercado de Trabalho Brasileiro: Rumos, Desafios e o Papel do Ministerio do Trabalho" in :**OIT – Brazil – Abertura e ajuste do mercado de Trabalho no Brasil, Ministerio do Trabalho e Emprego,** Brasilia: OIT e Ministerio do Trabalho e Emprego;Editora 34:Sao Paulo, 1999.

ARISTOTELES. **Polotica** (trad. Mario da Gama Kury), 2a edicao, Editora UnB:Brasilia, 1988.

BANDEIRALourdes, Brasil:"Fortalecimento da Secretaria Especial de politicas para as mulheres para avancar na Transversalizacao da perspective de Genero nas politacas publicas"(not published paper), Brasilia: January 2004.

BIJOS, Leila.Mulher e Desenvolvimento: o programa de microcredito regional para as Mulheres no setor informal urbano: 1980-2002-Um Estudo de caso: Brasil- Bolivia 2005 (unpublished Ph.D. thesis, University of Brasilia) (o file with the University of Brasilia Central Library) (efering to Moradia e Cidadania in Brazil, and Banco Solidario (BancoSol)in Bolivia).

BRAHY,Nicholas and TOBIN, Brendan, "Protecting and strengthening Traditional Knowledge Innovation Sysyem", in :**work in Progress,** Vol. 17, Number 2, Summer 2005, United Nations University,pages 19-21.

CARVALHO, Maria da Conceicao Amaral Miranda de.**Paracatu – O Morro do Ouro** (The Gold Mine at Morro do Ouro), project sponsored by Rio Paracatu Mineracao S.A., Brasilia: 1992.

CASTRO,Josue de. **Geografia da Fome** (O dilemma brasileiro: pao ou aco). 10a ed. Rev. Rio de Janeiro:Antares, 1983.

CINTON, Bill. Divrsity & Division – Race and Ethnic Relations in San Diego,San Dieago Magazine, 2001.

These are processes of changes that involve the emancipation of women and the rupture of existing traditional ways in their social lives, beside their insertion in a masculine world, of the struggle against power, and the economic system. Women cannot dissociate the misery caused by the lack of political policies and sometimes by lack of mental attitudes they suffer from an inattention to the problem of heterogeneity bias.

The lower educational level of poor black women, especially heads of households, have negative repercussions for access to "quality" jobs, and consequently for their opportunities to achieve economic independence from their partners and to contribute to the economic household. The potential of this study faces a basic dilemma that is to destroy the inherited parameters and to try to build very clear theoretical milestone. The theme assumes or takes for granted the analysis of women as social beings, imbued of a lifelong project for the future, full of hopes, expectations and changes. It is the destruction of the notion of domination, the gender *constructo*, and of a social capital.

Whatever optimism, we see a central common thread among women that is a shared willingness to struggle their way out of injustice, inequality and poverty. We have observed newly evolving relationships to power structures, including the state, based on how women manage to insert themselves within the power structure and surpass the Diaspora which caused so many conflicts throughout decades. Black women have to develop new lines to trace empowerment in the America, Africa or Asia. The assessment of overall empowerment depends on how important black women think they are and embrace new paths, in grassroots movements, in social programs, especially when they provide a broadened base for political bargaining. Women in Brazil, as in Latin America, live in specific economic and cultural contexts that require a specific set of economic and political responses.

Although facing, women's are gathering information and keeping the family together performing their traditional dances and singing their African songs.

FINAL REFLEXION

Our central hypothesis is that women's social and economic participation emerges as an effort to improve the economic situation of the household, and not as a personal desire to satisfy women's needs as individuals and citizens – or to achieve greater recognition from spouses or other family members. Moreover, this activity takes place within the context of critical gaps- in poverty, gender, and place of residence- and with varying implications for heads and non-heads of households.

Can we consider the question of poverty as a determinant of female economic and social participation?

Our research on black women, descendant from African slaves, has as main objective to how public and social policies in Brazil work, besides presenting the reality of Quilombolas women in several provinces of Brazil. Although being inserted in to a modern and globalize world they are not offered the benefits of capitalism.

It is the idea that power is distributed in an unbalanced way between both sexes, leaving women in a subordinate position in any social organization. These subordinate women, ordinary women, see themselves facing big problem presented to them by poverty, by unemployment, by a great migration flow and by the great responsibility of providing for the family. To what extent do the neo-liberal changes in citizenship and in democracy, as well as the now dominant and restricted conception of social policies, typified in the "apparatus and practices of social adjustment", produce important social changes?

Paracatuzinho, a very poor district, where some of them got simple houses, but significative ones, showing their artistic talents, with paints and ceramic tiles which ornate the external walls. As they lived in the rural area in a region totaling 776 hectares of land, now they are squeezed together in 800 square meters. Women although being in charge of domestic chores, they have also inserted themselves into informal jobs, selling paper, glasses, plastic, as cleaners and maids. They contribute also with some rudimentary artisany crafts which show African animals, black wooden statues and some other wooden art crafts which they sell at open markets. Their world is mixed up with carts and horses, caring for livestock, goats, chickens and pigs, which go through the houses and intimately share their private spaces. Women work in smaller home gardens, practicing a low-input type of farming from a technological point of view. Women's home gardens are remarkably productive despite their size, and these crops provide essential nutrients and are often the only available food during a season of no formal job. Women are in charging of cassava planting, harvesting and drying.

One of the most known families is from Mr. Amaro Pereira das Merces, a slave who as soon as he got his freedom he bought eroded and abandoned lands nearby Paracatu city. During this time, Mr. Pereira lived with other released black slaves, got married, had his children, dances his parties, and grew up his grandchildren.

Mrs. Pereira das Merces is one of the responsible for organizing the African parties, for sewing up the colored clothes foe all members of the family, for preparing African dishes, for looking alive the traditional songs, prays and for taking caring of the musical instruments. For three consecutive days and nights during the month of June, they commemorate Saint John's anniversary with prays, typical dances, eating and drinking in a mixed up ceremony of Afro culture and Catholic tradition.

became known as the "Hill of the Cross of the Bouts" or the "Morro da Cruz das Almas".

Interested in this discovery, the Portuguese organized some missions in order to extract the gold from the stream, and they needed free labor force to work for them, thus, when they crossed Goias territory and arrived at the banks of River San Marcos, which was rich in gold, they founded the "Vila de Paracatu do Principe", paying tribute to the Prince of Portugal (Dom Joao V)[1]. The miners, having neither the equipment nor the technology to mine the primary sources, were faced with hardness of the rock and the difficulty of working high up on the hillside without water, sacrificing the lives of hundred of black African slaves. The ones who survived from torture and slaughtered worked in mines until their decay at the end of the XVIII century, and were absorbed by the agriculture sector, coffee and sugar cane plantations, cattle farms breeding and even as housekeepers and maids. In fact 70% of the population is black, illiterate and poor, although maintaining some black African communities, they have not been inserted in the formal labor market, remaining as poor as their ancestral, not receiving any incentive from the governmental authorities. Women have large families with 15 to 16 children, and tending to elderly members of the families who reach 90 to 95 years old.

The survey was done at Lagoa, Acuda and Paracatuzinho, showing a total of 145 inhabitants who maintain their traditions, their dances, their original dialect, the African religion "candomble" and "umbanda", but they survive under precarious condition. Most of them lost their plot lands by the invasion of powerful farmers: owners of agricultural monopolies in the region, the lands were taken away by them, as the original landowners had no official certificates. Some of them got together at the urban area of

[1]. See Sergio Buarque de Holanda. **Raize do Brasil,** 26a edicao, Companhia das Letras: Sao Paulo, 1995, page 55.

and they are able to read and write, while 92.3% of the elderly people do not know how to read and write. The majority of the children and teenagers attend regular school courses (76%), in comparison with 11% of children of the same age who have never attended school and 5.7% of children who have left school. The most frequently health problems are backache, high pressure, gastritis and rheumatism.

Families are large, most women have three children or more, fertility rates are high, showing that there are strong inequalities in childcare, in wages. This unequal economic and social situation, label this segment of the population as the poorest ones, impending them to change their conditions and acquiring a social mobility.

3.4 Paracatu, State of Minas Gerais

Another Quilombola community analyzed was in the province of Paracatu, northwest of Minas Generais[1]. In Paracatu, the incidence of black African descendants is very high. The African Slaves were taken to the city in the 1700s due to the gold mining are discovered in the region and the subsequent lack of manpower to explore it through rudimentary methods. The Portuguese explorers found alluvial gold in a small stream in the northwest of this region at the beginning of the 18th century, nominating the State of Minas Gerais as "General Minas". The source of this gold was found in a hill overlooking the town where, over millions of years, fine particles of gold sedimented into the rock. This hill in the 18th century

[1]. "One of the first settlement in what was to become Paracatu was on the fabled "Morro do Ouro" (or Hill of Gold), and the fame of its gold digging and the promise of easy riches and great wealth drew thousands of gold seekers to the site". The discovery of gold in Paracatu occurred at the time when the territory of Minas was being separated from the "Capitania of Sao Paulo and of the Gold Minas" to become "the Capitania of Minas Gerais", in: Maria da Conceicao Amaral Miranda de Carvalho. **Paracatu – O Morro do Ouro** (The Gold Mine at Morro do Ouro), project sponsored by Rio Paracatu Mineracao S.A, Brasilia: 1992.

Monte Alegre and 4.33 in Teresina de Goias), the average number of persons per family amounts to 3.9 (3.89 in Cavalcante, 4.03 in Monte Alegre and 3.82 in Teresina de Goias). 98.7% of the population has it own house and 0.5% rent the houses or were allowed by the owner to live there. Showing a situation of conflict between the families and the black population, among the 884 houses, 93 are located in lands which had been taken by the rich families, representing 11% of the households. 68 houses in illegal situation are in Cavalcante. Besides that, 12 houses identified as black African descendents are out of the Kalunga territory. 76.5% of the households' leaders said that they have never got married or lived with a partner. 1/4 of the household members said that they are widow or widower. 61.5% of women, head of households said that they do not live with their "husbands" or "partner", but they used to live together in the past. 10.4% of women call themselves "as single" persons and they said that they are responsible for the house. 623 households maintain their families by cultivating some crops in the plot land, by animal husbandry sales (425), by some seasonal income generation (373), women are responsible for 70% of the activities. As they have lost their past traditional habits, only 54 families share their crop products (collective agriculture) being 26 in Cavalcanti, 21 in Teresina de Goias and 7 in Monte Alegre. Most of the families use the crops for substance only. The analysis shows that the main crops are cassava, rice, pumpkin and corn, when additional crops are cultivated and sold, 32.5% is cassava, 16% corn, and 7.6% rice. 87.1 of the households have chickens, 53.3% cattle and 19.1% pigs. 9.9% of the households sell fish and 7% of the household use tropical fruits for sales and income generation. Basically, they live with less than a minimum wage per month (R$ 300.00, corresponding to US$ 100.00). The majority of the families do not receive a minimum wage per month, and the values vary from US$ 60.00 to US$ 40.00 per month. Children from 7 to 15 years old are literate

In 1997, the Brazilian Government launched a Program to Prevent Slavery, and inspected 129 companies, and 808 criminal complaints were filed, 27.460 workers were helped and 220 were set free from slavery. "The Program of Integrated Action was implemented in the State of Pernambuco and Bahia, assisting a total of 28.200 children in 18 towns and cities"[1]. Another program "Programa Crianca no Lixo Nunca Mais" has also been implemented by UNICEF to remove children from the garbage sites where they are sent every day by their parents to support their families.

Although the actions relate to the protecting of human rights and the promotion of citizenship, launching the Program to Prevent Slavery, Degrading Jobs and Children from Working, it still exists in most communities, especially where poverty is evident as we have analyzed in these Quilombolas regions. It is common to see children abandoning their education to reduce household poverty.

3.3 Kalunga, State of Goias

The community of Kalunga, is situated in the cities of Terezina de Goias, Monte ALegre de Goias Cavalcante, State of Goias, and it has 62 little village.

The community shows that 92.4% of the families is mono parental, and in 62 households there are 2 families living together (7%), in 0.6% of the houses three or more families share the same house. The research dominated that 71.8% of the households has among 1 to 5 usually inhabitants. 28.2% of the houses show more than 5 inhabitants per house. The average number of persons is 4.2% per house (4.1 Cavalcanti, 4.29 in

[1]. Additional information about this official Program can be found at AMADEO, Edward. "Mercado de Trabalho Brasiliero: Rumos, Desafios Papel do Ministerio do Trubulho" in: **OIT Brasil Aberture e ajuste do Mercado de trabalho no Brasil, Ministerio do Trabalho e Emprego,** Brasilia: OIT e Ministerio do Trabalho e Emprego; Editora 34: Sao Paulo, 1999.

emerging as the lynchpin of a new equilibrium between households and the economy.

3.2 Ivaporunduva, State of Sao Paulo

In Ivaporunduva, the community is located at the municipality of Eldorado, State of Sao Paulo, and the research was done at the following places: Rio Boco, Corrego Grande, Vila, Ivaporuduva, Escortesia, Trabanḍa, Sitio Revessa and Centro. The statistical data shows that 80% of the households have men financially as the head of the family, showing the same tendency at the rural areas. The medium average number of inhabitants is equal to 4.2 and the main characteristic is of mono parental families. In each 7 households, there are two families. 90.54% of the inhabitants live in their own houses, showing a tendency of 4 rooms for each house, and 18% of the rooms only for sleeping purposes, bedrooms.

The move of women into paid-employment implies a double job multiplier vector visible on both the consumption and production side of the village accounts ledger. They are responsible for 50% of agricultural products, 37.3% of collecting tropical fruits, and wood picked up directly from the jungle. Workmanship and cultural arts are present in 1/4 of the households. Women unemployment is high, corresponding to 21.6%.

Although it is not possible to infer about the precise value of women income generation, the above mentioned figures present an approximately socioeconomic view of the activity economical population, which has a medium per capita income of US$ 74.50, compared to a medium wage of US$ 90.90. The most impressive data in the region is the high percent of children's labor, which is mixed up with juvenile labor amounting to 12%, corresponding to more than 5 hours shift labor work per day. The percentage of children's under 10 years old working more than 5 hours per day is even high and it amounts to 5.26%.

Although some families share the same house, which corresponds to 11% of the households, in some 2.4% of the houses three or more families share the same space, the remaining 42% of the households are occupied by 3 or 5 people. 96.5% of the inhabitants have got the property certificate of their houses, while 3.5% of the houses are donated by members of the communities or non governmental organizations to excluded ones, while 0.7% of the households are built in properties which have been occupied illegally by local farmers, who took the properties out of the original inhabitants. 7.7% of the households have a woman or a "single woman" heading the family, being responsible for nurturing and caring for children and tending to elderly members of the household. 43.5% of the household leaders are illiterate and have never gone to school, as women are so overburdened with the chores of mere subsistence that the responsibility of going to school is far remote. 12.2% of the households show the women as responsible for children under 6 years old, and interview reports reveal that they have never lived with their husbands or partners.

Commonly the "feminilization of agriculture" also brings with it process of "feminilization of poverty". Women's cash income comes from farm activities (57%), from house husbandry (44.2%), from labor generation (49.3%), from pension funds (27%) and from artisan sales (21%). In urban areas the number of women is higher than men, while in rural areas it is the opposite (53.4% men – 43.6% women). 46.3 of the young generation are under 16 years old and are economically dependant of their parents, especially women as head of the households. The three main agricultural crops are: manioc (cassava), rice and corn. 96.2 of the households have chickens, 54.4% pork, 39.3% have ducks and 37% cattle as main animal husbandry in their land plot. Fishing activities sum up to 44.5%, fruit collectors 10.21%. Women are the main breadwinners,

From the date on, the "Quilombola" issue was inserted into the national political discussions, the demand for land property, legislative propositions, norms and administrative regulations, aiming at the social promotion of public policies to benefit this black vulnerable population segment. The historical transcendentalism of gender and family fixed forms, the structural passage of women in society as an important collective agent, unfortunately not contemplated by the welfare benefits of the government, presenting problems such as pauperism, unemployment and great migratory tides. Besides this, gender structure is mingled with other social relations, as race and class, as an oppression locus.

A preliminary analysis was done at the following Quilombolas Communities: Alcantara (State of Maranhao), Ivaporunduva (province of Inaporunduva, State of Sao Paulo) and Kalunga (province of Terezina de Goias, Monte Algere de Goias and Cavalcante, State of Gioas) all of them located in three different Brazilian regions. The Statistical data shows their housing and sewage conditions, their socioeconomic profile, income generation, health, schooling, life conditions for women and elderly people, life projects for young and adult people, as well as children health care, as will be presented hereafter.

As a final result, at the three communities, 5298 inhabitants have been interviewed, in a cohort of 1399 families, totaling 1247 households.[1]

3.1 Alcantara, state of Maranhao

In Alcantara, for example, there are 24 villages, where the black population is predominant. The majority of the households is uniparental,

[1]. See: Perfil das Comunidades Quilombolas: Alcantara, Ivapornduva e Kalunga, Instrumento Facilitador para o Agenciamento de politicas, Secretaria Especial de Politicas de Promocao da Igualdade Racial – SEPPIR, prepared by Professor Aipore Rodrigues de Moraes and Professor Raul Yukiriro Malsushita (no precisely date is specified in the report).

colonialism, exploration and torture. Presently they define themselves as reminiscent of racial ethnic group, with a specific territorial relation, with an authentic way of living, traditions, social, cultural and economic condition, specifically different from the other sectors of the Brazilian community.

When the Brazilian women felt they were outside the process of economic and social stability, without any responses from the governmental authorities, they started a mobilizing movement in the 1960s, aiming at disseminating their exclusion and calling the attention of the governmental authorities to the overall disparities of their communities.

The movement for a better insertion in public and social policies started in 1988, when the Brazilian Constitutional Jurisdiction accepted to insert this segment in governmental discussions, after women's movement in the 1960s and 1970s. At the front, we could see representatives from urban black movement, fighting to include into the legally document their rights to proper land and enlarging the debate in the context of public policies the reality of black populations.

At the beginning of the 90s, relevant changes were shown as an evidence of internal pressures put on by these internal organizations and by international agreements and conventions signed by the Brazilian government. This new reality fostered a new public discourse, resulting in the I National Meeting of Black Rural Communities "Quilombola", in Brasilia, on 17, 18 and 19 November 1995, the main issues discussed were "Land, Production and Citizenship for Quilombola". On November 20, 1996, the black community, which amounted to 30 thousand people, marched to the presidential palace, known as " Marcha Zumbi dos Palmares", in commemoration of the 300th anniversary of black leader Zumbi of Palmares, emphasizing the most relevant political demands pro-black movement in the country.

lands to the cities. The population suffers from varieties of unfreedom, especially famine which continue to occur in the North and Northeast of the country, denying to millions of inhabitants the basic freedom to survive.

Situation is worse for black women, as they receive a precarized educational service and due to burden of preparing and processing the food while fulfilling their fundamental role of nurturing and caring for children, they are unable to attend regular classes. Likewise, the disadvantages of being born in the Northeast has remained constant, as men leave their villages in search of paid employments in towns and cities, while women remain in charge of the family in a dry land, where no one can survive. Being born from parents with a low level of schooling seems to have been falling regularly along the time, especially when children have a family background with no literacy.

Analyzing inequalities in Brazil, we have to point out that women are ones who suffer the most as they have to complement the household income, some examples are the embroidered women, the sewing-women, the "acarajé" women, who put on sophisticated and historically white dressed, as the ones used by religious candomblé leaders, to go to the streets to sell "acarajé" (a typical seafood prepared in the streets of Salvador, mixing up white beans with shrimp and green and red pepper). These women inherited traditional receipts from their black African ancestors, and survived because they ran away from their captivity farms and established the "Quilombos", the black African communities hidden in not accessible areas.

3. BLACK WOMEN REMINISCENTS OF *QUILOMBOS* IN BRAZIL

Without being inserted into a framework of economic development, black women reminiscent of Quilombos still live in remote province, showing the hard life they had to face when they ran away from Portuguese

oppressors and to challenge the status quo. More broadly, this notion of empowerment involved a transformation in one's image of the self".[1]

One of the most important books concerning poverty nowadays is Amartya Sen's Development as Freedom (1999:4), where he first analyzes development "as a process of expanding the real freedoms that people enjoy". Poverty has many dimensions, and women in rural villages face many constraints in accessing markets, education and other social services, which have a negative impact on their lives, not allowing them to be financially independent for supporting their large families on low average per capita incomes. Further, as many families are leaving the rural areas to look for better chances in the urban centers, they have to face more constraints as they will not find a formal job, will not be able to buy a house and will live in areas which lack physical and social infrastructure such as roads, schools, shops, and health clinics, so their capacity to take advantage of market opportunities is severely curtailed. The process of development might insert many different actors, including markets and market-related organization, governments and authorities, political parties and other civil institutions, educational arrangements and opportunities of open dialogue and debate. The exercise of freedom is mediated by values, which are influenced by public discussions and social interactions, which by their turn are influenced by participatory freedoms, including economic facilities, social opportunities, transparency guarantees and protective security.[2] How can we criticize the poor people for leaving their homelands to look for better opportunities? In Brazil there is a lack of both social and economic opportunities, thus there is a great internal mobility from the dry

[1]. See: SMITH, Peter H., TROUNTER, Jennifer L. and HUNNEFELDT, Christine. **Promises of Empowerment: Women in Asia and Latin America,** Rowman & Littlefield, Publishers, USA, 2004.

[2] . See: SEN, Amartya. **Development as Freedom,** Oxford University Press, Oxford: 1999.

Gilberto Freire, whose focus may lie in other areas, certainly contributed with *Casa Grande e Senzala (The Masters and the Slaves)* to bringing the question of social division to the fore.

Paulo Freire also should be mentioned since he advocated for a "conscious" changing in society. He was a social activist for the poor, a precursor, always teaching the most disadvantaged classes to read and write. From the outset it implied solidarity towards one's fellow men and approach of political defiance. Paulo Freire created the cultural circles in Recife, State of Pernambuco, which were made of workers from the poorest classes who met to discuss topics of specific interest to them. The discussions were coordinated by a teacher, who also defined the manner in which the topic chosen by the workers was to be dealt with.[1]

It was during those early experiences that Freire found that it was possible to include other topics of discussion into those presented by the groups. These "hinge topics" as he called them, were suggested by the teacher-coordinator as a means of helping and enriching the understanding of the group. The outcome of Freire's work with the labourers in the cultural circles was extremely successful, as a good level of understanding was obtained regardless of whether or not they were literate. This led Paulo Freire to suggest that the same method be employed in adult literacy classes. He strongly believed that no one can truly be fulfilled if others are prevented from fulfillment.

Should we say that Freire was one of the first to empower the excluded? "The goal was to enable the poor to rise up against their

[1]. See: FREIRE-DOWBOR, Fatima. Paulo Freire, a precursor, Texts from Brazil No 7, Ministry of Foreign Relations, Brasilia: 2000, p.16-17.

groups crossed the divide particularly in relationship to work, stigmatizing wage-earning women given the strong associations with these subordinate groups. Most aspired to conform to the ideal of woman as home- maker and man as breadwinner, so the home became women's priority, regardless of other responsibilities. Since the public and private dichotomy is not a description of lived realities of the majority, it frequently contributes to making women invisible or undervalued by, for example, depicting them as 'unproductive housewives' when they are involved in income- generation activities.

As this segment of the population has not received any special grant or governmental aid and as past and present governments have not implemented innovative programs involving the most active institutions of our society, they continue to be poor.

Military leaders, who ruled Brazil for 23years, during the 60s and 70s, had no proper ability or energy to action.

Regretfully, Latin America citizens have to look back at their background when previous governments deprived them from basic needs as health, education and housing. In Brazil, for years and years, the governments limited the poor people to have access to formal culture, they denied them even basic literacy skills; this was a policy adopted systematically by the long-established power-yielding families of the Northeast who controlled both the politics and the economy in the region. Some important Brazilian researches have dealt with these issues, among them Josue de Castro, with his *Geopolitics of hunger*[1], Celso Furtado[2] ,one of the renowned creators of development economy, and others whose concern was directed at the harsh reality of poverty and exclusion. Even

[1] . CASTRO, Josuc de **Georgina da Fome** . 10th ed. Rev. Rio de Janeiro: Antares, 1983
[2] . FURTADO, Celso Teoria e do Desenvolvimento Economico (Cia. Editora Nacional, 1979), who explains in this book his concepts of developing economy.

population[1], less pronounced for women. Regional differences are important too. With the Southeast as a reference, being born in the Northeast has a strong and significantly negative effect for both men and women. As seventy percent of the population of Bahia is composed by black people, they are exposed to high mortality rates, to racial prejudice and face less opportunity in the job market. They are historically members of African tribes from Angola, Benin, Cote D'lvoire, Congo and Guinea and came to Brazil as slaves in the past, brought by the Portuguese colonizers.

Eventually, even when they get a job is a temporary one, which do not ensure household food security. Many poor households face the risk of transitory food insecurity, even if, on average and over several years, their incomes are enough to provide a sustainable standard of life.

Meanwhile, they try to survive, to implement a micro business and to save the most they can. When this occurs, there is a potential demand for savings, for building a house, consumption self-employment.

Presently, Salvador is one the most prosperous capitals of the Northeast of Brazil, even though it shows high rates of poverty.

Socio-political structures have been predicated upon a separation of public and private spheres. Within this model, men were protagonists in the public and powerful world of politics and the economy, while women have been dominant in the private world of domestic organization and responsible for reproduction. This separation represented an idealized type mediated by class and ethnicity, and corresponded more to the lives of the rich. Nikki Craske[2] suggests that the distinction is greater in Latin America than in industrial Western societies. Here, poorer and subordinate ethnic

[1]. 'Brown-tanned' is meant to refer to people of mixed-race, generally involving some Arfo-Brazilian component.

[2]. CRASKE, Nikki, **Women and Politics in Latin America**, Rutgers University Press, New Brunswick, New Jerscy: 1999, p11.

element belonging to the master.[1] Even after the abolition of slavery in Brazil, the free black slaves were quoted as secondary actors, being nominated in a generic and indefinite racial category as "free poor people".[2] Consequently, their chances of pathing success were minimal; the negative effects on their lives begin at the moment of conception and are carried on through all their existence.

In Brazil there is a structural gap between poor and non-poor. Women in poor rural areas of the Northeast of the country are the most disadvantaged ones regarding illiteracy, education and employment. Poverty is a long-standing structural reality in the country, especially in the State of Bahia. Due to the dry season and extended lack of credit or financial resources to stay in the rural areas, the excluded ones migrate to the urban areas to escape from famine and associated disease. When they arrive in the cities, the rumble on building permit or can houses, living in informal settlements, until they can find a place to live. Generally the families are big, most of the family members are illiterate, have no training or skills to find a formal job. Poor households have more family members and they show less education than the non-poor. Children go to public schools when they are settled, but they have difficulties in concentration and learning.

The Northeast is the most problematic region of Brazil, where only 79%of each cohort is successful in entering in to the elementary school level. Due to this, the Northeast, that counts on with 33% of the national population in school age, concentrates 70% of those who do not have any access to schooling.[3] There is a racial gap against blacks and brown-tanned

[1]. See: Aristoteles. **Política** (trad. Mario da Gama Kury), 2ª edicao, Editora UnB: Brasolia, 1988, page 18.
[2]. See: SILVA, Nelson do Valle e HAMSENBALG, Carlos A. **Relacoes Raciais no Brasil Contempraneo,** Rio Fundo Editora, IUPERG, Rio de Janiro: 1992, p.101.
[3]. See SILVA, Nelson do Valle e HASENBALG, Carlos A, supra note 6 at page 6.

and development. Though getting independence from Portugal in 1822, the Brazilian people faced a relevant political and economical turmoil, until the abolishing of slavery in 1888. Freedom has not meant prosperity for African black descendent slaves; most of them were deprived of their houses, plantations, and primary economic sources. They had no financial resources to buy a piece of land, were not skilled enough to get a formal job, and were rejected by society due to their colour and habit. Women faced particular demands to provide the safety net of last resort for their families, managing a dwindling family budget to feed and clothe their children; coping with the depression, ill-health and often destructive behaviour of men whose whole sense of self-worth was bound up in the work they lost In the plantations, thus even without an income, they were able to survive.

At that time, a large amount of families left the Northeast of Brazil to move toward the South, mainly to the industrial area of metropolis of Sao Paulo, where they faced a hard reality, as they were not socially organized as Italian immigrants who arrived in the city. In fact, they had the same history, coming to Brazil in merchant ships, enduring a long trip, without any comfort or health assistance. Most of them got sick and died during the journey, but they had a firm purpose of succeeding, through an endless day and night shift work, family association, personal savings and endurance to face problems. The Africans slaves were different from them, showing not such organization, demonstrating laziness and no ability for personal savings. The first jobs offered by the industrial companies in Sao Paulo were given to the European immigrants, relegating the black people to subaltern duties, as cookers, cleaners, maids and helpers in the farms.

Due to the Brazilian Constitution, they only were allowed to get a formal job after 1888, it was a time of masters and slaves; and the slaves as in ancient Greek were not recognized as citizens of the nation, but as

colonization most of African-Brazilian citizens continue to live below the poverty-line. Thus, we consider the question of poverty as a determinant of race and absence of economic and social participation. We do not foresee any future changes as poverty remains the majority of Brazilian provinces. During the last two decades the Brazilian people have already made significant progress in the battle to forge a true racial and ethnic melting pot. But we are still far away from declaring victory.

By analyzing the fundamental problems of the most impoverished members of society in Brazil, specially black people, their rights and individual values into collective decisions and the conditions that make them able to enhance their chances of survival and insertion in the capitalist system, we may refer to displacement, as most of indigenous and black African descendents have been taken out of their native lands by oligopolies groups.

Likewise, once living in urban areas, they become affected by the process of globalization and its corollary, leading to displacement of traditional rites and festivities that are important tools for the transfer of knowledge. Loss of indigenous language, culture pride, and identity are other key factors in this lamentable trend.[1]

2. BACKGROUND CONTEXT: COLONIALISM, GENOCIDE AND USURPATION

The concept of oppression, of dominance and violence entangled between the ineffective ways poor people analyze the context of their lives, especially poor women. History has shown us a lasting century of colonialism, genocide and usurpation, followed by desire of independence

[1]. For further information, see: Nicholas Brahy and Brondan Tobin, "Protecting and Strengthening Traditional Knowledge Innovation System" , **in: Work in Progress**, Vol. 17, Number 2, Summer 2005, United Nations University, Pages 19-21.

Black women have been throughout history, the greatest victims of gender inequalities summed up to racial questions; socioeconomic precarious conditions, the daily stereotype for being a black woman, besides bias and sexism that are intertwined with all her life spheres. Black women are exposed to violence, poverty, discrimination on the labour market, precarious educational and health assistance services, what represents a general life precarization. For instance, while life expectancy for white women is 71 years old, 40.7%of black African-descendent wome`n die before 50 years old[1]. The result is evident, linked to these inequalities, women show a visible feeling of inferiority, lower self-esteem and semi-slavery conditions, which are daily experienced by all of them.

As a free country and a community, we have been wrestling with many of the same racial issues our parents once did. Still, it is a topic in which the media rarely touches. But now, there are compelling reasons to raise the bar and to begin reporting on race from all perspectives. Never before has our country been so culturally and racially diverse. It is an opportunity for us to recognize our divisions and embrace our diversity. "Considering all the questions of discrimination and prejudice that still exist in our society, the most perplexing one is the oldest, and in some ways today, the newest: the problem of race".[2]

As Brazil moves into the 21st century, racial and ethnic mix of our population grows more complex in the grounds of finding the answer to that question becomes a matter of increasing urgency. Focusing on the economic arena (salary and status), we may say that after centuries of

[1]. Statistical data can be found at Fundacao Seade reports, 2003.
[2]. Former President Bill Clinton's commencement address at the University of California in San Diego (UCSD) , June 14, 1997. He completed his lecture by asking:" Can we fulfill the promise of America by embracing all our citizens of all races within the daily life of every American community? In short, can we become one America in the 21st century?" in: Diversity & Division – Race and Ethnic Relations in San Diego, San Diego Magazine, 2001.

responsibility in the social reproduction process, by the children care in matters of education, nursery centres, for health and other necessities which guarantee the maintenance of family but that do not necessarily assure its empowerment and autonomy.[1]

Latin America has many ethnicities and races, including indigenous peoples, colonizers predominantly form the Iberian Peninsula, entrepreneurs (especially from Britain in the nineteenth century), slaves from Africa, and in later times, immigrants from southern Europe (particularly Italians in Argentina and south of Brazil). All these people brought with them social formations which included particular gender relations, but the dominant form was set by the colonizers and reinforced by the Catholic Church.

Brazil is not different from other Latin America countries, where women are members of a group with evident disadvantages, mainly in the labour market, as well as in decision-making processes, to the vulnerability of women concerning domestic violence, or the burden of non-remunerated activities. The official indicators of income, labour, health education and political representativeness point out to unequal power relations and negative resources distribution between the sexes.

Women have been and continue to be underrepresented in the highest spheres of the society and also political power institutions, what confirms their true condition of inequality and poverty. Women's inequalities are higher if we consider their ethnic conditions, once poverty 'feminilization' is a question of race. Poverty is highlighted among black women and descendents of ethnic minorities.

[1]. For additional details see: "Lourdes Bandeira, "Brasil: Fortalecimento da Secretaria Especial de Politicas para as Mulheres para Avancar na Transversalizacao da Perspectiva de Genero nas Politicas Publicas" (mimeo), Brasilia: January 2004, pages 5 and 10.

INTRODUCTION

Throughout the last decades we have noticed the defeat of neo-colonialism and neo-liberalism methods in Latin America, showing the impoverishing of the population, especially women, black and elderly people. In other words, experts and academic researchers have been analyzing rules, strategies and patterns which supervise decisions, formulation, implementations, evaluations, mapping up the main categories and concepts in terms of governmental policies or "the state of action", that elect and legitimate specific policies that drive into concrete situation. The main worries are to know which are the analytical propositions that guide the public policies of the Brazilian State in relation to the implementation of gender transversely ways, guarantee gender equality aiming at poverty reduction.

We understand gender as a set of norms, values, behaviour and practices through which the biological differences between men and women are culturally implied. Gender came in as a form to distinguish from the biological difference put upon socio-cultural inequalities, which tried to call the attention to the way men and women are analyzed. This analysis is fixed on interpersonal and social relations and on how these social categories are unequal. When public policies in Brazil were launched, aiming at providing inclusive policies to women, they did not focus specifically on gender perspective. Gender public policies are different from public policies for women. These policies consider the diversity of socialization processes for men and women, and which consequences are present throughout life, in individual and collective relation. Public policies focusing on women are centred on feminine taken as a part of social reproduction process. This means women-family reassuring the essentialist vision of reproduction and sexuality. Public policies are configured on patterns that emphasize the feminine

The Cultural and Identity Challenges in Latin America

Leila Bijos [1]

ABSTRACT:

The aim of this paper is to analyze the cultural and racial relations in Brazil, especially in the State of Bahia, as it is the most ethnically diverse place in the country, with more than 15 African dialects spoken there. African descendant slaves are most concentrated in the State of Bahia, although they can be found in several Brazilian States, as Minas Gerais, Goias, Mato Grosso and Mato Grosso do Sul. In spite of the development levels achieved in the last decades, the Brazilian black community is illiterate and lives in absolute poverty, exclude from society, without a real income pattern.

The difficulties of insertion in the formal sector due to illiteracy, non-skilled abilities, bias, will converge to the necessity of seeking for a way to have a basic income, in the rural area, or in the urban area in the informal sector of economy. This pattern shows the defeat of neo-colonialism and neo-liberalism methods in Latin America.

Key words: diversity – socio-ethnic discrimination- racism – human rights.

[1]. Universidade Catolica de Brasilia.

Articles

in

English

Por eso el imperio tuvo líneas de intervención muy claras en materia religiosa en el continente. Los más altos exponentes de esta realidad fueron los documentos de Santa Fe I y II (Estados Unidos) que expresamente planteaban construir una religiosidad que exacerbe el individualismo y todas sus lacras y entrampen a los pueblos latinoamericanos en el altar de la dependencia y la dominación.

De allí la proliferación de los pastores mediáticos que azotaron el continente con su prédica disolvente.

Como lo afirmó categóricamente el presidente Chavéz en la última Cumbre de Presidentes en Cochabamba, Bolivia, el futuro del bloque latinoamericano de poder dependerá del desarrollo, cohesión y protagonismo de los movimientos populares así como de la calidad de sus liderazgos.

Como nos dijera el General Perón:

"Quien dice la verdad, difícilmente tendrá que volver atrás.

La verdad es el único instrumento que permite marchar siempre adelante, pues el que no ha mentido no tendrá que inventar mentiras para cubrir las anteriores.

Nosotros no hemos faltado a la verdad ni lo haremos.

Recordemos, también, con orgullo que si la República Argentina tuvo que afrontar y vencer tremendas dificultades en distintos momentos de su vida independiente, tuvo en cambio hijos dignos de su estirpe que supieron superarlas y ensanchar el horizonte de la grandeza".[1]

Muchas Gracias.

[1]. "Doctrina Revolucionaria". Juan Domingo Perón. Ediciones Realidad Política. Capítulo VII: Política Internacional. Página 246.

Es necesario fomentar la formación política en esta línea de miles de dirigentes sociales y que las organizaciones tengan una infraestructura mínima de funcionamiento.

El 4 de noviembre de 2005 en Mar del Plata, donde más de cien mil personas provenientes de las organizaciones sociales paramos el ALCA, es la muestra más evidente de lo que se le puede oponer al lobby israelí- norteamericano en la región, en términos de movilización del frente de masas.

Es necesario realizar una gran articulación de contenidos y de cuadros dirigentes de los sectores provenientes de la teología de la liberación que encontraron su máxima posibilidad organizativa en la experiencia de las comunidades eclesiales de base de todo el continente.

Allí la religión eleva la conciencia crítica de los pueblos, dignifica la condición humana y aporta la metodología de análisis concreto de la realidad y la mística necesaria, motor fundamental de las organizaciones populares.

Debemos conjugar en una sola masa crítica el contenido de lo que denominamos el ecumenismo popular, que respeta las creencias y deidades de los mejores contenidos aportados por la evangelización del continente, que ilumina y reivindica las luchas de todos los tiempos y de todos los pueblos de América.

Cabe consignar que nuestros pueblos en estas últimas tres décadas han sido derrotados en muchos planos, tanto el económico, el político, pero la peor de todas las derrotas ha sido la derrota cultural.

Por esto es que somos concientes que la cabeza y el corazón de nuestros pueblos fueron ganados por los peores desvalores del modelo neoliberal conservador: individualismo, hedonismo, consumismo, miedo, competencia, descreimiento, colonización cultural, corrupción, claudicación, etcétera.

Es evidente que los Estados Unidos muy lejos de buscar justicia para las víctimas del atentado contra la AMIA, lo que busca es satanizar a Irán, intentar aislarlo internacionalmente y atacarlo militarmente, bien desde Israel o desde el Golfo Pérsico, bien desde Irak donde ha acumulado una gran cantidad de pertrechos y tropas militares.

El ataque a Irán profundiza y acelera el Plan Colombia, una de las mayores inversiones militares de los norteamericanos en el mundo y abre inexorablemente el camino a la invasión militar de la República Bolivariana de Venezuela.

Situación que impactaría de manera convulsionante en América Latina toda y en los estados de Cuba, Bolivia y Ecuador inmediatamente.

Las organizaciones sociales de todo el continente nos veríamos convocadas a movilizarnos para cristalizar el repudio ante tamaña agresión.

Creemos que es muy importante trabajar por la unidad de América Latina, evitando fuertemente falsas antinomias como por ejemplo el agitar la confrontación entre revolucionarios y reformistas, aceptando categóricamente que cada país tiene su propia peculiaridad, sus propios tiempos y sus propias complejidades.

Pero somos muy concientes de la capacidad de lobby de los Estados Unidos en cada uno de nuestros países y, particularmente en la Argentina, donde se afinca el tercer lobby israelí – norteamericano más importante del mundo, con una espectacular llegada y manejo en sectores económicos, comunicacionales, institucionales, sociales y religiosos.

Por eso es muy importante fortalecer en Argentina, Brasil, Uruguay, Paraguay y Chile la calidad y cantidad de las organizaciones sociales, promover frentes nacionales, populares y profundamente transformadores con conciencia antiimperialista.

La derrota en la guerra de Irak- que puede percibirse tanto en el campo de batalla como en el frente interno norteamericano- sumado al fracaso en Afganistán, alimenta la irracionalidad y la degradación política y moral de los Estados Unidos.

La utilización de torturas en las cárceles de Abu Gharib y Guantánamo, evocan el genocidio en Argentina; y ahora promueven leyes que legalizan esas aberraciones.

En forma coherente, se niegan a firmar los protocolos internacionales sobre la desaparición de personas; el Tratado de Kyoto para controlar el grave recalentamiento del planeta; transforman a las Naciones Unidas en un mero sello de goma; y están dispuestos a continuar imponiendo unilateralmente sus intereses.

En este contexto, todo indica que las próximas piezas a las que aspira atacar ese "águila de pico encorvado" como lo llamara José Martí, son principalmente Irán en Medio Oriente y Venezuela en América Latina.

Como argentinos nos resulta inadmisible que la causa AMIA adquiera el equivalente político y militar de lo que fue para Sadam Hussein el inexistente armamento químico de destrucción masiva.

La causa AMIA en sus ochocientas fojas no tiene ninguna prueba relevante contra dirigentes de la República Islámica del Irán; es más, por las mismas aseveraciones que hoy constan en el expediente de referencia, el Consejo de la Magistratura Argentino (máximo organismo de control de nuestros jueces federales) destituyó al Juez José Galeano, acusándolo de negligente entre otros cargos.

Allí hay largos alegatos contra el Islam, testimonios de disidentes iraníes sin valor judicial alguno que también fueron desestimados en su momento por la justicia británica.

En este bloque regional de poder, hoy expresado con mucha fuerza en el MERCOSUR, el que el 4 de noviembre de 2005, en Mar del Plata, con una firme actitud de los presidentes de la región y más de 100,000 personas movilizadas en las calles, puso freno a la Alianza para el Libre Comercio de las Américas (ALCA), el último intento neocolonial del imperio y de la prepotencia de Bush, su máximo interlocutor.

Indudablemente, la situación actual de América Latina que podemos caracterizar de acumulación y avance de nuestros pueblos, fue construida por la lucha de centenares de organizaciones libres del pueblo en el marco de un estrepitoso fracaso de la partidocracia liberal en todo el continente.

Debemos afirmar categóricamente que esta situación no sólo no está consolidada sino que además es destinataria de un sin número de intrigas y acechanzas a los que nos tiene acostumbrado el Imperio en prácticamente los últimos doscientos años de historia del continente.

La CIA ha utilizado siempre la misma metodología: satanizar a su presa, aislarla internacionalmente, infiltrarla en el plano local y finalmente la construcción de una justificación para una invasión militar que termina imponiendo los intereses económicos y políticos de los Estados Unidos de América en el país en desgracia.

Tenemos absolutamente claro que hoy la prioridad en materia de política exterior del águila imperial es el saqueo de los recursos naturales y energéticos allí donde los hubiere.

Y para llevar adelante esta estrategia no trepidan en mentir, en matar, en invadir, en saquear, en destruir lo que sea necesario.

Irán adquiere una importancia clave para las organizaciones que en América Latina estamos transformando la realidad propuesta por la tragedia neoliberal conservadora imperialista.

hacia las élites dominantes sólo comparable con su amor por los más pobres, por los trabajadores de su pueblo.

Estas dos imágenes estuvieron en las banderas que supieron alzar miles y miles en todo el continente contra el oprobio y la muerte.

Y ahí estuvieron, ocupando tierras, resistiendo y construyendo sus propias utopías Los Sin Tierras brasileños, hermanos de los piqueteros argentinos que cortaban las venas y las arterias del sistema capitalista para hacerlo colapsar y encontrar alternativas que tuvieran en la persona humana la destinataria de todos los esfuerzos; y no fueron menos los soldados bolivarianos que se sublevaban contra de las parodias de la democracia burguesa e iniciaban su camino que los conduciría a la gloria.

Allí en el techo de América las peleas por la soberanía sobre los recursos naturales y energéticos y la defensa irrestricta de la ancestral hoja de coca, catapultaba al Movimiento Indígena Campesino Boliviano con sus consignas irrenunciables de nacionalización de los hidrocarburos y de reforma agraria.

En el paisito iluminado por la luz permanente que irradia desde algún lugar el protector de los pueblos libres, los cooperativistas orientales resistían la privatización de su renta nacional y enseñaban el camino de la solidaridad colectiva al resto de América.

Y a todos, absolutamente a todos nos llegaba el ejemplo y la coherencia imperenne del glorioso pueblo cubano, sabio en oponer vida a tanta muerte.

Por eso podemos afirmar categóricamente, sin miedo a equivocarnos, que Kirchner, Chávez, Lula, Evo, Correa, Ortega, Tabaré Vázquez y Fidel son el producto de la resistencia de nuestros pueblos a la globalización neoliberal conservadora que ha dejado a las dos terceras partes de la humanidad debatiéndose entre la pobreza y la indigencia.

La flexibilización de los derechos de nuestros trabajadores.

Las políticas de ajuste estructural permanente de nuestras economías.

La caída estrepitosa de todos los indicadores de desarrollo humano.

El avasallamiento cultural.

La decadencia y el miedo.

La globalización financiera como nuevo rostro del colonialismo.

La proclamación del fin de la historia y de las ideologías.

Fueron sólo algunas de las lacras que el paso del águila imperial sembró en nuestro continente.

Muchos esperaban que la reacción popular viniera de la mano de viejos dogmas y esquemas ya superados, pero una vez más brilló como una luz refulgente la memoria.

La memoria de cada momento de auge positivo de las luchas de nuestros pueblos contra las oligarquías locales, casi siempre, hijas de la colonia.

El recuerdo permanente de Bolívar y San Martín, los padres fundadores que imaginaron una nación latinoamericana pletórica de igualdad, de libertada y de fraternidad.

La vigencia del pensamiento nacional, popular y revolucionario con profundo sentido antiimperialista que alcanzó su pico más alto en la gesta emancipadora de América.

Los últimos doscientos años en que la historia de nuestros pueblos viene resolviendo las contradicciones imperio- oligarquía, donde surgen y se mezclan, formando parte de un todo, la figura del guerrillero heroico que trascendió las fronteras de la humanidad, donde marchaba "matando canallas con su cañón de futuro...". Evita con su inconmensurable odio

militares pueden ser peligrosas para Estados Unidos; porque antes o después generan movimientos de oposición que no solamente cuestionan a los dictadores sino también a los intereses norteamericanos que los respaldan.

La decisión de la dictadura argentina de lanzar Guerra de las Malvinas- que ponía en peligro los equilibrios geoestratégicos en el Atlántico Sur terminó de convencerlos.

A partir de los mediados de los ochenta, se promueve en América Latina una ola sincrónica de democracias controladas con políticas económicas neoliberales, con consecuencias dramáticas para nuestras naciones.

En los mimos años, se apoya a Irak en la guerra contra Irán –pretendiendo debilitar a la Revolución Islámica- y la CIA entrena los cuadros de la invasión soviética de 1979: entre esos cuadros se destaca Osama Bin Laden.

De este modo, una vez más las estrategias hacia Irán se conjugan con las impulsadas por el imperio hacia América Latina.

El consenso de Washington – producto de un sesudo acuerdo político entre republicanos y demócratas – inauguró tres décadas que plagaron la América Latina de miserias en nombre de la libertad, continuando las políticas económicas de la escuela de Chicago, inundando de sangre, entrega, endeudamiento y dictadores nuestra patria Grande.

Terrorismo de Estado, endeudamiento externo y apertura indiscriminada de las economías fueron los instrumentos que abonaron el genocidio, el saqueo y la pauperización de nuestros pueblos.

Miles y miles de detenidos desaparecidos, desterrados exiliados y excluidos.

La entrega del patrimonio de nuestros pueblos.

Pueblos Lejanos, Destinos Comunes

Luis Ángel Farinello[1]
Luis Ángel D Elía[2]

A pesar de la aparente lejanía geográfica, la suerte de irán y de América Latina ha estado estrechamente ligada desde hace décadas.

No es un dato menor que el golpe de Estado contra Mossadegh en 1954 y contra el gobierno peronista en 1955 estuvieran articulados en la misma estrategia norteamericana. Tampoco son un dato menor las relaciones de amistad que en sus respectivos exilios alimentaran el Ayatollah Jomenini y el general Perón.

Al iniciarse la década de los setenta, la derrota norteamericana en Vietnam, la crisis del dólar, el incremento de los precios del crudo y el embargo petrolero decretados por la OPEP, la fortaleza alcanzada por el Movimiento de No Alineados, junto a la presencia de gobiernos de orientación popular en nuestro continente, llevaría a los Estados Unidos a diseñar una estrategia de recomposición de su hegemonía. En América Latina esa estrategia se tradujo en la implantación de dictaduras militares que utilizaron el terrorismo de Estado con el fin de quebrar cualquier tipo de resistencia política o social.

Pero desde 1979 el triunfo de la Revolución Islámica en Irán y de los Sandinistas en Nicaragua llevará a una redefinición de esa estrategia.

El Consenso de Washington- producto de un profundo acuerdo político entre republicanos y demócratas- evalúa que las dictaduras

---

[1] . **El sacerdote argentino.**
[2] . **El Presidente de la Federación de Tierra y Vivienda.**

gastos en salud, educación, seguridad social) e ideológicos (imposición de la dogmática neoliberal, de la mitología de la globalización y de formas discursivas "posmodernas").

La curva de la dependencia política de las naciones nos muestra casos de "Estados" que constituyen francas sucursales políticas del imperialismo, que son ya, en esencia, piezas de una nueva maquina de poder transnacional. No se trata, por supuesto, de un movimiento histórico uniforme, sino de un proceso cargado de contradicciones extremas: su intensidad y plenitud en los diferentes Estados depende de las más diversas circunstancias históricas concretas, en primer término, del grado de desarrollo del capitalismo en ellos. Al margen de tales gradaciones, resulta evidente que el proceso de transnacionalización política debilita los eslabones nacionales de la cadena del poder burgues, aquellos que reciben de forma directa la formidable presión de las contradicciones socioclasistas generadas y reproducidas por él. En el polo opuesto, los pueblos y gobiernos que hacen valer su historia, su cultura e identidad nacional y defienden su derecho al desarrollo independiente, constituyen genuinos bastiones de independencia y soberanía, poderes estatales vigorosos que han conservado y fortalecido sus atributos y funciones. No se equivoca el imperialismo al identificarlos como la más poderosa contra tendencia histórica a su dominación transnacional.

proceso se caracteriza por el incremento de la capacidad coercitiva directa de la economía y, en particular, de las relaciones monetarias y la especulación financiera; la transnacionalización de las funciones ejecutivas, legislativas y judiciales de los Estados imperialistas y la proyección transnacional de su poder militar y su fuerza pública; la exacerbación del carácter totalitario, avasallador y antidemocrático del modo de producción capitalista; la manera impudica con que la ideología se pone al servicio de los intereses del capital transnacional; y la agudización -sobre todo a raíz de la desaparición de la Unión Soviética- del antagonismo entre los Estados imperialistas. Todas estas determinaciones del proceso de transnacionalización política presentan el doble caracter de instrumentos de dominación y de fuentes de contradicciones destructivas para el sistema capitalista en general.

6. Con respecto al mundo subdesarrollado, podemos hablar con toda propiedad, de un proceso de desnacionalización del poder político, de devaluación de los Estados neocoloniales, de atrofia de sus funciones nacionales y adquisición de funciones transnacionales subordinadas, que amenaza con convertirlos en dependencias del capital monopolista transnacional, en la misma medida en que los capitales y las burguesías nacionales dependientes son absorbidos o destruidos por el. Estos Estados se transforman de manera progresiva en apéndices orgánicos de la maquinaria de poder trasnacional, que les impone patrones y códigos de conducta de obligatoria observancia: económicos (privatización, convertibilidad del dinero local, supresión de aranceles), políticos (prescripción de normas de organización estatal y de mecanismos "democráticos" y limitación de las funciones estatales a la lucha contra el "terrorismo" y el narcotráfico, el control policíaco y el freno a la emigración), militares (reducción de fuerzas armadas, participación subordinada en sistemas de "seguridad colectiva"), sociales (recorte de

necesidades del capitalismo, que convierte en un estorbo a la mayor parte de la población del planeta. Si se toma en consideración que el modo de producción capitalista solo se fortalece y se afianza en la medida en que incorpora una masa mayor de población a las filas del trabajo asalariado, resulta evidente que el incremento indetenible de la marginación, el desempleo, el subempleo y la informalización apuntan a su agotamiento histórico.

5. Al hablar de metamorfosis del capitalismo monopolista de Estado nacional en capitalismo monopolista transnacional, en modo alguno consideramos que nos hallamos ante un proceso concluido ni, mucho menos, que el capital cuenta en nuestros días con un Estado supranacional o que necesariamente se encamina hacia su constitución. De lo que se trata es de consignar que la consolidación del capitalismo monopolista transnacional exige como condición sine qua non la institucionalización de su poder político en la forma de un Estado transnacional. El conjunto de contradicciones antagónicas derivadas del proceso de concentración transnacional del capital se expresa políticamente en la necesidad inmanente -concientemente asumida por la oligarquía financiera transnacional y con determinadas realizaciones prácticas-, de construir una maquinaria de violencia, apta para cumplir funciones políticas transnacionales, sojuzgar a la enorme mayoría de la población del planeta y dirimir las contradicciones interimperialistas. El elemento fundamental de la maquinaria de poder político transnacional en proceso de ensamblaje histórico lo constituyen los propios Estados nacionales, tanto los Estados imperialistas, que asumen atributos transnacionales, como los Estados dependientes, a los que los primeros intentan convertir en simples correas de transmisión de la voluntad de la oligarquía financiera transnacional dentro de sus respectivas naciones, de manera análoga a lo que ocurre con las instituciones supranacionales. Este

y pueblos del mundo, no de una internacionalización en la que cada pueblo y nación integre su cultura material y espiritual al acervo comun de la humanidad, en pie de igualdad con los restantes. La concentración monopolista transnacional del capital y el poder político, la transnacionalización del monopolio y del Estado imperialista, en particular, del imperialismo norteamericano, constituye la esencia de la metamorfosis del capitalismo contemporaneo y es, al mismo tiempo, el hilo conductor que nos permite desentranar la embrollada madeja de las "globalizaciones".

4. Al plantear el problema en estos términos, el énfasis se pone, en primer lugar, en el hecho de que el capital ha alcanzado un nivel transnacional de concentración, cuya forma dominante y sujeto fundamental es el monopolio transnacional, personalizado en una nueva oligarquía, la burguesía financiera transnacional; y, en segundo lugar, en la ley del desarrollo desigual inherente al modo de producción capitalista, en particular, a su fase imperialista, en la constatación de la forma antagónica en que tiene lugar el proceso de universalización de las relaciones económicas, políticas, sociales e ideológicas, que genera agudas confrontaciones económicas y políticas entre las diferentes clases y sectores sociales, nacionalidades, naciones y regiones, entre los diversos espacios geoeconómicos y en el interior de ellos, entre los diferentes sectores de la burguesía y en el interior de estos sectores. Esto último supone, por una parte, deshacer el mito de que, desaparecido el campo socialista eurosoviético, el mundo asiste a un proceso inexorable de universalización del capitalismo, y por otra, consignar que la transnacionalización del capitalismo monopolista de Estado no universaliza la relación capital-trabajo, sino, por el contrario, lleva aparejada la acentuación de los efectos de la ley de la población: una colosal e insostenible superproducción de población con respecto a las

. Segundo, la representación de que la globalización supone una ruptura radical con la historia precedente del capitalismo (y no únicamente una metamorfosis de este modo de producción);

. Tercero, la representación difusa de que existen muchas "globalizaciones" yuxtapuestas, que objetivamente arroja sombra sobre la determinación esencial de este proceso único: la forma actual en que tiene lugar la reproducción del capital;

. Cuarto, la hiperbolización, implícita en imágenes tales como "aldea global", de los niveles reales alcanzados por el proceso de universalización de la historia humana;

. Quinto, la noción de que la humanidad avanza hacia una totalidad social (capitalista) homogenea de la que todos los ciudadanos del planeta serán beneficiarios;

. Sexto, la tendencia a sustituir con el termino globalización los conceptos de capitalismo, imperialismo, colonialismo, neocolonialismo, dominación y otros que expresan adecuadamente la esencia de la etapa actual de universalización de la historia humana;

. Séptimo, la percepción de que la expansión de la dominación capitalista ha cerrado toda posibilidad a las luchas de los explotados y los oprimidos contra el capital.

3. La esencia de la metamorfosis histórica que se intenta captar con el termino "globalización" se expresa adecuadamente con la idea de la metamorfosis del capitalismo monopolista de Estado nacional en capitalismo monopolista transnacional, un proceso aun en ciernes y preñado de contradicciones antagónicas insolubles, de ruptura de las barreras nacionales -economías, fronteras geopolíticas, Estados, codigos jurídicos, culturas e identidades- que obstaculizan el libre desarrollo de los monopolios transnacionales. Se trata de una transnacionalización desnacionalizadora, que subordina a la aplastante mayoria de las naciones

Historia Universal y Globalización Capitalista

Rubén Zardoya Loureda [1]

1. La "globalización" no constituye una nueva categoría, una nueva tendencia o forma histórica de organización de las relaciones sociales de producción material y espiritual, sino apenas una nueva manera de designar un proceso histórico de larga data. Desde este punto de vista, la tarea no consiste hoy en demostrar por enésima vez que la humanidad avanza hacia una totalidad mundial, mediante la sustitución del termino clásico de historia universal por el de globalización, mundialización o cualquier otro, sino en esclarecer la forma imperialista en que tiene lugar la universalización (o, si se quiere, la "globalización") de la historia.

2. Nada hay que objetar a la utilización del termino globalización en el sentido de la forma actual en que tiene lugar el proceso de universalización del desarrollo histórico de la humanidad, salvo que se pasen por alto las sutilezas que se esconden detras de sus resonancias cabalísticas. Tenemos en cuenta:

. Primero, la idea engañosa de que es posible distinguir la "globalización como tal" (en si o por si) de la globalización del capitalismo y de los intentos históricos por superarlo, mediante una abstracción del proceso histórico real de reproducción del capital que constituye su contenido;

[1]. Rector de la Universidad de La Habana.

La alerta es válida. El combate a la pobreza y la desigualdad desde la perspectiva del "libre mercado" neoliberal y las reformas de segunda generación en las políticas públicas, previstas por gobiernos progresistas y de izquierda, puede traer, sin duda, determinados beneficios a sus pueblos, principalmente a los más afectados por crisis social. No obstante, las reformas y cambios realizados y a ejecutar desde los límites del modelo, no constituyen una alternativa al neoliberalismo latinoamericano. El enfrentamiento real a la crisis económica y sus impactos en la deuda social con los pueblos de América Latina debe atravesar inexcusablemente por la renuncia a las reformas estructurales del Consenso de Washington, que han arrastrado a las economías y sociedades latinoamericanas a su estado actual.

Si el combate, a la pobreza y la desigualdad quedase fuera definitivamente de una perspectiva de enfrentamiento a las políticas clasistas del capital, terminarían en intentos fallidos del reformismo. La necesidad histórica requiere, al menos mientras no cambien las condiciones objetivas y sobre todo subjetivas, sociedades alternativas a las neoliberales conquistadas a contra mano de la dinámica del gran capital, de los deseos e intereses del poderoso e imperial vecino del Norte. De otra parte, las reformas radicales si quieren ser tendrán que asumir en orden consecutivo o simultaneo la defensa antiimperialista de la independencia y la soberanía y el objetivo paradigmático de sociedades post capitalistas, pues el capitalismo en cualquiera de sus formas, ha demostrado ser incapaz de resolver los graves problemas que aquejan a la humanidad.

La resistencia y desarrollo de la Revolución Cubana, la consolidación de la Revolución Bolivariana y los nuevos procesos en marcha en Bolivia y Ecuador permiten pensar que la historia no es un eterno retorno y que hay momentos, como el actual, que nos permiten abrigar un cauteloso optimismo.

también las derrotas sufridas por el ALCA- en particular, en la cumbre de las Américas en Mar del Plata-, el estancamiento de varios tratados de libre comercio como el Andino, del Plan Colombia y la iniciativa Regional Andina, etc.

Sin embargo, nadie debe dudar, la administración estadounidense se prepara y moviliza para combatir lo que llaman el "populismo radical" en América Latina, restablecer el "orden" y evitar la multiplicación del ejemplo. La satanización de los procesos y el apoyo a la oposición política interna, las presiones económicas y las campañas de desprestigio internacional, y la labor de inteligencia, forman parte del arsenal de medidas contra los procesos políticos que avancen en sus proyectos de refundación nacional.

De más está decir que continuará reforzándose la presencia militar de los Estados Unidos. Los enclaves militares en la región, como los casos de Colombia y la Triple Frontera serán mantenidos y reforzados, lo que les permitirá tener bajo control los accesos a los principales recursos energéticos, hídricos, minerales estratégicos y de biodiversidad en la región. De otra parte, se apuesta por una mayor presencia del Comando Sur en la región, por el entrenamiento de los ejércitos locales en sus propios países y en territorio estadounidense, también por la reiteración de ejercicios militares conjuntos.

Por ultimo, el hostigamiento abierto o encubierto de Estados Unidos, el sabotaje económico, la manipulación mediática y las "campañas de terror se combinan con la condicionalidad" de las instituciones financieras internacionales para ahogar a cualquier proceso de cambio emancipatorio. En este sentido, queda claro que el capital transnacional y las oligarquías nacionales siempre reaccionarían en defensa de sus intereses. Es preciso no hacerse ilusiones, nunca quedarían de brazos cruzados.

Al analizar la viabilidad de los procesos de cambio político y la correlación de fuerzas que se va configurando con los resultados electorales de los últimos años, no se puede ignorar que América latina sigue siendo una región de mucha importancia para Estados Unidos en el aseguramiento exitoso de la reconfiguración del sistema de dominación mundial y su seguridad imperial.

La Estrategia de Seguridad nacional de 2006 resume la visión de Estados Unidos en la siguiente frase: "Si los vecinos más cercanos de Estados Unidos no son seguros y estables, entonces los estadounidenses serán menos seguros". Esta idea podría ser interpretada como que Estados Unidos no permitirá en la región acciones o iniciativas que puedan ser consideradas amenazas al proyecto imperial y a la seguridad nacional de ese país.

Si la "tolerancia y flexibilidad" de la política estadounidense fue capaz de aceptar la existencia de gobiernos de izquierda, siempre que administraran bien el modelo económico neoliberal y aceptaran la alternancia en el gobierno, sin constituir peligro real para el sistema, en estos momentos Estados Unidos si se muestra sumamente preocupado, supuestamente por los "déficit democrático" en países como Venezuela y Bolivia, por las relaciones de estos países con Cuba y las acciones desestabilizadoras de las "democracias irresponsables" según sus términos clasificatorios.

Es cierto que los Estados Unidos avanzan en el fortalecimiento y reconfiguración del sistema de dominación múltiple en el continente, a través de mecanismos económicos, políticos, militares, diplomáticos y culturales. Sin embargo, no deja de ser verdad también que aparecen indicios de agotamiento y determinadas quiebras. Ejemplo de ello son los mismos triunfos de la izquierda y la incapacidad para impedir el desarrollo y consolidación de procesos como los de Venezuela y Bolivia,

- Todos representan respuestas de las fuerzas progresistas y de izquierda al anhelo de cambio de los pueblos frente a la crisis neoliberal y su deuda social, aunque con propuestas de cambio de alcance transformador diferentes. Se ha conformado un amplio espectro que va desde las reformas al neoliberalismo con el fin de lograr un "capitalismo nacional" de rostro más humano, como son los casos de Brasil, Uruguay y Argentina, hasta el propósito de refundir las repúblicas a través de cambios constitucionales, el combate contra el neoliberalismo y la injerencia imperialista, y el objetivo estratégico de edificar sociedades post capitalistas y participativas de amplio apoyo popular y ciudadano, como sucede en los procesos de Venezuela , Bolivia y Ecuador.
- Se proponen rescatar y fortalecer el papel del Estado en la creación de condiciones para el desarrollo económico y social, combatir la pobreza y aplicar políticas públicas de carácter compensatorio y asistencial en beneficio, sobre todo, de los más necesitados y excluidos. Una parte de estos procesos se propone recuperar y controlar las líneas económicas estratégicas y los recursos naturales.
- Desarrollan políticas exteriores más soberanas y menos dependientes de los centros de poder económico y político, aunque con diferentes rangos e impulsan esquemas de cooperación e integración latinoamericana como la Alternativa Bolivariana para las Américas (ALBA) y los proyectos de integración energética de América del Sur. Los cambios políticos están influyendo en la redefinición de los contenidos de bloques como el MERCOSUR, la fragmentación de otros como la Comunidad Andina de Naciones, y el fin de la convivencia no conflictual entre las propuestas asociativas de Estados Unidos y los esquemas tradicionales de integración en la región.

Pese a que el neoliberalismo continúa siendo la doctrina hegemónica el enfrentamiento en ascenso de los pueblos a sus impactos económicos y sociales y a los tratados de libre comercio con los Estados Unidos, en su condición de eslabones del sistema de dominación imperial, favorece una acumulación política sin precedénte por parte de las fuerzas progresistas y de izquierda. Los enfrentamientos populares y la acumulación política son factores fundamentales en la explicación de los triunfos electorales cosechados en los últimos tiempos por la izquierda. Así sucedió con la tercera elección Hugo Chávez a la presidencia de Venezuela, la segunda de Luiz Inacio Lula da Silva en la presidencia de Brasil y de Daniel Ortega en Nicaragua. Se suman Tabaré Vázquez en Uruguay, Evo Morales en Bolivia y Rafael Correa en Ecuador quien defiende posiciones que lo ubican también en ese campo.

Como parte de este cuadro político común y a la vez diversa hay que considerar también que la derecha local y los intereses estadounidenses no lograron consumar el fraude para evitar la elección del Presidente René Preval, en Haití, y los casos de los candidatos de izquierda o progresistas en las elecciones presidenciales en México, Perú y Colombia, que no triunfaron pero cabe destacar su desempeño electoral. En los procesos políticos mencionados se aprecian determinadas tendencias y aspectos significativos como los siguientes:

- Sus actores han llegado al gobierno a través de las reglas de juego de la democracia representativa burguesa y de alianzas partidistas, algunas de ellas sustentadas fuertes, aunque heterogéneos, movimientos políticos y sociales construidos sobre la base de la movilización popular, como los casos de Venezuela, Bolivia y Argentina. Otros, mediante la movilización electoral y la acumulación política de las fuerzas de izquierda, como Brasil y Uruguay.

incapaces de evitar que América Latina continúe siendo el espacio geográfico del mundo donde existe la mayor desigualdad en la distribución de la riqueza. Sin dudas, en su devenir, esta bipolaridad se revierte en condicionalidad subjetiva y sociomaterial de los cambios y alternativas que dan sentido a la praxis transformadora y a la capacidad crítica del discurso progresista y emancipador.

La misma crisis de los capitalismos neoliberales en la región con su incapacidad para resolver los problemas más graves que aquejan a las amplias masas contribuye al incremento de los sentimientos de lucha por la justicia social. Los movimientos populares y sociales siguen cuestionando la legitimidad del orden neoliberal y desarrollan cierta capacidad social de veto a medidas específicas del modelo económico y político, aunque continúan con limitaciones en la articulación de estrategias comunes de lucha y en la identificación de liderazgo.

Ahora bien, ¿de cuáles procesos políticos se trata cuando se habla de cambios en la correlación de fuerzas?

Las fuerzas que hacen gobiernos en la región presentan en sus proyecciones políticas características y tendencias disímiles dentro de un amplio espectro político e ideológico, lo que no niega la probabilidad y la existencia de configuraciones y alianzas heterogéneas en su composición, que pueden modificarse en dependencia del curso de los acontecimientos y del grado de pragmatismo en las políticas asumidas.

En este marco se va configurando un mapa político y de hecho una correlación de fuerzas, gracias en primer lugar a los cambios políticos ocurridos en algunos países y a un enfoque más acorde con los intereses nacionales en otros, que refleja la complejidad, la multiplicidad de intereses, las áreas de competencia y liderazgo, y el papel y la estrategia de los EE.UU en la región.

sostiene también el modelo neoliberal de economía aunque mediante modalidades reformadas con mayor énfasis en la aplicación de políticas públicas, esencialmente complementarias y asistencialistas, para atenuar los impactos de la deuda social.

No obstante, después de más de dos décadas de apertura comercial totalmente asimétrica, de privatizaciones y desregulación financiera, del reajuste funcional del Estado y otros experimentos, los resultados de la aplicación de las reformas del Consenso de Washington en la región son sencillamente terribles.

De qué vale que el Producto Interno Bruto (PIB) haya crecido en los últimos cuatro años, específicamente 5,3% en el 2006 si tales acumulados no se reflejan directamente y con la fuerza necesaria en la solución de la crisis social existente. Es una vergüenza que en una región tan rica en recursos naturales y una importante capacidad productiva aún existan 205 millones de seres humanos por debajo de la línea de pobreza y 79 millones de personas en la indigencia.

La escena dantesca de la realidad económico-social de la región escondida detrás de la imagen virtual de los aeropuertos y los medios de comunicación masiva, no puede ser prueba de su incapacidad para el desarrollo, la independencia y la soberanía; tampoco el futuro realizado de estos pueblos ni el paraíso prometido de la superior prosperidad. En todo caso, es el resultado de la aplicación enajenante de un modelo que combina antagónicamente el crecimiento constante de ganancia para los menos y una impagable deuda social y la desesperanza para las amplias mayorías.

Asimismo, las decepcionantes limitaciones de las democracias neoliberales latinoamericanas y las crisis que atraviesa al sistema político y a los partidos tradicionales, explican en parte el desinterés y la apatía de la ciudadanía ante los regímenes democráticos desprovistos de contenido,

Crisis del Capitalismo Neoliberal y Procesos Políticos en América Latina

Adalberto Ronda Varona[1]

Se realiza esta conferencia internacional en un momento histórico especial para América Latina. El capitalismo neoliberal y dependiente de la región ha fracasado al ser incapaz de resolver los problemas de subsistencia y desarrollo de las amplias masas desde el Río Bravo hasta la Patagonia. Es cierto que aún no se encuentra en fase terminal a nivel continental, pero las fisuras nacionales de su crisis estructural tienden a favorecer la conversión del anhelo de cambio de nuestros pueblos en construcción de alternativas al modelo económico, político, social y cultural imperante. La Revolución Bolivariana de Venezuela, el gobierno de Evo Morales en Bolivia y el proceso que se inicia en Ecuador con Rafael Correa, son muestras palpables de los actuales vientos de cambio. En la lucha contra el capitalismo salvaje y el imperialismo Cuba ya no está sola en Latinoamérica.

En la América latina de los años ochenta y noventa del pasado siglo, el neoliberalismo se convirtió en cosmovisión y sentido epocal. Fue el período del reinado absoluto de la doctrina y el modelo privilegiado por el Consenso de Washington. Actualmente se continúa privilegiando el status neoliberal clásico, a pesar de sus crisis estructural, en la mayoría de los países de la región, así sucede en México, Perú, Chile, Colombia, Costa Rica, El Salvador y otros. En los países como Brasil y Uruguay se

---

[1]. Director del Centro de Estudios de América Latina, Cuba.

Firma: Teherán, 7 de diciembre de 1988
 Acuerdo Nuclear
Acuerdo Nuclear
CONFIDENCIAL
Firma: Buenos Aires, 17 de marzo de 1988
Vigor: 17 de marzo de 1988
Extinción: 1993 por cumplimiento de objeto

Acuerdo Nuclear entre Argentina-Irán-OIEA
CONFIDENCIAL
Firma: Viena, 9 de diciembre de 1988
Vigor: 9 de diciembre de 1988
Extinción: 1993 por cumplimiento de objeto

Acuerdo Nuclear –CONFIDENCIAL
Firma: Buenos Aires, 4 de junio de 1990
Vigor: 4 de junio de 1990
Extinción: 12 de diciembre de 1991 por cancelación de contrato
Memorándum de Entendimiento para el Desarrollo de Relaciones entre el Gobierno de la República Argentina y el Gobierno de Irán
Firma: Teherán, 20 de febrero de 1990
Vigor: 20 de febrero de 1990
Extinción: 20 de febrero de 1996.
Acuerdo Comercial
Firma: Teherán, 19 de febrero de 1990
Aprobación: Ley nº 24.327.

Establecimiento de relaciones diplomáticas: Ley 4327 (12 Agosto 1904)
Creación de Legación: Ley 13.210 (25 Junio 1948)
Elevación al rango de Embajada: Decreto 268/58 (10 Enero 1958)

Anexo 3: Acuerdos bilaterales firmados entre Argentina e Irán
Tratado de Amistad y Comercio
Firma: Ostende, 27 de julio de 1902
Aprobación: Ley nº 4.327
Vigor: 14 de abril de 1905
Extinción: por denuncia de la Legación de Persia del 7.7.1927

Tratado de Amistad
Firma: Buenos Aires, 18 de marzo de 1937

Acuerdo Cultural
Firma: Buenos Aires, 12 de mayo de 1965
Aprobación: Ley nº 17.119
Vigor: 22 de enero de 1969

Procès Verbal
Firma: Teherán, 7 de julio de 1977

Acuerdo para evitar la Doble Imposición en la operación de sus compañías navieras en el transporte internacional.
Firma: Teherán, 30 de septiembre de 1987
Aprobación: Ley nº 23.725
Vigor: 10 de noviembre de 1989

Comunicado Conjunto

Anexo 1: Representantes iraníes acreditados ante la República Argentina [1]

Henry Enthoven (Cónsul Honorario del Imperio Persa en Buenos Aires) 1899-1907

Nadir Arasteh (23 Octubre de 1935 – Abril de 1937)[2]
Las relaciones diplomáticas se reanudan en Mayo de 1947
Yadollah Azodi (Mayo 1947 – Febrero 1949)[3]
Hassan Ali Ghaffari (Abril 1949 -)
A.G. Pourevali (Abril 1958 – Continuaba en Diciembre 1960)
Abdolahad Yekta (Estaba hacia mediados de 1965)
Azizollah Eskandary (- Julio1978)
Jamshid Tavalali (Octubre 1978 -)
Pour Mamouhadi (1986 – 1991) Embajador
Hadi Soleiman Pour (Junio 1991 – Noviembre 1994) Embajador
Gholam Ali Rajabi Yazdi (Octubre 1995 -) E. de N.
Seyed Ali Saghajan (- Abril 1996) E. de N.
Gholamreza Zangeneh (Abril 1996 -) E. de N.
Abdolrahim Sadatifar (11 Agosto 1997 – Mayo 2001) E. de N.
Mohammad Alí Tabatabaei Hasan (25 Julio 2001 – Febrero de 2005) E. de N.
Mohsen Baharvand (Abril de 2005 – Actualidad) E. De N.

Anexo 2: Instrumentos jurídicos que regulan las relaciones diplomáticas bilaterales

[1] Listado realizado en base a la documentación existente en el Archivo del Ministerio de Relaciones Exteriores, Comercio Internacional y Culto.
[2]. Acreditado como enviado Extraordinario y Ministro Plenipotenciario. El primero ante nuestro gobierno.
[3] . Era el representante iraní ante el gobierno de Brasil, en mayo de 1947 fue designado como representante iraní ante el gobierno argentino en forma concurrente.

KHORANY, Bahgat y HILLAL DESSOUKI, Ali E., The foreign policies of Arab States, The American University in Cairo Press, Cairo, 1984.

LLAMBI, Benito, Medio Siglo de política y diplomacia, Ediciones Corregidor, Buenos Aires, 1997.

MORANDINI, Norma, El Harén: Menem – Zulema – Seineldín: Los árabes y el poder político en la Argentina, Editorial Sudamericana, Buenos Aires, 1998.

NOVARO, Marcos y PALERMO, Vicente, La dictadura militar 1976/1983: Del golpe de Estado a la restauración democrática, Piados, Buenos Aires, 2003.

PARADISO, José, Debates y trayectorias de la política exterior argentina, GEL, Buenos Aires, 1993.

PARADISO, José, Vicisitudes de una política exterior independiente, en TORRE, Juan Carlos, Los años peronistas (1943-1955), Editorial Sudamericana, Buenos Aires, 2002.

PAZ, Hipólito, Memorias: Vida pública y privada de un argentino en el siglo XX, Editorial Planeta, Buenos Aires, 1999.

PERALTA, Santiago, La acción del pueblo árabe en la Argentina: Apuntes sobre inmigración, Sociedad Impresora Americana, Buenos Aires, 1946.

SUDOL, Silvia, Argentina – Medio Oriente: Posibilidades para la cooperación Sur-Sur, Cuadernos de Política Exterior argentina, Serie Estudios, CERIR, Rosario, Febrero de 1986.

WORNAT, Olga, Menem: La vida privada, Editorial Planeta, Buenos Aires, 1999.

CARRANCIO, Magdalena, La Crisis del Golfo Pérsico: Análisis de la Toma de Decisión para el envío de Naves por Parte del Gobierno Argentino, CERIR, Rosario, 1998.

Centro de Estudios en Relaciones Internacionales de Rosario (CERIR), La política exterior argentina 1998-2001: El cambio de gobierno ¿Impacto o irrelevancia?, Ediciones CERIR, Rosario, 2001.

COLACRAI de TREVISAN, Miryam; Perspectivas Teóricas en la Bibliografía de Política Exterior Argentina, en RUSSELL Roberto. comp., Enfoques Teóricos y Metodológicos para el Estudio de la Política Exterior, Grupo Editor Latinoamericano, Buenos Aires, 1992.

CONIL PAZ, Alberto, y FERRARI, Gustavo, Política Exterior argentina 1930-1962, Círculo Militar, Buenos Aires, 1171.

CORIGLIANO, Francisco, 1973-1976: Cambios, continuidades y tendencias anticipatorias, en Criterio, Nº 2284, Julio 2003, pp. 348-351.

DALMAZZO, Gustavo y FRANCISCO, Héctor, Los credos de los "Turcos", en Revista Todo es Historia, Nº 412, 18-23.

ESCUDE, Carlos, ed. y CISNEROS, Andrés, ed., Historia general de las Relaciones Exteriores de la Argentina: 1806 - 1989, 14 vols., CARI/GEL, Buenos Aires, 1999.

FLORIA, Carlos y GARCÍA BELSUNCE, César, Historia de los Argentinos, Larousse, Bs. As. , 1992

GARCIA, Miguel V., Argentina en el Golfo, Editorial Pleamar, Buenos Aires, 1992.

JALABE, Silvia Ruth, comp., La Política Exterior Argentina y sus Protagonistas: 1880 / 1995, CARI / GEL, Buenos Aires, 1996.

LANUS, Archibaldo, De Chapultepec al Beagle: Política Exterior Argentina 1945 - 1980, EMECE, 4ta. Edición, 2 vols. Buenos Aires, 1989

Bibliografía utilizada

Fuentes inéditas

Archivo del Ministerio de Relaciones Exteriores, Comercio Internacional y Culto.

Documentos oficiales de la República Argentina

ARGENTINA, Ley 20.95: Ley Orgánica del Servicio Exterior de la Nación (1975) y su decreto reglamentario 1973/86, modificado por decreto 1586/92 (Septiembre 1992).

Boletín Oficial de la República Argentina

Publicaciones Periódicas

Memorias del Ministerio de Relaciones Exteriores, Comercio Internacional y Culto.

Revista América y Oriente, diversos números correspondientes a los años 1952 y 1956.

Libros

AMADEO, Mario, Ayer – Hoy – Mañana, Ediciones Gure, Buenos Aires, Cuarte edición, 1956.

AZIZE, Eduardo A., Los árabes en la cultura nacional, en Revista Todo es Historia, N° 412, pp. 6-17

BRIEGER, Pedro, El Islam en la Argentina, en Revista Todo es Historia, Mayo de 2003.

CARRANCIO, Magdalena, La Política exterior argentina y Medio Oriente, CERIR, Rosario, 1987.

Desde fines de 1994 las respectivas representaciones diplomáticas se encuentran a cargo de Encargados de Negocios.

En estos años han estado al frente de la representación diplomática argentina en Teherán:

Eduardo Lionel Demayo (Consejero de Embajada y Cónsul General) Desde diciembre de 1994 hasta junio de 2000.

Emilio Julio Neffa (Ministro Plenipotenciario de Segunda Clase) Desde agosto de 2000 hasta fines de ese año.

Ernesto Álvarez Desde febrero de 2001 hasta el 10 de noviembre de 2004.

Mario Quinteros Desde Diciembre de 2004 hasta la actualidad.

Conclusiones

La historia de las relaciones diplomáticas y comerciales entre nuestros países semeja a una serie de oportunidades perdidas o medianamente aprovechadas. Tanto Argentina en América Latina como Irán en Medio Oriente pueden servir de cabeza de puente para que estos países ingresen a la otra región.

En el caso de Argentina ha perdido esta posición primero en manos de Brasil y ahora en las de Venezuela. No todo está perdido ya que el MERCOSUR (instancia de integración de la que forman parte estos tres estados sudamericanos) puede convertirse en el nuevo espacio de las relaciones.

Los problemas de la década del noventa en las relaciones diplomáticas bilaterales han resentido las relaciones comerciales y culturales por lo cual, hoy más que nunca, deberíamos decir, que está todo por hacerse.

En septiembre de 1987 el Secretario de Industria y Comercio Exterior, Ing. Pablo Ciminari, viajó a Teherán con la propuesta de firmar un convenio comercial. Al mismo tiempo anunció la participación argentina en la Feria Internacional de Teherán. En esos momentos Irán era el comprador más importante de productos argentinos en Medio Oriente.

En 1990 las ventas argentinas alcanzaron los 512 millones de dólares.

En febrero de 1990, Karim Yoma viajó a Teherán y firmó un convenio para la venta de cereales por 295 millones de dólares.

Norberto Augusto Pedro Auge, fue trasladado desde la embajada argentina en Egipto, donde se desempeñaba, el 3 de octubre de 1990 y acreditado como Embajador argentino ante la República islámica de Irán.

Concluyó sus funciones y regresó a Buenos Aires el 6 de septiembre de 1993.

Mario Avelino Quadri Castillo fue nuevamente nombrado embajador argentino en Irán el 14 de septiembre de 1993. Regresó a Buenos Aires en medio de una grave crisis diplomática el 28 de diciembre de 1994.

El 18 de julio de 1994 el atentado terrorista al edificio de la AMIA sumió a la Argentina en una intrincada red de espionaje, terrorismo y conflictos totalmente ajenos a nuestros intereses.

Si bien las pruebas que indicarían la participación de representantes gubernamentales de la República Islámica de Irán no han sido hechas públicas por lo cual no podemos opinar al respecto, las relaciones bilaterales se resintieron profundamente.

Más allá de la culpabilidad o no, lo que es cierto es la falta de tacto con que la diplomacia argentina se ha movido en este ámbito.

Seguramente estos hechos hicieran que el nivel de las relaciones diplomáticas descendiera sensiblemente, razón por la cual la actividad debe haber sido llevada hasta lo mínimo indispensable.

Entre 1981 y 1987 sólo hemos podido establecer que Edelberto Jesús Lemos fue acreditado como representante argentino en Irán aunque sin poder precisar exactamente cuanto tiempo se desempeñó en esas funciones.

A partir de 1981 Irán se convirtió en un excelente comprador de armas argentinas, se cerraron ventas por un monto cercano a los dos millones de dólares.

Durante el gobierno del Presidente Alfonsín se intento vender a Irán dos fragatas misilísticas (Hércules y Santísima Trinidad), aunque la oposición del Canciller Caputo frustró el proyecto.

Es innegable la importancia que durante los años de la guerra entre Irán e Irak (1980 – 1988) adquirió para la industria armamentista argentina las ventas a la República islámica de Irán.

Situación que, obviamente, trajo algunos problemas en cuanto a nuestras relaciones con la República de Irak.

Mario Avelino Quadri Castillo fue trasladado desde el consulado argentino en Zurich el 23 de abril de 1987 y designado embajador argentino ante la República islámica de Irán.

Si bien en 1958, la legación se convirtió en embajada, lo mismo que su contraparte iraní en la Argentina, hasta 1987 las respectivas embajadas no tenían embajadores. Ambas estaban dirigidas por los encargados de negocios.

En octubre de 1986 el general Muhamad Besharati, vicecanciller iraní, visitó Buenos Aires y selló el acuerdo por el que se elevaba el rango de los diplomáticos a cargo de las misiones diplomáticas al rango de embajadores.

Es acreditado como embajador concurrente en Afganistán (Decreto 4521 del 20 de diciembre de 1966) y presenta sus cartas credenciales al Rey Mohamed Saher Shah el 23 de junio de 1967.

Del 12 al 18 de Octubre de 1971 se realizaron unos fastuosos actos de celebración del 2.500 aniversario de la fundación del Imperio de Irán. El Presidente argentino, Roberto Marcelo Levinsgton fue invitado oficialmente a participar, sin embargo no lo hizo.

Eduardo Lástense Colombres Mármol fue designado nuevamente representante argentino en Teherán (había estado al frente de la representación argentina en Teherán entre 1948 y 1950), el 18 de febrero de 1975 (Decreto 357 M.17).

Fue acreditado en forma concurrente en Afganistán (Decreto 1012 M.74 del 17 de abril de 1975).

La Junta militar que realiza el golpe de estado del 24 de marzo de 1976 decreta el cese de funciones de este embajador.

Alejandro Vicente Urdapilleta fue trasladado desde el consulado argentino en Ámsterdam, donde se desempeñaba, y acreditado como Embajador argentino en Irán el 15 de septiembre de 1976.

Realizó la presentación de sus cartas credenciales el 5 de enero de 1977 y concluyó sus funciones el enero de 1978.

Osvaldo García Piñeiro fue designado como jefe de misión el 10 de abril de 1978. Concluyó sus funciones el 29 de octubre de 1981, regresando a Buenos Aires.

Lamentablemente no hay mucho material referido a estos años, época por demás de interesante para la historia iraní, son los años del triunfo de la Revolución Islámica, la crisis de los rehenes de la Embajada de los Estados Unidos de América en Teherán y el comienzo de la guerra entre Irán e Irak.

Embajador que se presenta a ceremonias, audiencias y recepciones en un destartalado coche de "remise" y con un chofer mal entrazado".

Román Sayus regresó a Buenos Aires en Junio de 1964 (Decreto 4145), aunque el 17 de julio de ese mismo año el Decreto 5300 establece que deberá estar al frente de nuestra embajada en Irán hasta el 30 de septiembre de 1964.

José Vicente Ferreira Soaje fue designado Embajador argentino en Irán el 31 de diciembre de 1964 (Decreto 1050)

Regresó a Buenos Aires el 1 de junio de 1966 (Decreto 4159), luego de volver al país renuncia al Ministerio de Relaciones Exteriores al cual había ingresado a comienzos de 1964.

No era embajador de carrera, fue designado en la embajada argentina en Teherán y luego acreditado en ese mismo destino como embajador.

También fue acreditado como embajador concurrente en Afganistán el 15 de febrero de 1965 (Decreto 1099).

La primera visita oficial de un gobernante iraní a nuestro país la realizó el Sha de Persia entre el 10 y el 12 de mayo de 1965. Durante estos dos días se entrevistó con el Presidente Illia así como con otros importantes miembros del gobierno nacional.

Fue un hecho auspicioso que señalaba la importancia alcanzada por las relaciones bilaterales argentino – iraníes.

Carlos Alfredo Casal fue designado como jefe de misión argentino en Irán el 10 de octubre de 1966 (Decreto 2769).

Estaba en Irán al ser designado como embajador puesto que desde el 15 de junio de 1965 (Decreto 4648) estaba a cargo de la sección consular.

"En estos últimos días el pueblo musulmán chiíta viene desarrollando su Ashura o sea las ceremonias conmemorativas del duelo por la masacre de los hijos de Alí y sus adeptos, quienes dieron nacimiento a la secta chiíta que predomina en Irán. La exteriorización del duelo se realiza principalmente mediante procesiones populares de una exaltación fanática impresionante por lo cual ya presuponen de por sí un peligro latente.

Lejos de seguir la tradición religiosa habitual, el desarrollo de los actos y sus prolegómenos, dieron la sensación de ser, este año, más bien demostraciones políticas antigubernamentales que actos de fe, y comenzaron en un clima de agresividad y de violencia que motivó la detención del jefe religioso Ayatollah Jomeini, de quien se dice que es agente directo de Nasser".

En esos años Gamal Abdel Nasser, presidente de Egipto, buscaba afianzar su posición como líder de los países de Medio Oriente. Es por eso que algunos veían que los disturbios en Irán, y la oposición al Sha eran consecuencia del apoyo de Nasser a estos elementos opositores y que con esto pretendía deslegitimizar el liderazgo iraní en Medio Oriente.

La situación de la Embajada argentina en Teherán en esos años era bastante difícil, no sólo porque no había otros empleados más allá del Embajador sino también por las crónicas limitaciones presupuestarias.

Tal es así que la embajada no contaba con un automóvil. Sayus informaba que:

"El suscrito lleva cuatro meses y medio al frente de la Embajada y todavía no ha podido procurarse el automóvil, elemento tan necesario para el desempeño de la misión máxime considerando que la Residencia y la Chancillería distan a 10 Km. de la ciudad, que ningún funcionario de ella cuenta con coche y, que el representante de la Argentina, es el único

Carlos Gustavo Lerena fue nombrado representante argentino ante el gobierno de Irán el de octubre de 1958 (Decreto 7206).

Se hizo cargo de la Embajada el 8 de diciembre de 1958 y presentó sus cartas credenciales el 23 de diciembre de 1958.

Durante estos años fue acreditado como Embajador argentino, en forma concurrente, antes los gobiernos de Afganistán (Decreto 16.926 del 21 de diciembre de 1959) y de Pakistán (Decreto 4451 del 26 de abril de 1960).

Concluyó sus funciones y regresó a Buenos Aires el 5 de julio de 1961 (Decreto 5654).

Luego de partida de Lerena queda a cargo de la embajada como encargado de negocios a.i., el consejero Olivero.

Román Sayus fue designado representante argentino en Teherán el 5 de marzo de 1963 (Decreto 1713).

Llegó a su nuevo destino el 31 de marzo de 1963 y el 15 de abril del mismo año presentó sus cartas credenciales al Sha de Irán.

En un informe que el Embajador Sayus envía a Chancillería a principios de junio de 1953 señala las dificultades que enfrenta el gobierno del Sha al intentar aplicar el plan de reformas políticas diseñado.

Fundamentalmente en lo que se refiere a la reforma agraria y el voto de la mujer. Medidas estas que significaban un cambio radical en la estructura social iraní.

"Entre los terratenientes afectados por la reforma parece ser que se encuentran los sacerdotes musulmanes (mulas) cuyas congregaciones poseen grandes extensiones de tierras"

Este hecho que refería nuestro representante en 1953 se repetirá hacia fines de la década del setenta cuando eclosione la revolución islámica en Irán liderada por el Ayatollah Jomeini.

Con respecto a este dirigente señala el mismo informe de Sayus:

Finalizó sus funciones el 6 de mayo de 1955 cuando se lo traslada a la embajada argentina en Tailandia, acreditándoselo como Jefe de misión en ese destino.

Resulta muy curioso que en el Legajo Personal de Llambi en el Archivo del Ministerio de Relaciones Exteriores y Culto, faltan todas las fojas referidas a la actuación de este diplomático en Irán.

Por esta razón no podemos más que señalar la enorme pérdida que significa este hecho. Llambi era un colaborador cercano de Perón, había abandonado el ejército con grado de mayor, donde había colaborado con el GOU, y a comienzos de 1946 se integró a la carrera diplomática.

Durante su estadía en Irán se produjo la intervención de los Estados Unidos de América y de Gran Bretaña a los fines de sacar del Poder al Primer Ministro Mossadegh que había "osado" nacionalizar el petróleo iraní en desmedro de los intereses de las empresas occidentales.

El 6 de agosto de 1954 el gobierno argentino otorgó al Sha de Irán la Orden al Mérito en Grado de Gran Collar.

Jorge Rafael Escalante Posse fue designado representante argentino en Teherán el 27 de mayo de 1955. Se desempeñó en este cargo hasta el 24 de noviembre de 1955 cuando fue trasladado a Bolivia con el rango de Embajador.

Jorge Cullen Ayerza fue nombrado como Jefe de misión en Teherán el 24 de marzo de 1956 (Decreto 9446).

Llegó a su destino el 24 de julio de 1956 y pudo presentar sus cartas credenciales el 9 de agosto de 1956.

Regresó a Buenos Aires el 18 de junio de 1958 (Decreto 1584). Al terminar sus funciones en Irán y volver a Buenos Aires se jubiló de su carrera diplomática.

Por Decreto 268/58 (10 Enero 1958) la Legación argentina en Teherán es elevada al rango de Embajada.

Tal como había ocurrido con respecto a la creación de las legaciones ante el entonces Reino de Egipto y ante el Reino de Arabia Saudita, al tratarse en la Cámara de Diputados la creación de la legación ante el Imperio de Irán, nuevamente el diputado Candioti llamó la atención sobre el hecho de que el Poder Ejecutivo nombrara antes un ministro plenipotenciario (Colombres Mármol) y luego creara la legación respectiva.

En un informe que enviara Colombres Mármol a Buenos Aires en noviembre de 1949 señala la importancia que, desde su punto de vista, estaba adquiriendo nuestro país en esa región. Interés que se manifestaba por las gestiones que los representantes diplomáticos acreditados en Teherán, Afganistán, Irak, Jordania y Pakistán habían llevado adelante ante nuestra representación diplomática tendientes al establecimiento de relaciones diplomáticas entre la Argentina y esos estados.

En esta situación veía Colombres Mármol la posibilidad de aumentar la influencia de nuestro país en Medio Oriente a través del establecimiento de relaciones diplomáticas con estos países.

También señalaba que una política argentina en ese sentido también serviría "para contrarrestar la política de la chancillería brasilera, que ha logrado reunir, en su capital, generalmente, un número mayor de representaciones diplomáticas de las que existen en Buenos Aires".

Colombres Mármol logró que la calle en que se encontraba nuestra representación fuese nombrada con el nombre de "Argentina" por parte del alcalde de Teherán, Gholam Hossein Ebtehaj, el 30 de noviembre de 1959.

Benito Pedro Llambi fue designado al frente de nuestra representación en Teherán el 3 de diciembre de 1951, hasta ese momento se desempeñaba como embajador argentino ante el Reino de Suecia.

Durante su estadía en Irán Colombres Mármol era el único funcionario de la Legación argentina. Los comienzos de la diplomacia argentina en esos destinos no fueron nada fáciles.

Siguiendo instrucciones de nuestra Chancillería en marzo de 1949 el Embajador argentino expresó el desagrado del gobierno argentino por el hecho de que Irán estuviera dando preferencia a sus relaciones diplomáticas con Brasil en desmedro de Argentina.

Mientras nuestro país mantenía una Legación residente en Teherán los intereses iraníes en nuestro país eran cuidados, en forma concurrente, por el embajador iraní en Río de Janeiro.

Para fundamentar la posición de nuestro país Colombres Mármol sostenía:

"Que la Argentina fue el primer país latinoamericano con el que Irán estableció relaciones diplomáticas efectivas. En efecto, en el año 1935 fue designado Ministro Plenipotenciario en Buenos Aires el señor Nader Araste donde permaneció hasta fines de 1937, mientras que con el Brasil recién se acreditaron representantes recíprocos en el año 1943.

Que en la Argentina viven un número dos veces mayor de iranianos [sic] que en todas las demás repúblicas latinoamericanas reunidas, incluso Brasil.

Que nuestra capital es doblemente más poblada que la de Brasil y que su situación geográfica, entre Chile y aquella, si es que Irán piensa conservar una sola Representación, hace más lógico que la sede oficial sea Buenos Aires".[1]

Juan Domingo Perón firmo el Decreto 13.210 (25 de junio de 1948) instrumento por el cual se creó la Legación argentina en Teherán.

---

[1]. Columbres Mármol a Chancillería, Cable 35, 12 de marzo de 1949. AMREC 1948-Irán- Caja 31.

países de la Liga Árabe tienen desde luego, una gran simpatía por las naciones de América, en especial por la Argentina, donde están radicadas numerosísimas familias de ese origen, y tanto mas cuanto que en tiempos pasados las naciones de Occidente – me refiero a las grandes potencias – no siempre trataron con benevolencia y con igualdad a las naciones de la Liga Árabe. Es, pues, un momento oportunismo para que la República Argentina estreche vínculos con las naciones de dicha liga, con miras a un mejor entendimiento en la Organización de las Naciones Unidas, donde también ocupan sus asientos los representantes del Imperio del Irán".[1]

El discurso del senador Bavio se basa, entre otras cosas, en la oportunidad que significa para nuestro país las relaciones con Irán, país miembro de la Liga Árabe. Lo que debemos resaltar es que Irán nunca fue miembro de tal organización internacional.

Los iraníes, pueblo de raza aria, no son semitas como son los árabes, y tampoco hablan un idioma de ese origen. El persa es un idioma de origen indoeuropeo.

Lo que tienen en común los países de la Liga Árabe e Irán es que la mayoría de su población es de religión musulmana. Pero aquí también constatamos importantes diferencias, ya que los iraníes pertenecen fundamentalmente a la rama chiíta del Islam, mientras que el resto de los países árabes son de la rama sunita del Islam.

Eduardo Colombres Mármol fue designado jefe de misión el 14 de octubre de 1947 (Decreto 32.005 M.1091).

Llegó a Teherán el 7 de marzo de 1948, concluyendo sus funciones y regresando a Buenos Aires el 5 de octubre de 1950 (Decreto 22.041 M.487) porque el Senado Nacional no presta acuerdo para su nombramiento.

[1]. Diario de Sesiones de la Cámara de Senadores de la Nación, sesión del 25 de junio de 1948. Año 1948. vol. 1, pp. 706.

El 13 de mayo la embajada argentina en Londres transmitió al Ministerio de Relaciones Exteriores el pedido de agreement para Yadollah Azodi, como nuevo representante iraní en Buenos Aires, en forma concurrente, ya que se desempeñaba como embajador iraní residente ante el gobierno de Brasil.[1]

El 14 de febrero de 1947 Yadollah Azodi fue recibido por el Presidente Perón audiencia en la cual presentó sus cartas credenciales.

La esposa de Azodi, según informaciones llegadas desde la embajada argentina en Brasil, estaba emparentada con el Sha de Persia.

En vista de esta situación, el nombramiento de un representante iraní ante el gobierno argentino, y por cuestiones de reciprocidad, la República Argentina decidió acreditar un representante diplomático en Teherán.

El conocimiento de los señores senadores de la Nación con respecto a la situación del Imperio de Irán se deja ver con claridad cuando interviene en la dicha cámara el Senador Bavío el día 25 de junio de 1948:

"El Imperio del Irán es uno de los países más interesantes y más ricos del Medio Oriente, y sabido es que fue asiento de una civilización milenaria.

Es también indudable la gravitación que dicho imperio tiene en la Liga Árabe, por lo que no puede ser más interesante para la República Argentina dejar perfectamente establecidas las relaciones diplomáticas con este importante y fuerte país de Medio Oriente. Sería de desear que cuanto antes nuestra legación en Teherán comenzara a funcionar para obtener la información y conocer las posibilidades de orden comercial y económico que en este momento son tan necesarias. Digo esto, porque los

---

[1]. También había sido acreditado como embajador iraní concurrente ante la República de Chile.

Quedáis reconocido en el carácter de Enviado Extraordinario y Ministro Plenipotenciario".[1]

El 18 de marzo de 1937 se firmó en nuestro país un Tratado de Amistad con el Imperio de Irán. En representación de este último actuó Nadir Arasteh, y por la República Argentina el Ministro de Relaciones Exteriores Carlos Saavedra Lamas.

Este tratado establecía que "habrá paz perpetua y amistad sincera e invariable entre ambos pueblos" era la base para el establecimiento de las relaciones consulares y diplomáticas bilaterales.

El representante iraní partió de regreso a Irán en la primera quincena de abril de 1937, en uso de licencia según se comunicó. Sin embargo, en forma extra oficial quedó claro que se trataba de una partida definitiva que obedecía al hecho de que nuestro país no había designado todavía un representante diplomático en Irán.

En septiembre de 1942 la Embajada argentina en Londres informó a la Chancillería que Ali Scheih había sido nombrado Embajador de Irán ante el gobierno argentino y se solicitaba el correspondiente acuerdo. Nuestro país contestó que esta propuesta quedaría sin considerarse por no poder ofrecer reciprocidad.

El 29 de junio de 1946 la embajada argentina en Brasil informó que el gobierno de Irán había iniciado gestiones para designar embajador ante la República Argentina.

De acuerdo a lo que señalaba nuestro embajador en Río de Janeiro, N. Accame, Irán aceptaría que la embajada argentina en Moscú resguardara en forma concurrente los intereses argentinos en Irán.

[1]. Memoria del Ministerio de Relaciones Exteriores y Culto presentada al Honorable Congreso de la Nación correspondiente al período 1935- 1936, Talleres Gráficos J. Roselli y cia., Buenos Aires, 1937, Tomo I, pp. 398

Grande es mi orgullo por haber sido designado como primer representante del Imperio del Irán en Buenos Aires.

A la expresión de estos sentimientos permitidme, Señor Presidente, agregar mis votos personales por la felicidad personal de V.E. y por la prosperidad de vuestro país y de vuestra nación.

En el curso de la misión que tengo el honor de iniciar, haré cuanto esté a mi poder para merecer la confianza de V.E.

Seré feliz si mis esfuerzos contribuyeran al desarrollo de las relaciones amistosas entre Irán y la Argentina y abrigo la firme esperanza de que en esta importante tarea hallaré ante vuestro gobierno un valioso apoyo por el que anticipadamente expreso todo mi agradecimiento".

A su vez el Presidente Justo sostuvo:

"Me es grato recibir las Cartas que os acreditan en el alto carácter de Enviado Extraordinario y Ministro Plenipotenciario ante el gobierno argentino.

Muy sensible a las expresiones de amistad que habéis tenido a bien pronunciar en nombre de Su Majestad imperial, las retribuyo con recíprocos sentimientos hacia la persona de Vuestro augusto soberano y el Imperio de Irán, por cuya grandeza y prosperidad creciente formulo los mejores votos del pueblo argentino, de su gobierno y los míos propios.

Podéis estar seguros de que vuestra misión, como primer representante de Irán entre nosotros, os será fácil. El acrecentamiento de las relaciones de amistad entre los dos países será motivo de satisfacción para la Nación argentina y podéis contar desde ya en tan elevado empeño, con el decidido apoyo del gobierno que me honro en presidir.

Con mis mejores deseos por vuestra felicidad personal, Señor Ministro, os agradezco los votos amables a mi respecto.

En febrero de 1935 el Ministro de Relaciones Exteriores de Persia que se encontraba de visita en Roma, manifestó al embajador argentino en esa capital, Cantilo, que el gobierno de Teherán había resuelto acreditar un representante diplomático en la Argentina y que esperaba reciprocidad por parte de nuestro gobierno.

La respuesta de nuestro representante fue que debido a restricciones presupuestarias sería imposible para nuestro país crear una representación diplomática en Persia.[1]

Por Decreto 70.227 (23 de octubre de 1935) el Presidente de la Nación reconoció con el carácter de Enviado Extraordinario y Ministro Plenipotenciario del Imperio de Irán ante el gobierno argentino, a Nadir Arasteh.

Luego de desempeñar funciones en la Legación iraní en Argentina, este diplomático fue acreditado como representante de su país en Alemania (1938).

A principios de 1949 cuando nuestro representante en Teherán era Eduardo Colombres Mármol, Nadir Araste era el Ministro de Correos y Telégrafos de Irán.

En ocasión de la presentación de sus cartas credenciales, Nadir Araste dirigió las siguientes palabras al Presidente argentino, Agustín P. Justo:

"Tengo el honor de entregar a V.E. las cartas que me acreditan ante vuestra alta persona en calidad de Enviado Extraordinario y Ministro Plenipotenciario.

Permitidme, Señor Presidente, que sea al mismo tiempo intérprete ante V.E. de los sentimientos de amistad que animan a Su Majestad hacia V.E. así como con respecto a vuestra gran República Argentina.

[1]. AMREC, Telegrama cifrado 169, Roma, Febrero 9 de 1935. División política, Persia 1935. Caja 3530.

tratados en la América del Sur sino con el Brasil y con la República Argentina".[1]

De lo referido por el diputado Orma, vemos claramente que este tratado, el primero firmado por nuestro país con un estado de Medio Oriente, y el que significaba el inicio de nuestras relaciones diplomáticas era casi una curiosidad, un hecho irrelevante.

La política exterior argentina en esos años, y durante largo tiempo, miraría solo a Europa como el escenario privilegiado de nuestra diplomacia.

Al respecto señalamos la postura del canciller argentino Rufino de Elizalde quien diría plasmando la postura de la elite dirigente de nuestro país:

"Ligados a Europa por los vínculos de sangre de millones de personas que se ligan a nuestras familias y cuyos hijos son nacionales [...]; recibiendo los capitales que nuestra industria requiere; existiendo un cambio mutuo de productos, puede decirse que la República está identificada con Europa hasta lo más que es posible".[2]

Este tratado fue denunciado por Persia el 7 de julio de 1927. Recordemos que importantes cambios de orden interno habían ocurrido en Persia entre los primeros años del siglo XX. En 1925 la Dinastía Qajar había dejado el poder y una nueva dinastía, los Pahlevi, gobernaba Irán.

Al denunciar el tratado de 1902 el Embajador de Persia ante el gobierno de los Estados Unidos de América, Mirza Davoud Meftah, señalaba que el nuevo gobierno iraní estaba dispuesto a negociar y firmar un nuevo tratado de paz y amistad con la República Argentina.

---

1. Diario de sesiones de la Cámara de Diputados; año 1904, vol. 1, pp. 805
2. Lascano, Victor M., América y la política argentina, Buenos Aires, 1938, pp. 19, citado por Paradiso. José, Debates y trayectoria de la política exterior argentina, GEL, Buenos Aires, 1993. pp.18.

Así leemos:

"Como algunas casas argentinas están por iniciar negocios de azúcar con Persia; al establecerse estas relaciones creo que S.M.I. [Su Majestad Imperial] el Schah vería con agrado que estas se iniciaran hasta sido ratificado el tratado que por parte del gobierno persa lo está desde hace mucho tiempo".[1]

Sin embargo deberíamos esperar varios años para que nuestro Congreso trate este tema. Finalmente el Tratado fue ratificado a través de la ley 4327 el 12 de agosto de 1904 (Aprobado por la Cámara de Senadores el 2 de junio de 1903 y por la Cámara de Diputados el 12 de agosto de 1904) y promulgado por el Poder Ejecutivo el 19 de agosto de 1904.

Este tratado además de establecer las relaciones diplomáticas y consulares entre ambos estados, establecía la libertad de comercio entre las partes.

Con respecto a la relevancia que tenía el Imperio de Irán para la política exterior argentina es interesante recordar lo que se dijo durante el trámite parlamentario de este tratado. El diputado Orma señalará al respecto el 12 de agosto de 1904:

"Este tratado fue firmado hace dos años por los plenipotenciarios argentina y persa. Es evidente que no tiene una importancia práctica, por lo menos inmediata. El Senado lo ha aprobado, ratificando así la actitud del Poder Ejecutivo, y la comisión de negocios extranjeros ha pensado que debía aconsejarse su aprobación, tomándolo como una muestra de la extensión de las relaciones internacionales de la república, dado que este Imperio Persa no ha sido muy efusivo con los otros estados y no ha hecho

---

[1]. Carta del Cónsul Enthoven al Ministerio de Relaciones Exteriores y Culto Joaquin V. González. Buenos Aires 20 de agosto de 2003. AMREC, Caja 52, DITRA, Persia- 1903.

En cuanto se concluya este tratado con la República Argentina, los comerciantes y los obreros persas empezarán inmediatamente a frecuentar ese país.

El gobierno persa vería con agrado que el Gobierno argentino nombrara un Cónsul General en Teherán.

A principios del año próximo, me propongo hacer una gira por la República Argentina."

Mientras el Cónsul Persa en Buenos Aires informaba al Ministerio de Relaciones Exteriores de esta iniciativa, el representante argentino en Washington, García Merou, recibía la misma invitación por parte del representante iraní en la capital estadounidense.

Habiendo pasado varios meses, en abril de 1902, nuevamente el gobierno persa insistirá en su interés de concertar un tratado de amistad con Argentina.

Finalmente se decidió que Eduardo Wilde, Enviado Extraordinario y Ministro Plenipotenciario argentino en Bélgica, fuera el encargado de negociar, y eventualmente firmar, un tratado de amistad y comercio con el Imperio Persa.

La República Argentina fue el primer país de América Latina en establecer relaciones diplomáticas con Irán (entonces Persia).

El 27 de julio de 1902 se firmó un Tratado de Amistad y Comercio en Ostende (Bélgica) entre Persia (representada por el General Isaac Khan Mofokhamed Dovlet, enviado extraordinario y Ministro Plenipotenciario en los Estados Unidos de América) y la República Argentina (representada por Eduardo Wilde, enviado extraordinario y Ministro Plenipotenciario en Bélgica y Holanda).

Por varias cartas enviadas por el Cónsul Persa a la Chancillería argentina sabemos que resultaba importante para el gobierno persa que nuestro gobierno ratificara lo antes posible el Tratado firmado en 1902.

instrucciones precisas al respecto: Deben negar visas a los potenciales inmigrantes.

Razones ideológicas, casi racistas, eran las responsables de estas decisiones gubernamentales. Este no es el espacio destinado a un estudio de las políticas migratorias de la República Argentina en Medio Oriente sin embargo estos pocos datos señalan la riqueza histórica y sociológica que el tratamiento de esta temática puede tener.

La República Argentina e Irán

Las relaciones diplomáticas entre la República Argentina y el Imperio de Irán se iniciaron en septiembre de 1901 cuando el entonces Cónsul General de Persia en Buenos Aires, Henry Enthoven, hace conocer al Ministro de Relaciones Exteriores de nuestro país, Dr. Amancio Alcorta, el interés del gobierno persa en firmar un tratado de amistad y comercio con la Argentina.

Henry Enthoven ciudadano belga, había sido reconocido como Cónsul del Imperio de Irán, mediante el exequátur del gobierno argentino dictado el 4 de enero de 1901.

La iniciativa provenía del gobierno del Sha de Persia quien a través del representante de ese país en Washington hacia conocer a su representante en Buenos Aires, Henry Enthoven, el deseo de establecer relaciones con nuestro país en los siguientes términos:

"A fin de iniciar y fomentar el desarrollo de su comercio con la República Argentina, el Gobierno Imperial ha tenido a bien otorgarme poder para concluir un tratado de comercio y de amistad con dicho país. Le ruego que ponga oficialmente este hecho en conocimiento del Ministro de Relaciones Exteriores Dr. Amancio Alcorta, rogándole quiera otorgar el necesario poder a su Ministro en Washington para concluir el tratado.

Lo único que Argentina podía aspirar, desde el punto de vista de las relaciones diplomáticas con esos estados, era un crecimiento del intercambio comercial.

En 1902, comienzo de nuestro período de investigación, la zona de África del Norte y Medio Oriente estaba constituida por los siguientes sujetos de derecho internacional: Imperio Otomano (territorios que en la actualidad abarcan los siguientes Estados: Israel, Palestina, Jordania, Irak, Siria, Líbano, Turquía, Libia, Arabia Saudita, Kuwait, Qatar, Bahrein, Omán, Yemen y Emiratos Árabes Unidos), Imperio Persa (República Islámica de Irán), posesiones de la República Francesa (Una zona del Reino de Marruecos, Argelia, Túnez), Posesiones de la Corona Británica (Egipto) y una zona ocupada por la corona española (Una zona de lo que hoy constituye el Reino de Marruecos y el Sahara Occidental).

Resulta, por lo tanto lógico, que nuestro país se relacionara a principios del siglo XX con el Imperio Persa y el Imperio Otomano, y que en el resto de los territorios estableciera consulados a los fines de propiciar un aumento del intercambio comercial.

Estos consulados (los de la zona de Medio Oriente) dependían de los consulados generales en las respectivas metrópolis y, debemos destacar, sus actividades se centraron en el ámbito comercial no en el migratorio.

Esto ocurrió de esta manera hasta 1907, hasta ese año la salida del Imperio Otomano fue ilegal. Los inmigrantes que llegaron a nuestro país antes de esa fecha lo hicieron en forma ilegal.

Al legalizarse la salida de emigrantes desde esa región no se solucionó totalmente el problema definitivamente. El 20 de enero de 1928 la Dirección Nacional de Inmigración envía al MREYC una nota en la que propone limitar la inmigración desde los países de Medio Oriente. Pocos días después los consulados argentinos de esa zona reciben

La red de misiones diplomáticas de nuestro país está integrada por once embajadas (la representación argentina en Turquía se encuentra dentro de la dirección de Europa Occidental).

Por su parte esos estados mantienen 14 representaciones en nuestro país (12 embajadas, una representación diplomática y un consulado honorario).

Este solo hecho serviría de base para o bien plantearse seriamente nuestros objetivos de política exterior en esa zona, o bien desmantelar tales representaciones por motivos económicos.

Lo que no es aceptable es la inercia y la falta de objetivos claros y alcanzables.

Es por eso que creemos que el conocimiento de la historia de la diplomacia argentina en aquella región es la base para poder diseñar una política exterior que tenga su engarce y continuidad en nuestra tradición diplomática.

El poseer una política exterior es señal de querer ocupar un lugar en el mundo. Un país soberano y con intereses posee ideas claras acerca de lo que quiere ser y del lugar que debería ocupar en el concierto de las naciones. A una factoría o a una colonia no se le puede pedir tal cosa.

Uno de los objetivos de este trabajo es, a través de la historia, llamar la atención acerca de las oportunidades existentes en África del Norte y Medio Oriente para nuestro país.

La República Argentina y Medio Oriente

A principios del siglo XX la situación internacional de nuestro país y su modo de inserción en el contexto internacional hacían que la región de Medio Oriente no fuera una prioridad de nuestra agenda de política exterior.

visto como una traición por muchos dirigentes árabes que veían en la actitud de Menem no solo el abandono de la tradicional política argentina de equidistancia entre árabes y judíos, sino una toma de posición del lado israelí.

El establecimiento de relaciones diplomáticas y el reconocimiento del status diplomático de la Autoridad Nacional Palestina en 1996 para algunos fue una forma de compensar las acciones a las que anteriormente hemos hecho referencia.

En los últimos años, y como consecuencia de la crisis de nuestro país, las relaciones políticas con los países de aquella región se han sumido en un estancamiento debido a la importancia adquirida por otros temas más prioritarios para nuestro país.

Sin embargo, debemos destacar, el enorme crecimiento de las exportaciones argentinas a esos mercados que se ha producido en la década de los años noventa nos permitiría pensar en que esto puede ser la base para unas nuevas relaciones políticas.

El tema AMIA sigue siendo el principal escollo de la política exterior argentina en Medio Oriente. Si bien sólo podemos manejarnos con información periodística sin poder acceder a la documentación oficial, este hecho fue un llamado de atención para muchos organismos de gobierno argentino.

En el caso específico de nuestra chancillería el no existir en la carrera diplomática una carrera de especialización temática geográfica nos ha vuelto terriblemente dependientes a la hora de acceder a información de interés para nuestro país, en el marco de la Convención de Viena sobre relaciones diplomáticas.

La Dirección de África del Norte y Medio Oriente es la segunda dirección en cuanto al número de embajadas bajo su responsabilidad directa en nuestro Ministerio de Relaciones exteriores.

La llegada de Carlos Saúl Menem al poder, un hijo de inmigrantes sirios, volvió a dar relevancia a las relaciones entre Argentina y Medio Oriente.

Si bien no hay pruebas concluyentes la inclusión de fondos provenientes de Libia en la campaña presidencial así como la visita que en Septiembre de 1988, siendo candidato presidencial, realizara Menem a Siria aumentaron al comienzo de su administración la importancia de Medio Oriente en la agenda de nuestra política exterior.

El alineamiento que llevó adelante Menem con respecto a la política de los Estados Unidos de América, la política de las "relaciones carnales" al decir del canciller Di Tella, tuvo sus consecuencias en cuanto a nuestras relaciones con aquella región.

La participación argentina en la Operación Tormenta del Desierto, la llamada segunda guerra del Golfo, y la cancelación del proyecto Cóndor II fueron dos temas muy importantes que afectaron nuestras relaciones con los estados de Medio Oriente.

Los años de Menem serán también los años en los que se producirán los atentados a la Embajada de Israel (17 de marzo de 1992) y a la AMIA (18 de julio de 1994). Estos hechos harán que palabras como fundamentalismo islámico, conflicto árabe – israelí y terrorismo se incorporen al léxico del argentino medio con una sorprendente tranquilidad.

Los intentos de mediación del presidente Menem entre israelíes y sirios, obviamente mucho más allá de las reales posibilidades de nuestra diplomacia y de la capacidad de influencia en esos actores del Presidente Menem, manifiestan una voluntad del Primer Mandatario de incorporar esos temas a su agenda política.

La visita de Menem a Israel, la primera de un presidente argentino en ejercicio e octubre de 1991, marcó un punto de inflexión. Esto fue

Argentina de los países árabes y el apoyo armamentístico que recibió por parte de Israel pusieron a nuestra diplomacia ante una disyuntiva.

Los países árabes e Israel habían brindado su apoyo por diversas razones. Unos como consecuencia directa de sus posturas anti-occidentales, el otro como una forma de ganar un mercado de armas.

En esos años la dictadura argentina se convertirá en uno de los socios más importantes de Israel en cuanto a compra de armamento de ese origen.

El replanteo del tema Malvinas, ahora nuevamente en el ámbito diplomático, llevo a un nuevo acercamiento con los países árabes en la última parte de la etapa del proceso y al comienzo de la administración del Dr. Alfonsín.

Al regreso de la democracia a la Argentina y durante casi toda la década de los años ochenta los temas de carácter militar casi monopolizaron las relaciones entre la Argentina y los países de Medio Oriente.

Las ventas secretas de armas a Irán e Irak, durante la guerra que ambos países libraron entre 1980 y 1988 se enmarcaron dentro de este contexto.

El gobierno del Dr. Menem hizo público ocho decretos secretos de exportación de material militar a esos países en guerra en los años de la administración del Dr. Alfonsín.

Es en esta época en la que se iniciará la cooperación en el ámbito misilístico, el proyecto Cóndor II. Hasta donde se puede saber con certeza la colaboración se planteó entre Argentina y Egipto. Sin embargo muchos analistas consideran que Irak fue uno de los socios de la Argentina en este proyecto.

La idea peronista de la Tercera Posición encontraba muchos puntos en común con el Movimiento de los Países no Alineados, nacido de la Conferencia de Bandung en 1956.

La influencia de grupos de izquierda dentro del Movimiento Peronista era creciente y muchos de ellos veían con buenos ojos esta, desde su punto de vista, materialización de la doctrina peronista a nivel internacional.

El ingreso como miembro pleno de nuestro país al Movimiento de los Países No Alineados, en la Conferencia de Argel en 1974 marcó un nuevo rumbo en la política exterior argentina de esos años.

El llamado "Tercermundismo" y el acercamiento a estos países no solo significó un enorme caudal de votos de estos estados en el seno de organismos internacionales, un objetivo constante de nuestra política exterior, sino también el peligroso acercamiento a países que apoyaban casi sin reservas a movimientos de liberación que hacían uso de la violencia y de la lucha armada para alcanzar sus fines.

En estos años se produce el inicio de las relaciones diplomáticas entre la República Argentina y Libia, así como también el inicio de las relaciones bilaterales entre nuestro país y los estados del Golfo Pérsico: Qatar, Bahrein, Omán, Emiratos Árabes Unidos y Yemen. Este último estado, en esos años se encontraba dividido y en guerra entre la República Árabe de Yemen y la República Popular y Democrática de Yemen.

El llamado Proceso de Reorganización Nacional y su alineamiento con la política de los Estados Unidos de América en un contexto de Guerra Fría, provocó un enfriamiento de las relaciones de Argentina con sus socios del Movimiento de los Países No Alineados.

Sin embargo, la Guerra de Malvinas (1982) será un hito de nuestra política exterior en esa región. El apoyo diplomático que recibió la

Los hijos de los inmigrantes llegados a fines del siglo XIX y comienzos del siglo XX habían progresado en los negocios, ejercían profesiones liberales y habían comenzado a intervenir en política.

Las organizaciones de estas comunidades comenzarán a tener influencia social y ejercerán, o pretenderán, influir en las decisiones de política exterior del gobierno argentino.

Esta es la época del establecimiento del Estado de Israel, sin lugar a dudas el conflicto más importante de la región, cuyas consecuencias alcanzan a todos los estados de este sistema regional.

Desde estos años nuestro país comenzará a ensayar una política de equidistancia entre la postura árabe e israelí, precisamente una consecuencia no solo de la tradicional neutralidad argentina sino también debido a la existencia de importantes comunidades de esos orígenes en nuestro suelo.

La caída del régimen peronista dará lugar a un período signado por la inestabilidad institucional y los continuos golpes de estado, la proscripción del peronismo y el monopolio de la política interna en desmedro de la política exterior.

En ese contexto de inestabilidad, no podíamos pensar en planes a largo plazo o en continuidades y coherencias de nuestra política exterior.

Es en esos años en los cuales se establecerán relaciones diplomáticas con los países del Norte de África, que en una segunda ola de descolonización, alcanzarán su independencia de Francia, nos referimos a Marruecos, Argelia y Túnez.

La vuelta del Peronismo al poder en 1973 dará comienzo a una nueva etapa en cuanto a nuestras relaciones con los países de África del Norte y Medio Oriente.

Hacia fines de la Segunda Guerra Mundial podemos identificar un cambio en la política exterior argentina hacia Medio Oriente.

La presión sufrida por la República Argentina por parte de los Estados Unidos de América para que nuestro país declare la guerra al Eje así como el acoso económico sufrido hicieron que nuestros decisores comenzaran a analizar nuevos parámetros de las relaciones.

La creación de la Organización de las Naciones Unidas y el aumento de la diplomacia multilateral llevó a nuestros dirigentes a considerar las posibles ventajas que se derivarían de mantener buenas relaciones con los países árabes recientemente independizados de las metrópolis europeas.

De esta manera, y como una forma de aumentar el peso relativo de nuestro país en el ámbito de Naciones Unidas fueron establecidos en la segunda parte de la década de los años cuarenta relaciones diplomáticas con Arabia Saudita, Egipto, Irak, El Líbano, Siria y Jordania.

La llegada del General Perón al poder en 1946 vino a sumar un nuevo elemento en esta ecuación. La llamada "Tercera Posición", como una instancia superadora de la opción entre capitalismo y comunismo encontró un eco favorable en los movimientos nacionalistas que en aquellos países árabes desplazaban del poder a las elites que seguían firmemente comprometidas con las metrópolis de antaño.

La idea de liberación nacional, soberanía plena y sistemas sociales justos fueron una llamada de atención para los países de Medio Oriente, muchos de los cuales vieron a la Doctrina Peronista con gran simpatía y, en algunos casos, llegaron a identificarse con sus postulados centrales.

Es también en estos años en que comienza a ser visible la importancia de las colectividades árabes y judías en la Argentina.

En cuanto a los términos utilizados, la designación de África del Norte y Medio Oriente es la que utiliza nuestro Ministerio de Relaciones Exteriores. Incluye los siguientes estados: Marruecos, Túnez, Argelia, Libia, Egipto, Israel, Palestina, Jordania, Líbano, Siria, Turquía, Irán, Irak, Kuwait, Arabia Saudita, Omán, Qatar, Bahrein, Emiratos Árabes Unidos y Yemen.

Nuestra idea es que la redacción presente, casi de tipo cronológico bilateral, pueda servir de base para un estudio posterior más comprehensivo centrado, no en la historia diplomática de nuestras relaciones con esos estados sino en la reconstrucción de las políticas exteriores hacia esos destinos.

De todas maneras, en esta introducción señalaremos los temas más importantes que a nuestro entender han nucleado las relaciones entre la República Argentina y los países de África del Norte y Medio Oriente.

Podemos identificar una etapa inicial entre los años 1902 y 1945. En estos años se establecieron relaciones diplomáticas con el Imperio de Irán (1902) y relaciones consulares con el Imperio Otomano (1910).

No es posible identificar en estas acciones la materialización de una política exterior diseñada hacia esos estados. En ambos casos la iniciativa provino de aquellos gobiernos y no del nuestro.

La agenda de la política exterior argentina a comienzos del siglo XX estaba monopolizada por nuestras relaciones con Europa, con Gran Bretaña específicamente, por lo cual las relaciones con Irán y el Imperio Otomano aparecían como novedades exóticas, más que como la puerta a nuevas oportunidades.

La distancia y la diferencia de las culturas tampoco, debemos decirlo, colaboraban mucho para un entendimiento profundo que superara las frases de ocasión.

realizado significa el primer paso en un proceso investigativo de estas características.

Para la realización de esta investigación nos hemos centrado fundamentalmente en el análisis de los documentos existentes en el Archivo del Ministerio de Relaciones Exteriores, Comercio Internacional y Culto. De esta manera hemos tratado de reconstruir la percepción que los diplomáticos argentinos tuvieron de sucesos acaecidos en esos destinos así como también señalar cuales han sido los hitos centrales desde el punto de vista de la historia diplomática de nuestro país.

Se trata de la visión argentina de las relaciones bilaterales de nuestro país con aquellos estados. Altamente beneficioso sería el poder llevar a cabo, algún día, el análisis complementario respectivo. Es decir, analizar las relaciones diplomáticas desde el punto de vista de aquellos estados y basándose en documentos de sus respectivas chancillerías.

Un proyecto ambicioso y de largo aliento que requeriría no solo la colaboración de investigadores de esos países sino también un grado importante de compromiso oficial tendiente a subsanar posibles inconvenientes en cuanto a la disponibilidad de material histórico y facilidades para su consulta.

De acuerdo a la normativa de nuestro país, no hemos podido consultar la documentación posterior a 1979 puesto que existe un período de 25 años en la clasificación de la información.

Esta es la razón por la cual consideramos que existirá en el futuro cercano la necesidad de continuar con esta investigación a los fines de completar los años subsiguientes a 1979.

A los fines de completar la información de estos últimos años hemos recurrido a entrevistas con diplomáticos argentinos, diarios de la época y publicaciones especializadas (fundamentalmente publicaciones de la colectividad árabe y judía de Argentina).

Historia, Presente y Futuro de las Relaciones Argentina – Medio Oriente

Paulo Botta[1]

Estudiar y tratar de reconstruir la historia de las relaciones diplomáticas de nuestro país con los Estados de África del Norte y Medio Oriente es una tarea que no ha sido encarada sino de manera fragmentada a pesar de la importante creciente de esa región en las Relaciones internacionales.

La historia de las políticas exteriores de la Argentina se ha entrado fundamentalmente en el análisis de nuestras relaciones con los países limítrofes, los Estados Unidos de América y los estados de Europa Occidental.

Conocer los ejes de nuestra política exterior hacia los países de África del Norte y Medio Oriente así como los hitos centrales de esta parte de la historia diplomática argentina redundará seguramente en un conocimiento más acabado de nuestra historia política.

Las dificultades con las que se enfrenta quien quiere estudiar estas temáticas es la falta de conciencia histórica de los responsables de diseñar nuestra política exterior. Hay poco o nada escrito acerca de estos temas.

Por otra parte, los acervos documentales están casi inexplorados en cuanto a nuestras relaciones diplomáticas con África del Norte y Medio Oriente. De esto se desprende que un trabajo como el que hemos

---

[1] . Centro de Estudios del Medio Oriente Contemporáneo- CEMOC (http://www.cemoc.como.ar). Córdoba, Argentina

• JUBANY, Florencia El Estado del Debate Sobre la Inequidad en América Latina, Fundación Canadiense para las Américas (FOCAL). Presentado en Conferencia "Gobernanza y Justicia Socia.l en CUBA: Pasado, presente y futuro". FLACSO México, 21-22 de Abril de 2005.

• MAIRA, Luis, Gobernabilidad y Globalización, en Revista OtroSur, Facultad de Ciencia Política y Relaciones Internacionales, Universidad Nacional de Rosario, Año 1, N° 2, Agosto, 2004.

• NUN, José, en IAZZETTA, Osvaldo, Los desencuentros entre modernización y democracia, en Revista OtroSur, Facultad de Ciencia Política y Relaciones Internacionales, Universidad Nacional de Rosario, Año 1, N° 1, Mayo, 2004.

• PUIG, Juan Carlos, (comp.), América Latina. Políticas Exteriores Comparadas, Vol. I, Buenos Aires, GEL, 1984.

• ROJAS BOLAÑOS, M., La Gobernabilidad en Centroamérica, Costa Rica, FLACSO, 1995.

• TORRES RIVAS, E., América Latina, Gobernabilidad y democracia en sociedades en crisis, en "Nueva Sociedad" 128, Caracas, 1993.

Bibliografía

- ARGUMEDO, Alicia, Los silenciós y las voces en América Latina. Notas sobre el pensamiento nacional y popular, Ed. Del Pensamiento Nacional, Buenos Aires, Mayo, 2004.
- Banco Mundial (1992), "Governance and Development", Washington, D.C., The World Bank.
- BID (1992), "Gobernabilidad y desarrollo. El estado de la cuestión", Washington, D.C.
- BOHÓRQUEZ, Carmen. Apel, Dussel, Wiredu y Eze: abordaje intercultural del ideal de justicia, en *Revista de Filosofía,* 34. Maracaibo, 2000-1.
- CALDERÓN, F y DOS SANTOS, M, Veinte tesis sociopolíticas y un corolario en Estado, nuevo orden económico y democracia en América Latina, Caracas, ALAS-Nueva Sociedad, 1992.
- DUSSEL, Enrique, La China (1421-1800). Razones para cuestionar el Eurocentrismo, en Revista OtroSur, Facultad de Ciencia Política y Relaciones Internacionales, Universidad Nacional de Rosario, Año 1, Nº 2, Agosto, 2004.
- FILMUS, Daniel, La concertación de políticas educativas: una asignatura pendiente en la agenda latinoamericana de fin de siglo, en Perspectives, UNESCO, Bureau International D'Education, Vol. XXXI, Nº 1, marzo 2001, Suiza.
- IAZZETTA, Osvaldo, Los desencuentros entre modernización y democracia, en Revista OtroSur, Facultad de Ciencia Política y Relaciones Internacionales, Universidad Nacional de Rosario, Año 1, Nº 1, Mayo, 2004.
- JAGUARIBE, Helio, Desarrollo político: sentido y condiciones, Ed. Paidós, Buenos Aires.

no se quiere modelos de gobernabilidad restringida- supone la superación del clientelismo, la burocratización y la ineptitud de los funcionarios.

En conclusión, los aspectos internos pasan por una transición hacia una democracia inclusiva, que demanda la concertación de una estrategia económica con el diseño de una nueva institucionalidad. Puede que el conjunto de enunciados con fuerte carácter pragmático esconda algunas debilidades conceptuales. Ello constituye una constante en el pensamiento regional luego de la recuperación democrática: la conversión de la urgencia en un fenómeno de largo plazo condena a la reflexión a una respuesta espasmódica e incompleta. Así la negociación otrora prerrogativa del espacio de la implementación política se va convirtiendo en nudo condicionante del propio pensar.

supone plantear a escala regional el modelo de desarrollo económico interno.

En materia social y política la reflexión tiende a centrarse en:

a- Superar la fragmentación social –derivada del modelo económico de los 90- ampliando los niveles de participación a los fines de consensuar intereses generales, recuperando la centralidad de lo político. Las reflexiones y las propuestas al respecto tienden a reconocer mayores posibilidades de estabilidad y éxito en las transformaciones, con la incorporación de nuevos actores sociales al proceso decisorio. La concertación y la negociación permanente que reparta equitativamente ganancias y pérdidas es ponderada como la práctica de una democracia inclusiva. Se propone así un cambio en los actores tradicionales –como los militares– y el ascenso de nuevos sectores como los medios de comunicación social. Igualmente se destacan las organizaciones libres que ocuparon espacios otrora monopolizados por diversos sectores agremiados. Los nuevos movimientos sociales que no sólo plantean una escala nacional sino regional e internacional (Foro de Porto Alegre o el Foro Regional en Venezuela) aparecen como actores necesarios de la ampliación democrática. Construidos sobre una demanda puntual (sin tierra, indocumentados, sin techo) tienden a describir una nueva visión de la sociedad, del estado y del desarrollo.

b- Transformar las instituciones políticas mediante la recuperación de la calidad parlamentaria, el fortalecimiento de los partidos como limitación al manejo del Estado por una tecnocracia vinculada a intereses sectoriales o internacionales. Se evalúa la crítica intencionada al Estado como mecanismo que desacredita la política, agravada por situaciones de corrupción tanto en su financiamiento como en el ejercicio mismo del poder. La recuperación política del Estado – si

La dimensión interna

Analizados algunos mecanismos de la escena internacional se vuelve indispensable dar cuenta de los problemas internos de la región. Los problemas económico-sociales repercuten sobre la seguridad ciudadana afectando las posibilidades de consolidación democrática.

La democracia política instaurada en la gran mayoría de los países de la región presenta debilidades originadas en las desigualdades, la exclusión social, la marginalidad y la violencia. Erradicarlas supone cambios económicos y político-sociales que redefinan al interior de las sociedades latinoamericanas un modelo de democracia y desarrollo.

En materia de economía las propuestas pasan –entre otras- por:

a- Definir lo económico-social en una dimensión única que rompa con la oposición entre crecimiento y distribución, esfera productiva y esfera financiera, asignación del mercado y participación del Estado.

b- Recuperar una estructura productiva que asegure la necesidad de empleo sin abandonar los márgenes de competitividad crecientes. Para ello, se propone reivindicar cierto liderazgo del sector industrial exportador sin repetir modelos burocráticos del capitalismo prebendario del pasado.

c- Redefinir el Estado en su carácter de regulador y distribuidor pero también como interventor en materia de inversión en conocimiento vía el fortalecimiento del sector educativo y científico tecnológico.

d- Facilitar el crecimiento de un sistema financiero que garantice incentivos crediticios, priorizando la inversión directa por sobre los ejercicios especulativos.

e- Recuperar la idea cepalina de comprender la integración como una escala alternativa a los reducidos mercados internos nacionales. Ello

una incorporación y apertura al mercado internacional que reparta más equitativamente costos y beneficios. Por otro lado, sin cuestionar la agenda global internacional en términos de seguridad, se propone un modelo de relación diversificada en lo comercial así como en la concertación multilateral.

En conclusión, la dimensión externa de la relación democracia-desarrollo implica una tensión entre una propuesta de continuidad prolija de la propuesta de los noventa y un modelo de inserción que no admite alianzas automáticas, que pretende recuperar márgenes de autonomía y participar de la globalidad con un modelo particular de desarrollo.

Será esta nueva opción viable teniendo en cuenta las restricciones externas vinculadas al pago de la deuda y las negociaciones con las Instituciones Financieras Internacionales. Será esta posición posible habida cuenta que varios gobiernos que parecían o prometían adscribir a estos nuevos postulados se han visto ahora forzados por la coyuntura a cambiar y retomar la vieja senda, tal el caso de Lula da Silva en Brasil, Néstor Kirchner en Argentina y Tabaré Vázquez en Uruguay.

En el caso de Chávez, la clara manifestación por un modelo alternativo en Venezuela convive con las restricciones de un aislamiento que le imprime márgenes de inestabilidad a su proyecto democrático. Sus deseos de ingresar al MERCOSUR iban de la mano de la necesidad de superar esta situación. En tanto la elección de Evo Morales en Bolivia ha provocado una luz roja en EEUU, a pesar del aparente desinterés norteamericano. Se debe recordar que el caso Morales presenta un peligro de doble Standard: por un lado la posibilidad de poner en práctica un proyecto alternativo y por el otro vuelve a colocar en escena en la región un problema histórico que pocas veces sale a la superficie, la tensión entre la población indígena y los nativos descendientes de inmigrantes europeos.

achicamiento del Estado, la vigilancia de la participación social, las ventajas al capitalismo financiero o el control del déficit fiscal como imperativos para integrarse al mundo del tercer milenio.

No cumplir con estas prescripciones salvadoras suponía autoexcluirse del sentido común hacia el que marchaban las sociedades desarrolladas. En tanto su opción imponía un modelo de democracia restringida o regulada que permitiese cabalgar la globalización en busca de acelerar un crecimiento que derramara bienestar para nuestras sociedades. La gobernabilidad es un concepto asociado que aparece en este caso como "puente" entre la conservación del tipo de régimen y los costos de la adaptación al modelo global.

En respuesta, y como parte del surgimiento de una alternativa regional, en la XIII Cumbre Iberoamericana de La Paz en 2004, los presidentes criticaron las reformas estructurales de los noventa y sus consecuencias de pobreza, desigualdad y exclusión social. En el plano internacional apelaron a la tradición política de la región: el principio de no intervención, la prohibición de la amenaza o el uso de la fuerza en las relaciones internacionales, así como el respeto a la integridad territorial son parte del enunciado del Documento. A tales principios, se deben agregar el compromiso con la nueva agenda en la que, la condena del terrorismo internacional va de la mano con la crítica al funcionamiento de la ONU – de hecho se plantea una amplia reforma- y a la conducta del Fondo Monetario Internacional y sus recetas.

En este caso, la democracia supone una convocatoria de consenso amplio vinculado al desarrollo de un capitalismo que permita conservar mayores herramientas decisorias en el marco estatal y en la participación social. Así la propuesta supone enfrentar los riesgos del entorno internacional, integrados en el MERCOSUR o en la Unión Sudamericana, como una instancia no solo económica sino también política para asegurar

autonomía decisoria, en un marco de globalización no imaginado ni previsto en los años sesenta" (2004: 15).

La tensión histórica parece mantenerse en vigencia y, ante ello, la cuestión democrática se asume como parte estructural de una prospectiva de desarrollo alternativo. Vale la pena entonces recuperar la tradición analítica "interno-externo" para ver los principales aspectos que enfrenta el binomio desarrollo-democracia en la región.

La dimensión externa

El contexto internacional explica buena parte de la crisis económica que acompañó la recuperación democrática en los ochenta. El endeudamiento heredado de las dictaduras condicionó profundamente las opciones de crecimiento. La década de los ochenta fue considerada en América Latina la década perdida, pues a pesar de la paulatina recuperación de la democracia en los estados de la región el principal producto de exportación lo constituyeron las remesas de dinero que se dirigían a los países centrales habida cuenta que el pago de los servicios de la deuda externa resultó el objetivo prioritario

Las negociaciones inclinaron la balanza hacia la imposición de condiciones de los grupos acreedores y la puesta en escena de la democracia como un eje sobre el que convocar alianzas externas no pasó de lo declamativo y formal.

Los noventa abrieron paso al Consenso de Washington, y con él, a una serie de recetas que posicionaron al neoliberalismo como pensamiento "único" o, para decirlo con Lander, como la visión natural y realizada del modelo de la vida moderna. Así lógica política y lógica económica conviven en una unidad inseparable y se convierten en el parámetro para la acción de las instituciones y el comportamiento social. El correlato de sugerencias encuentra a la apertura comercial, el

política internacional. Si esta situación no es periférica al menos hay que reconocer que sus evidencias muestran demasiadas similitudes.

De igual modo, ocurre con el desarrollo interno. Latinoamérica es una región donde más del 40% de la población vive en la pobreza y el 10% más rico es dueño de casi la mitad de la riqueza. Este 10% de la población recibe el 48% del ingreso total, mientras que el 10% más pobre solo recibe el 1.6%. Esto contrasta con lo que ocurre en las naciones industrializadas donde el 10% más rico recibe el 29.1%, al tiempo que el 10% más pobre recibe el 2.5%. Si nos remitimos al "Coeficiente de Gini" sobre la concentración de los ingresos entre los años setenta y noventa, observamos que América Latina y el Caribe es 10 puntos más desigual que Asia; 17.5 puntos más desigual que los 30 países de la OCDE; y 20.4 puntos más desigual que Europa del Este. La inequidad en el país menos desigual de América Latina -Uruguay- es mayor que el país más desigual de Europa del Este y las naciones industrializadas (Jubany: 2005).

Esta situación de inequidad podría completarse con un análisis de la estructura productiva, del mercado de trabajo, de la inversión científico-tecnológica o de la fortaleza institucional que igualmente evocarían la antigua conceptualización de subdesarrollo.

En medio de este escenario, la región se enfrenta nuevamente el desafío del crecimiento con justicia en democracia. Como señala José Nun: "(...) existe un régimen constitucional de democracia representativa pero, al mismo tiempo, y paradójicamente, cunden el subdesarrollo económico y el subdesarrollo social. O sea que pareciera que ni la modernización condujo antes a la democracia ni la democracia está llevando ahora a la modernización. El desafío es reconciliar a la democracia con una estrategia de modernización y desarrollo incluyente que al mismo tiempo aspire a ampliar los márgenes de maniobra y

tipologías de relación, necesita una mayor complejidad conceptual. Y en este sentido últimamente América Latina ha mostrado dificultades para generar un pensamiento de largo plazo.

Por otra parte, la región aún mantiene buena parte de los indicadores que la ubicaron en la periferia global y en el subdesarrollo interno. Es cierto que, en ambos casos, se podrán mostrar variantes propias del nuevo escenario internacional para sostener que tales categorías históricas resultan inadecuadas.

Como ya mencionamos las concepciones de la CEPAL sobre el desarrollo y la dependencia, junto al pensamiento sobre la autonomía de Juan Carlos Puig o de la viabilidad de Helio Jaguaribe, constituyeron una perspectiva que durante más de dos décadas permitieron una particular interpretación de la situación latinoamericana. Sin embargo, más allá del envejecimiento y desactualización de aquellas teorías –inevitable por otra parte- las inquietudes y desafíos que evocaban entonces, siguen pendientes -y tal vez en forma más acuciante- en nuestros días (Iazzetta: 2004, 14).

No hay proyecto mundial que tenga en cuenta los intereses y las necesidades de la región. Las últimas elecciones presidenciales en los EEUU mostraron con sorpresa cómo las relaciones con América Latina eran relegadas en los debates sobre política externa, llegando al punto que el propio Kerry, que encarnaba la alternativa demócrata, tenía dificultades para nombrar los Jefes de Estado más importantes de la región.

A ello se suma que su peso en la economía global ha disminuido al igual que su influencia política en escenarios de poder, tales como organismos internacionales o espacios de concertación multilaterales. La apertura de su economía al capital trasnacional fue producto de su debilidad estructural y, consecuentemente, estuvo lejos de habilitar un "linkage" político que permitiera una presencia más destacada en la

organizaciones comunitarias acotan la dinámica de mercado a aquellos temas que hacen al interés general.

Se cuestiona el modelo de los noventa, por considerarlo centrado en una racionalidad económica sin mayores preocupaciones por la ampliación de la cultura democrática. Los gobiernos privilegiaron una modernización del Estado orientada mecánicamente por el objetivo de reducir el gasto público que termina por desnaturalizar el propio sistema político (Calderón y Dos Santos: 1992, 191).

En conclusión, frente a las perspectivas de una democracia de baja intensidad, preocupada por contener los reclamos populares, desde un Estado que utiliza la institucionalidad como coacción o limitación para garantizar un supuesto funcionamiento estable, aparece una nueva visión que propone una gobernabilidad construida día a día, por la participación amplia que garantice un juego justo en la distribución de los beneficios, así como una correcta separación de la lógica ético-política de la lógica económica.

Sin embargo la separación teórica puede colisionar por una cotidianeidad cubierta de grises, aún en gobiernos en los que el discurso manifiesta un firme rechazo al orden de los noventa. La tensión original de arrastre histórico convive con la urgencia, los condicionamientos del contexto nacional e internacional, y las limitaciones que devienen del nuevo orden económico. En este marco, América Latina enfrenta el desafío político de las próximas décadas en el que su crecimiento económico con mayores niveles de justicia e inclusión implica también debatir un nuevo sistema político.

Democracia y desarrollo en perspectiva

En el nuevo siglo, algunos sectores sostienen el argumento de que un mundo globalizado e interdependiente, con nuevos actores y nuevas

incremente importantes niveles represivos para garantizar el juego de las variables económicas nacionales y globales.

De entender la gobernabilidad democrática como un asunto de ingeniería en el ámbito de la cúpula del Estado, la nueva opción pasa a ser ahora un proceso más complejo donde deben interactuar un conjunto de actores. Por lo tanto, no es sólo el producto de la capacidad de un gobierno para ser obedecido por sus propios atributos (transparencia, eficacia, accountability), sino también de la capacidad de todos los actores políticos estratégicos para moverse dentro de determinadas reglas de juego -una especie de concertación-, sin amenazas constantes de ruptura que siembren la incertidumbre en el conjunto de la sociedad (Rojas Bolaños, 1995).

Este modelo de democracia ascendente también pone en escena un núcleo de temas que merecen destacarse:

Se apunta a la estabilidad por el consenso y se plantea que, aunque la consecución de consensos altere los tiempos que suele aconsejar la eficiencia y la eficacia del "nuevo estado", éstos son preferibles al absolutismo institucional. El acento se sitúa en la concertación como variable estabilizadora de la gestión y también como "constructo social" que termina definiendo un nuevo modelo democratizador, sin negar que se necesitan nuevas virtudes para el manejo de lo público.

Se propone la participación como garantía, pues el sistema no se agota en el ejercicio ciudadano mínimo, sino que avanza en una dimensión inclusiva socioeconómica como sostén de la gobernabilidad. Se avanza así hacia la propuesta de una ciudadanía plena que plantea mecanismos de participación alternativos con poder decisorio, control permanente de los actos de gobierno -en función de las promesas electorales- e incluso una nueva vinculación Estado-sociedad, donde las

de gobernabilidad comenzaron a visualizarse principalmente como deficiencias del propio Estado y del sistema político.

Por otra parte, la preocupación por el uso eficiente y transparente de la asistencia financiera internacional llevó a incorporar a la idea de gobernabilidad democrática los conceptos de «rendición de cuentas» o responsabilidad (accountability), predictibilidad, honestidad, etc. (Filmus: 2001).

Esta interpretación conservadora de una "democracia con límites" vuelve a plantear en términos de dilema la posibilidad de su ampliación si se la quiere combinar con un modelo de desarrollo alternativo con mayores niveles de justicia social y autonomía decisoria. Debemos reconocer, también, que el énfasis puesto en la cuestión estatal convierte la praxis política de la clase dirigente en un permanente "gobierno de la crisis". La misma se ve sometida a optar por un atrincheramiento institucional-administrativo o por brindar las condiciones para el surgimiento ascendente de nuevas organizaciones sociales y de nuevos canales de participación, en un contexto internacional donde la estabilidad parece ser uno de los bienes más preciados.

La democracia como pilar de un modelo político económico alternativo

El binomio gobernabilidad-democracia y sus consecuencias permitieron el surgimiento de la alternativa participación-democracia como respuesta donde sentar las bases de un nuevo modelo regional. La discusión apunta ahora a un reordenamiento de las relaciones Estado-sociedad-mercado en busca de "nuevos consensos" como sustentos de la estabilidad. Se considera que el modelo de la democracia restringida esconde la posibilidad que el Estado –más allá de su lógica constitutiva-

Con la idea que la democracia pone en peligro a la democracia se hace colisionar la ampliación de derechos y la puja social por el acceso a los mismos con la imposibilidad de una nueva expansión económica distributiva. La globalización del capitalismo financiero impone condiciones ante las que la insatisfacción de la democracia social termina poniendo en peligro la democracia institucional. La democracia, según este razonamiento, cuando se profundiza, alimenta ofertas y demandas, vuelve ingobernable a la sociedad. La pérdida de confianza entre los electores y sus partidos, entre la ciudadanía y las políticas estatales produce estados de ingobernabilidad (Torres Rivas, 1993: 92).

Este conjunto de preocupaciones pronto tuvieron sus manifestaciones particulares en América Latina y la imposición en la agenda de estos temas ocupó un lugar estelar desde mediados de la década del ochenta y fundamentalmente en los noventa

Los procesos de reforma del Estado, vía privatizaciones o sistemas de reordenamiento burocrático, el surgimiento de una nueva ingeniería para el manejo de lo público y la contención de la demandas sociales, las adaptaciones del sistema de partidos, el rol legitimador de los medios de comunicación social y las fuertes medidas de disciplinamiento colectivo, mediante la atomización de las demandas, fueron -entre otros- los comunes denominadores de la política regional.

En este sentido, los documentos Governance and Development (1992) del Banco Mundial, y Gobernabilidad y Desarrollo. El estado de la cuestión (1992) del Banco Interamericano de Desarrollo, han jugado un papel fundamental en la discusión de estas medidas tanto en la arena de la política como de las ciencias sociales de la región. Recuperada la institucionalidad democrática y habiendo desaparecido (al menos momentáneamente) los enemigos «externos» del sistema, los problemas

terminó recuperando los cuestionamientos históricos en términos de su modelo futuro. Es así como resulta importante relevar brevemente la discusión actual sobre el modelo de democracia a construir en la región, que luego supondrá igualmente distintas formas de concebir los desafíos de un desarrollo económico sustentable.

La democracia entendida como gobernabilidad restringida

Promediando la década del setenta comenzó a desarrollarse en el seno de la Comisión Trilateral un debate sobre la democracia en los países occidentales. El punto de partida presentaba un diagnóstico que marcaba un creciente desfasaje entre las demandas sociales y la capacidad de respuesta de las instituciones públicas. El resquebrajamiento del Estado de Bienestar, el divorcio entre capitalismo productivo y capitalismo financiero, unido a una formidable mutación científico–tecnológica, aparecían como algunos indicadores que prendían señales de alarma sobre las democracias occidentales.

La respuesta puso en escena la cuestión de la gobernabilidad como problema central a punto tal que gobernabilidad y democracia comenzaron a ser utilizados indistintamente. Un núcleo duro de temas surgió entonces de estas perspectivas, que incluía cuestiones relativas a la estabilidad democrática.

En ese contexto, por ejemplo, la "eficacia estatal" suponía un modelo de acción pública que "regulara" la demanda social conforme a las condiciones económicas en las que se desenvuelve, incluyendo una dinámica de mercado en su paradigma de comportamiento. Asimismo, con "crisis de representación" se aludía al crecimiento de la desconfianza en la clase política, en el sistema de partidos e incluso en las instituciones del sistema.

tiende a descubrir una clara vinculación entre tipo de régimen y modelo económico. La mayoría de los movimientos populares de la región fueron juzgados como autoritarios o antidemocráticos generando así un claro "recelo" hacia el modelo -de lo que se entendía- como democracia liberal.

Existe coincidencia en sostener que la ferocidad represiva de las dictaduras militares consiguió en buena parte de América Latina consolidar un nuevo consenso en cuanto al valor de la cuestión democrática. Se puede afirmar que tal consenso aún se mantiene. Prueba de ello son la superación de diversas crisis nacionales en la región, sin ruptura institucional. En la mayoría de los casos, el horror de las dictaduras presiona sobre la conciencia colectiva de manera casi unánime, a tal punto que sectores sociales conservadores, que solían reclamar la presencia del "orden", anteponen hoy la cuestión institucional.

Sin embargo, la década del noventa trajo un nuevo binomio: la relación democracia-ajuste estructural, el cual si bien no cuestiona ni margina el debate democrático, lo pone en escena en una nueva dimensión. Las consecuencias sociales, económicas y políticas del modelo aplicado en los noventa en la región forman hoy parte de nuestra cotidianeidad. Pobreza, exclusión, deuda, apropiación de recursos por el capital trasnacional, crisis del sistema de representación política y corrupción son parte del "infierno", para utilizar los términos de un presidente argentino.

En conclusión, la historia latinoamericana indica en primer lugar una tendencia que marca un tratamiento de la cuestión democrática marcado por la indiferencia o la marginación vinculada a una versión liberal inseparable de un modelo que perpetuaba la periferia. En segundo lugar, la prolongada y violenta presencia de dictaduras militares convirtió la democracia y sus valores en aspiración y conciencia colectiva. Finalmente, la hecatombe socio-económica de la década del noventa

consolidación de los estados nacionales se explica en términos de una situación en la que se alcanza la independencia formal-institucional; pero el orden naciente responde a un conjunto de intereses concertados de diversos grupos hegemónicos en consonancia con los intereses "metropolitanos"[1].

La posguerra muestra el ascenso de la problemática del desarrollo, y con ella, la definición conceptual de centro y periferia. Aún así –y más allá de sus aportes- el posterior enfoque de la dependencia, surgido promediando los '60, la situará como una teoría a "mitad de camino" que no terminaba de asumir la cuestión de fondo en la región.

El interés por la problemática de la dependencia no suprimirá la preocupación por el desarrollo, sino que imaginará e impulsará "otro" desarrollo, con "otros" beneficiarios sociales y mayores márgenes de autonomía decisoria. Según Iazzetta (2004, 13), la superación de la dependencia atada a la propia superación del capitalismo y la prioridad concedida a aquel tema no permitirá advertir ni valorar las libertades "formales" que contiene la democracia, incluso bajo su versión capitalista.

En este marco, entre los 60's y 70's, la democracia no constituyó un tema de preocupación tanto para el pensamiento como para los principales actores políticos regionales. Algunos pueden atribuirlo al arrastre de vicios tradicionales de las sociedades latinoamericanas, pero tal apreciación -un tanto epidérmica- suele confrontársela con otra que

1. En su Teoría de la Autonomía, Juan Carlos Puig, caracteriza dos modelos de Dependencia; uno llamado Paracolonial, que sólo se diferencia del coloniaje por un cambio en el status jurídico del país periférico. El otro es la Dependencia Nacional cuyo ejemplo más representativo estaría dado por la Generación del '80 en la Argentina o el juego de las oligarquías de la mayoría de los países latinoamericanos. Al respecto se puede ver: Puig, Juan Carlos, (comp.), América Latina. Políticas Exteriores Comparadas, Buenos Aires, GEL, 1984, Vol. I, Introducción, pág. 73.

Tanto es así, que América Latina será progresivamente incorporada a la historia occidental por ese nuevo orden económico y en el marco de esa concepción del mundo y del hombre, haciendo tabula rasa de originarias concepciones ancestrales. Se determinó así la incorporación periférica de la región al sistema capitalista en formación (Bohórquez: 2000-1, 7-16).

Dussel (2004, 17-24) sostiene que esta configuración periférica tiene su origen efectivo en 1492 con la empírica mundialización de la modernidad europea, la organización colonial y el usufructo de la vida de "los otros- no europeos" en el nuevo orden económico.

Este acontecimiento marca una tensión permanente en la historia latinoamericana en torno a una propuesta modernizadora, que supone la pertenencia a la "barbarie" y la necesidad de seguir la propuesta del desarrollo central. Desde Hegel a Fukuyama la consigna ha estado vigente y ha teñido los acontecimientos políticos de la región.

En este marco, la reflexión sobre la democracia ha atravesado por diversos momentos en cuanto a sus niveles de consideración y reflexión, aunque siempre cruzados por la tensión original causada por el desajuste económico. La etapa de consolidación de los Estados Nacionales encontró- salvo honrosas excepciones- la portación del pensamiento de la nueva institucionalidad y del nuevo régimen más ligado a sectores oligárquicos que reprodujeron al interior de las sociedades latinoamericanas la dinámica global. Estos grupos consideraban que los sectores populares se caracterizaban por la incapacidad, la tendencia al autoritarismo, los desbordes violentos y por frenar el progreso económico que ellos representaban. (Argumedo: 2004, 342).

La caracterización de Juan Carlos Puig como "dependencia nacional" a aquella instancia del desarrollo económico y político de la región puede ser el reflejo de la tensión original. Según su teoría, la

inmediata, y a las cuotas de poder a las que se pueden acceder-financieras y políticas- por plegars

e a ellas. Se "contrabandea" así un modelo de democracia a construir, como garantía de participación en los dividendos del nuevo modelo económico global. Ante ello, consideramos importante recuperar algunas precisiones sobre el posicionamiento de la "cuestión democrática" en el pensamiento político de la región y su conflictiva vinculación con la evolución económica de la expansión capitalista.

En primer lugar, vale la pena destacar que la democracia se identifica con un régimen político específico, que nace en la segunda mitad del siglo XVIII. Como muy bien lo resume Maira (2004,13), desde entonces, la democracia es la base de un régimen político fundado en mecanismos y procedimientos bastante exactos que incluyen las reglas de constitución y funcionamiento de los tres poderes políticos; un catálogo de derechos y garantías fundamentales de carácter universal para hombres y mujeres; la renovación periódica de los gobernantes en base a elecciones libres y con un mandato regulado en el tiempo y las competencias; el funcionamiento plural de los partidos políticos; la perspectiva abierta de la alternancia y el cambio de los titulares del gobierno y el afianzamiento del principio de legalidad que establece las mismas reglas obligatorias para las autoridades constitucionalmente elegidas y para los ciudadanos que las designan.

A notar que este nuevo ethos político se produce junto al desarrollo de una profunda mutación económica que da origen al sistema capitalista. La revolución industrial y la consecuente reproducción del capital, dieron origen a un orden económico con vocación global. Esta simbiosis de acontecimientos volverá altamente compleja la posibilidad de diferenciar la mutación política descripta por Maira y el hecho económico emergente de la Revolución Industrial.

concertado frente a los desafíos globales. Ante ello, la discusión sobre la democracia, su modelo de aplicación y sus relaciones con un cierto tipo de desarrollo vuelven a estar presentes.

Con ese marco referencial, el presente trabajo intenta sumar un aporte a la discusión sobre la democracia en América Latina bajo el supuesto que la misma encierra opciones que superan la estabilidad y permanencia del régimen, para situarse en escenarios que moldean nuestras sociedades y sus proyectos políticos. Por ello, en primer lugar intentaremos algunas precisiones conceptuales vinculadas al contexto histórico regional con un énfasis especial en la compleja relación entre hecho político y hecho económico. Luego intentaremos dar cuenta de las distintas concepciones que encierra la cuestión de la democracia, puesto que ellas suponen un modelo político-económico subyacente. Para terminar propondremos algunos núcleos temáticos que aparecen como los nuevos emergentes de la discusión democracia- desarrollo.

La necesidad de recurrir a la historia

La frecuente preocupación por la situación de la democracia en América Latina se ha teñido en los últimos tiempos de algunos interrogantes que suelen describir intencionalidades políticas, no siempre claras. Tanto es así, que el juego de sustituciones o semejanzas conceptuales ha permitido un crecimiento en la agenda regional del tema de la gobernabilidad a través de la puesta en escena de la urgencia. Temas como la debilidad institucional del Estado, nuevas amenazas, pobreza, corrupción, educación, etc., fueron abordados desde una perspectiva que centra el debate en la relación gobernantes y gobernados, y las medidas a adoptar para garantizar la estabilidad del régimen.

Puesto así, la funcionalidad del debate para los gobiernos de la región está directamente vinculada a la tensión que propone la respuesta

América Latina en el Siglo XXI: Entre la Democracia y el Desarrollo

Gladys Lechini & Pedro Romero [1]

Las cuestiones referidas a la democracia han sido una constante en la agenda latinoamericana en las últimas dos décadas. A poco de su recuperación, en los ochenta, las primeras dificultades se situaron en conseguir disciplinar a las Fuerzas Armadas y en sostener la debacle económica de lo que se conocería como la década perdida del crecimiento. Los noventa nos encontraron ante el binomio democracia-modernización, que prometía crecimiento si se aplicaban las recetas del Consenso de Washington.

Muy por el contrario, las consecuencias de aplicar las medidas del ajuste estructural hicieron de América Latina una tierra donde hoy se puede tristemente cartografiar la pobreza y la exclusión, ser testigos del traspaso de buena parte de los recursos nacionales al capital extranjero y de la profundización de la ya conocida identificación de política con corrupción. Si los gobiernos militares de los setenta nos legaron los desaparecidos políticos, la aplicación irrestricta de las recomendaciones del Consenso de Washington nos dejaron los "desaparecidos económicos".

Los tiempos que corren muestran un intento por articular un nuevo modelo político-económico que supone una redefinición de las relaciones Estado-sociedad y mercado, a la vez que un nuevo posicionamiento

[1] . Universidad Nacional de Rosario Argentina.

todos los pueblos, más allá de sus credos. Alá es uno Sólo y El Más Grande. Y sólo Él, con Su enorme conmiseración, Será capaz de llevarnos por el camino de la Dignidad, la Justicia Social y la verdadera Unión entre todos los hombres. Que Dios los Bendiga y que la Paz sea con vosotros.

obviarse las premisas estrictamente materialistas, para dar lugar a la fuerza y el coraje del espíritu, a la indestructible fuerza de la Fe, como arma demoledora ante las baterías bélicas convencionales de los viejos imperios.

En razón de lo dicho propongo:

*Bregar por concretar el viejo sueño de Bolívar, San Martín, Artigas, Martí, Hidalgo y tantos otros, para construir una Patria Grande para todos, con Justicia Social, donde se pueda hacer realidad aquello que José Artigas invocara en plena revolución oriental en el año 1815, que "los más infelices sean los más privilegiados" y lo que Simón Bolívar en el mismo año, planteara en su "Carta de Jamaica"

*Fomentar la integración regional sin asimetrías odiosas ni privilegios absurdos, pero abriendo los brazos de esa integración a todos aquellos pueblos del mundo inspirados en los mismos objetivos humanitarios, fundamentalmente a los pueblos del Medio Oriente, con quienes la mezquindad, arbitrariedad y falacia del imperio norteamericano y sus socios sionistas y comunitarios europeos, nos ha hermanado más que nunca ante la mira de un enemigo común.

*Establecer en todos y cada uno de los Foros Internacionales la necesidad de revisar punto por punto los objetivos y cometidos de ellos, y determinar con el peso de la presencia latinoamericana en sus bancas, junto a aquellos otros estados hermanados en tales objetivos, cómo y cuánto esos organismos sirven realmente a la estabilidad mundial o si definitivamente, se trata de estamentos burocráticos, al servicio de dos o tres patrones permanentes.

*Por último, propongo a todos Orar por la Paz en el mundo, a

banqueros -la mayoría de ellos afiliados ideológicamente al sionismo internacional-, los terratenientes y latifundistas -descendientes de la burguesía patricia fundacional-, los caudillos de partidos políticos emparentados con estos o aquellos, que se han venido repartiendo el poder entre unos y otros desde siempre, los militares entrenados en las Academias yanquis y unas pocas familias más, dueñas de casi todas las riquezas del suelo y el subsuelo de la patria.

La mayor de las crisis

Latinoamérica ha sido arrastrada a profundas crisis sucesivas o simultáneas desde el principio de su historia. Pero las últimas tres décadas del siglo XX, profundizaron la más grave de todas: La crisis de la Fe. Pero no la Fe en Dios, sino en aquellos que se autoproclamaban -y se proclaman- como representantes de Él en la tierra. Los estamentos conservadores de la Iglesia Católica Apostólica Romana, credo mayoritario "oficialmente" en el continente, dirigidos y manipulados por el "Opus Dei" tradicional, fueron en gran medida cómplices -o al menos muy remisos en ello- con las dictaduras y los gobiernos títeres que gestaron uno de los genocidios contemporáneos más terribles, de la mano del Fondo Monetario Internacional, y la Casa Blanca de Washington D.C.

Por ello, si se pretende establecer un cambio en el destino de la Patria Grande se deberá imprescindiblemente enfrentar esa lucha con un arma estratégica: la misma que utilizó el pueblo de Irán para derrocar a una de las monarquías más antiguas y echarla (Como dijo el Imán Jomeini), "en el cesto de residuos de la historia": el arma de la FE. Un pueblo armado con ella, es invencible y no hay objetivo que sea incapaz de cumplir.

Por eso también, en este proceso -ineludible por otra parte- tendrán los jóvenes un papel protagónico, pero en su desarrollo, deberán

"Constituciones" o "Leyes especiales" pergeñadas por los esbirros asalariados del Pentágono, La CIA y George Bush, padre e hijo y todos aquellos que ocuparon antes su mismo sillón en la Casa Blanca.

Todos estos años de dominio y explotación, le han dejado a los pueblos latinoamericanos como herencia "maldita" una deuda impagable, ya sea al Fondo Monetario Internacional o al Banco Mundial, deudas que pretenden -y en la mayoría de los casos lo logran- imponer condiciones políticas y sociales a sus deudores como parte de los acuerdos para otorgar nuevos préstamos, paradójicamente para pagar a ellos mismos los préstamos anteriores.

Y en todo este proceso de asfixia a que se nos ha sometido, juegan su papel preponderante los medios de comunicación, gráficos, orales o televisados. Como la casi totalidad de los bienes en Latinoamérica, también los medios de comunicación están en gran parte en manos de los dueños del poder económico, los defensores del "statu quo" colonialista-imperial, los descendientes de las familias patricias y burguesas que inauguraron el sistema.

Y entonces, la mayoría de los latinoamericanos, nos informamos cómo y cuánto quieren que nos informemos, multinacionales como la CNN o cualquier otra cadena de noticias, Radio, TV o publicaciones gráficas. Nos aplican la "política del embudo con doble filtro", es decir, nos pasan a todos lo mismo por un "pico" angosto provisto de varios filtros, y nos lo "embuten" en el cerebro, sin la "compasiva" beatitud de la anestesia previa.

Y cuando alguien intenta de alguna manera romper esa coraza que a veces aparece como impenetrable, se encuentra por ejemplo, con que los grandes capitales de la publicidad, (que en un sistema consumista y capitalista son imprescindibles para sostener la vigencia de un medio de comunicación), están también en manos de los socios del imperio, de los

de las grandes ciudades.

- Evitar que esto suceda, por que no es importante solamente asegurar económicamente la subsistencia, la comercialización de una mercancía, es también y nosotros diríamos que casi fundamental, preservar formas culturales, sistemas ancestrales de relación entre el hombre y la naturaleza, y prioritariamente, arraigando la familia a la tierra, se asegura también la soberanía de los pueblos por que con ello evitan que los capitales multinacionales se adueñen de ella para aumentar el patrimonio de sus bancos y financieras, especulando y no produciendo, o produciendo pero sobre la base de la inhumana explotación de los trabajadores.

La realidad "única integradora efectiva"

¿Cual es la realidad entonces?:

- Pobreza por debajo de los índices de necesidad extrema, indigencia, desprotección absoluta en el orden social de los más necesitados, analfabetismo, desnutrición, marginación clasista y racista, niños explotados en trabajos superiores a su fuerza e incluso sumergidos en redes clandestinas de prostitución infantil o pedofilia a través de Internet, o convertidos en "soldados" en una edad en la que necesitarían más un juguete o una caricia de madre o padre, que un arma de guerra.

- Mujeres traficadas como trabajadoras sexuales dentro de fronteras o "exportadas" hacia los países desarrollados contra su voluntad convirtiéndolas en modernas esclavas de poderosos e inescrupulosos patrones.

A ello deben agregarse los dictadores civiles o militares que a lo largo del siglo han sido utilizados por el imperio y sus banqueros asociados como manos ejecutoras de delitos de "Lesa Humanidad" la mayoría de los cuales siguen hasta hoy impunes, amparados por

resume en mucho todo lo dicho".

"Cuando los hombres somos capaces de comunicarnos con el espíritu, cuando el Amor inspira y domina nuestras emociones, cuando aprendemos a respetarnos y nos decidimos a conocernos los unos a los otros sin hacer caso de aquellos aspectos que supuestamente nos hacen distintos, es entonces la señal de que ha llegado el tiempo de terminar con el mundo "partido en dos" entre occidente y oriente, haciendo de la humanidad y del planeta en el que la humanidad habita, una sola y excluyente Verdad".

"Es decir, hacer algo así como lo que sucedió en esa cena en un hotel de Teherán. Sentarnos a la mesa, compartir lo mucho o lo poco que Dios puso en ella para nosotros y repartirlo equitativa y justamente entre todos, dialogar, conocernos, decirnos con los ojos y con los gestos que nos amamos, que nos respetamos y por sobre todas las cosas, que estamos juntos frente a la Vida".

"Creo que deberíamos hacer para que esa mesa de esa noche en Teherán sea el mundo todo y los comensales, los hermanos de todas las razas, de todas las culturas, de todos los pueblos del planeta. Seguramente para una mesa así, Dios proveerá. Y entonces, no dudo que habrá un camino de Luz universal para que transitemos todos juntos y en Paz".

Los grandes temas convocantes al cambio

- Luchar contra la pobreza, contra la exclusión social, denunciar y combatir las injustas políticas proteccionistas y los ruinosos subsidios en los grandes países industrializados que terminan por negarle el derecho a los países más pobres- de este y de otros continentes- a proteger adecuadamente a sus familias campesinas y los trabajadores rurales, obligándoles a migraciones infecundas hacia los núcleos urbanos para terminar en la mayoría de los casos agrandando los cinturones de miseria

proveer a los pueblos del coraje necesario para deshacerse de los gobiernos títeres, gendarmes del Pentágono norteamericano y sus aliados, e imponer dirigentes capaces de transformar las estructuras arcaicas e injustas del viejo orden.

Para ello, será necesario "saltar" sobre la geografía que hemos aprendido o que nos han enseñado, terminar con las dicotomías impuestas dividiendo el planeta en Norte y Sur, Oriente y Occidente, y poner en primer lugar de todo los Derechos elementales del hombre por sobre los intereses de los capitales.

Y no quiero concluir con este punto, sin referirles un pasaje de mi anterior visita a Irán que incluso he pautado como capítulo final de un libro que acabo de terminar sobre ese tema.

"Estando en el Hotel, un grupo de jóvenes -todos ellos traductores o periodistas asignados para atender a las delegaciones extranjeras en los días del evento por el 17° aniversario de la muerte del Imán Jomeini- me hicieron el honor de invitarme a cenar y compartir con ellos y ellas una larga charla, plena de encanto, intentando a través de uno de ellos que traducía mi español al persa y el persa de ellos a mi español, conocernos más unos a otros".

"Seguramente yo, casi triplicaba en edad a cada uno de ellos. Sin embargo ni la barrera del idioma ni la de la cronología pudieron aislarnos ni separarnos, y logramos comunicarnos con palabras, con gestos, con los ojos, sonriendo a veces, poniéndonos serios otras, pero por un momento-confieso- me olvidé que estaba con jóvenes de la misma edad de mis hijos, nacidos en un país muy lejano del mío, formados en una cultura muy distinta a la mía y viviendo en una realidad distinta a la de los jóvenes de mi país".

"Y justamente en esa experiencia colectiva de comunicación, nació una reflexión que quise agregar a estas palabras, por que creo que

sincretismos culturales difíciles de imaginar racionalmente.

Latinoamérica, apoyándose en las premisas revolucionarias contemporáneas, de la reivindicación del derecho inalienable de sus pueblos originales a recuperar su patrimonio ancestral, podrá seguramente asumir un papel rector en el Nuevo Orden Internacional, de la mano de aquellos otros pueblos del mundo capaces de enfrentarse a los imperios de turno, decirle ¡No! a los ejércitos de naciones agresoras, reconociendo el derecho de todos y cada uno a la autodeterminación y por sobre todas las cosas, proyectando en los Foros Internacionales -muchos de ellos hoy como la ONU, obsoletos, dirigidos y criminalmente parcializados- una presencia compacta, determinante y decisiva, junto a las naciones liberadas hermanadas en estos objetivos.

Deberá lograrse de esta forma que la comunidad internacional de una vez por todas asuma un papel protagónico en beneficio del verdadero derecho de los pueblos y no como lo es hasta ahora el cuerpo de las Naciones Unidas, una simple herramienta al servicio irrestricto de los intereses de cuatro o cinco potencias imperialistas y sus socios de turno circunstanciales o no.

Los últimos hechos internacionales han demostrado la tolerancia criminal de la ONU ante la concusión del Estado de Israel agrediendo a los Estados de Palestina y Líbano, y "presionando" a la República Islámica de Irán para negarle el derecho a generar su propia energía nuclear con fines pacíficos y científicos, mientras ni siquiera se ruborizaron la mayoría de los delegados, cuando impune y ofensivamente, un dirigente Israelí anunció la tenencia de la Bomba Atómica en su país y su disposición a utilizarla contra Irán, si era necesario.

Es imprescindible fomentar un Eje Multipolar, contrastante al unipolarismo despótico y caótico al que las grandes potencias pretenden someter al mundo, y para ello es necesario por sobre todas las cosas,

-con la honrosa excepción de México- aceptaron los designios del "Tío Sam" y rompieron relaciones con el gobierno de La Habana. Afortunadamente con el devenir de los años, y especialmente después del derrumbe de las dictaduras cívico militares de los años 70 y 80 del siglo pasado, muchos estados han reiniciado sus relaciones con Cuba, aunque el "bloqueo" yanqui perdura.

Y a ella siguieron pactos regionales, sociedades parciales entre estados, pero siempre con un "socio" implícito o explícito: Los Estados Unidos de Norteamérica. Y ello sucedía -y en parte sigue sucediendo- por que más que una asociación de países libres, independientes y soberanos, son estos nucleamientos, "clubes de deudores" del imperio. Es entonces que se gestan los llamados "Tratados de Libre Comercio" (TLC), herramienta inventada por los economistas de Washington D.C., para "documentar y legalizar" el despojo, la humillación, el abuso, que (de todas formas) sin TLC ya viene ejerciendo igualmente desde hace más de medio siglo sobre nuestros pueblos.

Latinoamérica debe ser convocada- lo está siendo- a recuperar su identidad, a desafiar a los enemigos comunes- sucedáneos de aquellos enemigos invasores del siglo XV en adelante, para reunificar sus fronteras dando prioridad absoluta a sus intereses comunes, y abrir sus brazos al mundo libre, a las naciones de todos los continentes que de una forma u otra han sufrido -o sufren- destinos parecidos, e incluso agresiones perpetradas por las mismas manos.

Es imposible incorporar a Latinoamérica en el nuevo orden internacional así como está ahora en los albores del siglo XXI, minimizada, pulverizada e incluso, enfrentada a la feroz realidad de gobiernos sometidos a los intereses imperialistas que condenan a sus pueblos a un aberrante "canibalismo" institucional, y los enfrentan a los pueblos y gobiernos del resto del continente fomentando xenofobias y

pueblos del continente, a establecer organizaciones supuestamente integradoras, que no han sido otra cosa que una especie de "Caballos de Troya" metidos en el corazón de Latinoamérica. Y así como esas organizaciones fueron "Caballos de Troya", los pueblos, los más humildes, pasaron a ser "cobayos del imperio" porque sus hombres, mujeres y niños se convirtieron en "verdaderos Conejillos de Indias" de los laboratorios del "primer mundo", bajo la fachada de "Misiones de Buena Voluntad", "Alianza para el Progreso" o ignotas fundaciones caritativas,- algunas de ellas respaldadas por corporaciones religiosas- para sus experimentos.

Fue así que llegaban "asesores" que atragantaban a nuestras mujeres con píldoras anticonceptivas "donadas", pero que en los hechos no eran otra cosa que fármacos experimentales, para ver qué resultado tenían en el organismo humano antes de dárselas a sus propias mujeres.

Y miles o vaya a saber cuántos abortos se produjeron, o cuántos nacimientos de niños deformes o minusválidos, o cuántas mujeres quedaron estériles o murieron por la ingesta de aquellas pastillas. Un alto funcionario norteamericano, ejecutor de este tipo de experimentos, dijo al ser reprochado por alguien por los riesgos que ellos implicaban: "cada aborto en Sudamérica, es un guerrillero menos...."

Y así también con otras tantas drogas, antibióticos, analgésicos, etc., nuestra Latinoamérica, era- y lo sigue siendo aún en buena medida- un laboratorio de prueba de las multinacionales yanquis del medicamento, la cosmética y la alimentación.

Y políticamente se gestó -entre otras tantas- una llamada "Organización de Estados Americanos" (OEA) que siguiendo los mandatos yanquis, expulsó a Cuba de su seno hace más de 40 años, haciéndose cómplice del bloqueo impuesto por el imperio a la naciente Revolución Cubana. Todos los gobiernos títeres americanos de entonces

la periferia de la dignidad.

Y por supuesto, la historia latinoamericana, los textos en los que las generaciones subsiguientes estudiamos, fue y fueron escritos por los vencedores, por los descendientes de los colonialistas y los conquistadores que hicieron de lo que ellos llamaron "el Nuevo Mundo" una especie de de feudo de caza en el que medraron y regocijaron los tesoros de las Casas reales europeas a costas- y costos- de los verdaderos dueños de esas riquezas a quienes impunemente saquearon con alevosa crueldad.

Derrumbaron, apostrofaron y prohibieron los dioses originales, impusieron con el sable y la tortura lo que no pudieron imponer por la Cruz, fragmentaron nuestra cultura y la menoscabaron infinitesimalmente, violaron nuestras mujeres, torturaron y vilipendiaron a nuestros hombres, nos cambiaron gérmenes venéreos por plata y oro, y después, como embate final, se adueñaron de nuestro destino integral.

La historia sería muy distinta si la hubiesen escrito los pueblos originales. Y en eso estamos en Latinoamérica: refundiendo la historia, borrando las mentiras y rescatando la historia "verdad" que nos habían negado.

Los imperialismos de hoy, son sucedáneos de aquellos. Pero estos no necesitan desembarcar de antiguas carabelas en la costa y plantar bandera. Les basta con apretar un botón en una computadora, y desde allí pueden accionar un misil letal apuntando hacia cualquiera de nosotros, o pueden ordenar a un ejecutivo de la banca internacional, que nos ejecute, nos embargue, o nos imponga condiciones humillantes para flexibilizar nuestras deudas.

La "Falsa Integración"

El imperialismo norteamericano ha sometido también a los

simples milicianos guerrilleros otros, estadistas no combatientes, y combatientes no estadistas, hubo sin embargo una constante y determinante coincidencia en todos ellos : el concepto de "La Patria Grande", de la inutilidad de las fronteras, de la necesidad de volver atrás la historia, retornar al ombligo social del continente y lograr de una vez por todas que Latinoamérica enfrentara su destino unida.

Los "intereses bajo candados"

Sabedores de esto, los usurpadores de siempre, los gendarmes del imperio, los testaferros de los capitales imperialistas enquistados en los apellidos más notables de la burguesía y el patriciado criollo, fundadores y dirigentes de muchos de los "Partidos" políticos con que se justificaban - y justifican- las frágiles democracias regionales, pusieron "candados" a sus intereses y tomaron sus decisiones.

Nos hicieron dirigir nuestros ojos, primero hacia Europa bajo el arbitrio de la Libra esterlina, y después hacia el norte de nuestro propio continente, cuando los señores del dólar se apropiaron de nuestras riquezas (petróleo, gas, carbón, cobre, hierro, estaño, oro, plata, teléfonos, energía eléctrica, ferrocarriles, puertos, empresas y terminales aéreas, frigoríficos, etc., etc.) y a su vez de nuestras deudas. Los siglos transcurridos desde la conquista hasta la actualidad, han sido una sucesión discontinua de buenas intenciones y fracasos, revoluciones (y revolucionarios) traicionados, olvidados, entregados muchas veces por sus propios pares, en manos del enemigo permanente.

Se establecieron sistemas, constituciones, estados y gobiernos inspirados en premisas racistas, en los que el hombre originario americano y el negro, implantado en la geografía social del continente por los traficantes esclavistas de la conquista, fueron drásticamente marginados, segregados, ignorados y lentamente luego desplazados hacia

El sueño unificador

También Bernardo Monteagudo escribió sobre la necesidad de una federación general entre los estados Hispanoamericanos y en 1801 Francisco de Miranda publicaba en Londres los detalles de un plan de gobierno pensado en 1790 para cuando toda Hispanoamérica rompiera las cadenas que la ataban a las Casas Reales.

Solano López en el Paraguay (luego desangrado por la ignominia de la guerra de la "Triple Alianza" gestada por el imperio británico, con la complicidad de Uruguay, Argentina y Brasil), José Martí, que ya en enero de 1891 publicaba en la "Revista Ilustrada" de Nueva York un artículo titulado "Nuestra América" de profunda convicción integradora, Leandro Gómez, (el General uruguayo que prefirió morir junto a sus hombres en el Paysandú sitiado antes que resignarse a entregar a los militares agentes del imperio brasileño sus armas y rendirse) y tantos otros pensadores, combatientes y estadistas son quienes han peleado por un sueño que aún hoy, ya casi terminando la primera década del siglo XXI seguimos tratando de hacer realidad.

Y más acá en el tiempo, ya en el siglo XX donde las luchas continuaban (y continúan), vieron la luz revolucionarios como Augusto César Sandino, el General de Hombres Libres en Nicaragua, que presentó en 1929 a los gobiernos de los 21 estados Hispanoamericanos el *plan de realización del supremo sueño de Bolívar*.

Marighela, Emiliano Zapata, Ernesto "Ché" Guevara, y en mi país, figuras determinantes como las de Aparicio Saravia en los albores del siglo anterior y Raúl Sendic, en la década del 60, son también referentes de todo este largo y aún inconcluso proceso.

Con ideologías disímiles, extracción social diversa, formación cultural diametralmente distinta, militares de escuela algunos de ellos,

Y amanecieron también en ese proceso visceral, hombres como Simón Bolívar, el Libertador que hablaba de su sueño integrador ya en 1815 en una carta que escribió desde Kingston, Jamaica, y que históricamente se le conoce precisamente como "Carta de Jamaica" y allí definía la necesidad de la independencia de los territorios subyugados por la Corona Española y hablaba de su necesaria posterior unidad.

Algunos años después, en diciembre de 1824, el mismo Simón Bolívar llamaría al Congreso de Panamá y convocaría a los gobiernos de México, Río de la Plata, Chile y Guatemala. Dos años más tarde se aprobaba, por parte de la asamblea de las Américas del Congreso de Panamá el *Tratado de unión, liga y confederación perpetua*.

De Sur a Norte y de Este a Oeste

Estuvieron también, en la disyuntiva del momento, hombres como José de San Martín, Libertador argentino que venció a la hasta entonces invicta cordillera de los Andes para llevar su sable independentista a Chile y Perú.

O como José Artigas, el revolucionario oriental que en septiembre de 1815 publicó y comenzó a ejecutar un "Reglamento de Tierras" que proyectado en el tiempo aparece como la primera reforma agraria en esta parte del mundo disponiendo que cuando se efectuara el reparto se tuviese en cuenta que "los más infelices fuesen los más privilegiados"

Casi simultáneamente en la ciudad de Guadalajara (México), en 1810, el mismo año en que en el Río de la Plata se escuchaban las primeras consignas revolucionarias, Miguel Hidalgo y Costillas en el mes de diciembre, publicaba los Bandos sobre tierras y esclavos, en los que abolía la esclavitud y los tributos indígenas.

Latinoamérica: el Gran Desafío de Transformar a la "Patria Atomizada" en la "Patria Grande Unificada"

Julio César Martínez[1]

Latinoamérica fue invadida hace poco más de 500 años por ejércitos conquistadores predatorios que no solamente avasallaron, asesinaron y diezmaron a los pueblos originales del continente con la fuerza de los sables y los cañones, sino que también les usurparon sus riquezas, minimizaron sus espíritus, sacrificaron sus dioses y les arrancaron la lengua a sus sabios, con la fuerza de la cruz.

Desde entonces, la gran patria fue poco a poco fracturada, y las fronteras creadas por la ambición de los invasores y sus descendientes, cabalgaron por encima de los pueblos, sus culturas y sus identidades, poniendo en práctica la fórmula dictada por Fernando VII de "Dividir para reinar".

El tiempo de los partos revolucionarios

El siglo XIX fue en nuestro continente el tiempo de los partos ferméntales revolucionarios y liberadores. Fue el tiempo de la ruptura con las Casas Reales colonialistas europeas. Y amanecieron las "nuevas patrias" edificadas sobre la fragmentación de la patria auténtica, la patria total, la de los pueblos originarios, la que había sido usurpada y vilipendiada por el hombre blanco llegado desde allende el mar.

---

[1]. Periodista, Uruguay.

MACHADO, Luiz Toledo (1980). *Formação do Brasil e unidade nacional*. São Paulo, IBRASA.

NETO, Raul de Gouvea (1991a). "How Brazil Competes in the Global Defense Industry". *Latin American Research Review*, vol. 26, n.° 3, pp. 83-107.

REISS, Mitchell (1995) *Bridled ambition: why countries constrain their nuclear capabilities*. Washington: The woodrow Wilson Center Press.

ROSH, Robert M. (1990). "Third World Arms Production and the Evolving Interstate System". *Journal of Conflict Resolution*, vol. 34, n.° 1, pp. 57-73.

SARAIVA, José Hermano (1986) *História consisa de Portugal*. Mem Martins: Publicações Europa-América.

STEPAN, Alfred C. (1998). *Rethinking Military Politics. Brazil and the Southern Cone*. Princeton: University Press.

EVANS, Peter B. (1989). "Declining Hegemony and Assertive Industrialization: U.S.-Brazil Conflicts in the Computer Industry". *International Organization*, vol. 43, n.° 2, pp. 207-238.

FÁVERI, Marlene de (2004) *Mémórias de uma (outra) guerra. Cotidiano e medo durante a Segunda Guerra em Santa Catarina.* Itajaí: Univali; Florianópolis: UFSC.

FLORES, Mario César (1996). *Bases para una política militar.* Buenos Aires: Universidade Nacional de Quilmes.

FORREST, Tom (1982). "Brazil and Africa: Geopolitics, Trade, and Technology in the South Atlantic". *African Affairs*, Vol. 81, n.° 322, pp. 3-20.

FRANKO-JONES, Patrice (1992). *The Brazilian Defense Industry.* Boulder: Westview Press.

_____ (1998). "Public Private Partnership: Lessons from the Brazilian Armaments Industry". *Journal of Interamerican Studies and World Affairs*, vol. 29, n.° 4, pp. 41-68.

FREEMAN, Sam Perlo (2002) "Offsets and the development of the Brazilian arms industry" [En línea]. Economists Allied for Arms Reduction (ECAAR) [Consult. 15/03/05]. Diponible en: <http://www.ecaar.org/Articles/SA%20Papers/Perlofreeman.pdf>.

KAPSTEIN, Ethan B. (1991). "The Brazilian Defense Industry and the International System". *Political Science Quarterly*, vol. 105, n.° 4, pp. 579-596.

KELLER, William (1991) "The Defense Industry of Brazil". In *Global Arms Trade: Commerce in Advanced Military Technology and Wepons* (cap. 9). Washington: U.S. Government Printing Office , pp.143-150.

LEVINE, Paul, *et al.* (1997). The Arms Trade. *Economic Policy*, vol. 12, n.° 25, pp. 335-370.

_____ (2002) "Consolidação dos blindados no Brasil". In *Revista DaCultura*, Ano II, n.º 3, pp. 34-37.

__ (2001). "O Brasil na era dos blindados". In *Revista DaCultura*, Ano I, n.º 2, pp. 40-46.

BONTURI, Orlando (1988). *Brazil and the vital South Atlantic.* Washington: National Defense University.

BRAUER, Jurgen (1991). "Military Investments and Economic Growth in Developing Nations." *Economic Development and Cultural Change*, vol. 39, n.º 4, pp. 873-884.

BROAD, Eleanos; CHOI, Ben; DRUM, Daniel; LAGUNES, Sergio (2005) "Embraer's Creation of Value for Shareholders and the Brazilian Economy". In *Chazen Web Journal of International Business*, Winter (New York: Columbia University), pp. 1-19 [Consult. 15/03/05]. Diponible en: <http://www.gsb.columbia.edu/journals/files/chazen/Embraer_CWJ_Final.pdf>.

BROOKE, Jim (1981). "Dateline Brazil: Southern Superpower". *Foreign Policy*, n.º 44, pp. 167-180.

CODATO, Adriano Nervo (2003). "Estado Militar, política econômica e representação de intereses: constrangimentos da transição democrática no Brasil nos anos oitenta". *Espacio Abierto*, vol. 12, n.º 4, pp. 493-521.

CONCA, Ken (1997) *Manufacturing Insecurity: The Rise and Fall of Brazil's Military-Industrial Complex.* Boulder: Lynne Rienner.

CASTRO, Silvio (1985) *A carta de Pero Vaz de Caminha: o descobrimento do Brasil.* Porto Alegre: L&PM.

COUTAU-BÉGARIE, Hervé (1989). *Geoestrategia del Atlántico Sur.* Madrid: Ejército.

BIBLIOGRAFÍA

ACUÑA, Carlos H.; SMITH, William C. (1994) "A Política da 'Economia Militar' no Cone Sul: Análise Comparativa da Democracia e da Produção de Armas na Argentina, no Brasil e no Chile". In *Contexto Internacional*, vol. 16, n.º 1, Janiro/Junho (Río de Janeiro: Instituto de Relações Internacionais, Pontifícia Universidade Católica), pp. 7-52.

AMARANTE, José Carlos Albano do (2004) "Indústria de defesa" [En línea]. Universidade Federal de Juiz de Fora [Consult. 15/03/05]. Disponible en: <http://defesa.ufjf.br/arq/Art%2056.htm>.

AZEVEDO, Ana Maria de (2002) "As raízes do Brasil. Desta vossa ilha de Vera Cruz... é já outro Portugal!". In *Atas do Simpósio "Brasil: 500 anos depois"*. A Corunha: Deputación Provincial.

BARRETO, Fernando de Mello (2003) "De la Primera Guerra Mundial a la Liga de las Naciones". In SILVA, Raul Mendes, Org.: *Missões de Paz. A Diplomacia Brasileira nos Conflitos Internacionais*. Río de Janeiro: Log On Editora, pp. 575-601.

BASTOS, Expedito Carlos Stephani; BASTOS Jr., Paulo Roberto da Silva (2005) "Blindados da América do Sul". In *Tecnologia & Defesa*, Ano 21, n.º 100 , pp. 42-56.

BASTOS, Expedito Carlos Stephani (2005) "Por uma política realista para a indústria de defesa no Brasil". In *Tecnología Militar*, año 27, n.º 1, p. 4.

_____ (2005b) "Uma realidade brasileira. Desenvolvimento de blindados sobre lagartas". *DaCultura*, n.º 8, pp. 54-63.

_____ (2005c) "Uma realidade brasileira. Carros-de-combate Tamoyo e Osório". *Da Cultura*, n.º 9, pp. 41-51.

_____ (2004) "Uma realidade brasileira. Desenvolvimento de blindados sobre rodas". *DaCultura*, n.º 7, pp. 36-45.

Sin duda Brasil tiene un largo camino por delante, con grandes retos, desafíos y posibilidades, siendo muchos los factores que pueden condicionar, como lo han hecho antes, su travesía en este campo, aunque también está en sus manos fijar el rumbo a la hora de navegar hacia el futuro.

lograda queda prácticamente anulada (y el esfuerzo habrá sido inútil). Lo que ha conseguido Brasil lo ha hecho gracias a un enorme esfuerzo económico, canalizando recursos por parte de sus gobiernos. Pero debemos ser realistas y, como apunta Freeman (2002), ni Brasil ni cualquier otro país que no sea los Estados Unidos, se aproxima a la producción completamente independiente en materia armamentística. Sin dejar de mirar hacia el futuro, quizás resulte conveniente analizar desapasionadamente las perspectivas de desarrollo de proyectos similares.

El legado que dejaron los "años de oro" no se ha perdido por completo, pero gran parte se ha desperdiciado innecesariamente. En palabras de Expedito Bastos, "*é preciso conhecer o passado, para entendermos o presente e projetarmos o futuro, pois tecnologia não se compra, desenvolve-se*" (2005). Como se ha verificado en los últimos años, muchos proyectos que fueron abandonados en su tiempo ahora vuelven a ser viables. El desarrollo tecnológico no es fruto de grandes saltos, sino de pequeños pasos en el camino de la sofisticación, afirma Bastos. Brasil ya había emprendido este camino, llegando muy lejos, pero los costes de quedarse rezagado hoy en día son caros, muy caros. Nadie ha dicho que sea fácil. A pesar de su riqueza en recursos, Brasil tiene problemas no despreciables respecto a ciertas materias primas: fibra aramida, policarbonatos (para vehículos blindados), carbetos especiales. Asimismo, la dependencia tecnológica continúa siendo una dificultad seria, pues no sólo se ha debilitado, por falta de recursos e inversiones, la red de centro de investigación de la que hemos hablado pormenorizadamente, sino que la cooperación entre la investigación científica civil y militar está en su momento más bajo. Por no hablar de transferencia de tecnología, asunto del que los sucesivos gobiernos se han ido desentendiendo progresivamente, favoreciendo, como en el fallido programa FX, la importación frente a la producción-exportación nacional.

la industria militar brasileña de un plumazo, en buena parte por lo que se indica en el párrafo superior. El éxito civil de algunas de las compañías ha mantenido (e incluso desarrollado) la capacidad de producción e innovación en el sector de la defensa, que mantiene vivas sus posibilidades de despegue para el futuro, si la coyuntura internacional y la política gubernamental se colocasen eventualmente a su favor.

Es cierto que la carrera armamentística crea una dinámica interna hacia la producción de sistemas tecnológicamente más avanzados, pero tal espiral hace que estos productos dispongan cada vez de nichos de mercado más y más reducidos, pues sistemas tan sofisticados tienen un coste que muy pocos compradores se pueden permitir. Así, como señalamos antes, las ventas se reducen al mismo tiempo que la escala de producción necesita aumentarse si se quiere lograr productos económicamente viables. Llegados a este punto, la clave reside en que el Estado decida apoyar con sus propios recursos una industria, que de otra forma no sería viable (Kaldor, 1981). Hay que tener en cuenta que los objetivos (establecidos originariamente por la *Escola Superior de Guerra*) que motivaron los primeros pasos (fundamentales) del desarrollo de una industria militar moderna en Brasil no eran tanto ni la creación de empleos ni la entrada de divisas por exportaciones, sino la transferencia tecnológica con vistas a posibilitar una capacidad militar autónoma. Si bien el desarrollo paralelo de la industria civil era una meta para la industria militar en conjunto, a la hora de juzgar la estrategia brasileña debe hacerse desde esta perspectiva. Como señala Freeman, que tal perspectiva fuera/es o no apropiada para un país como Brasil es otra cuestión.

Esto no implica que el éxito comercial y tecnológico se deban considerar de forma separada, pues hemos visto que si la producción no resulta viable, como en el caso de ENGESA, la capacitación tecnológica

llaman *offsets*. Estas formas, como hemos visto, pueden suponer grandes inversiones y en ocasiones no se traducen en beneficios económicos directos e inmediatos, pero con el tiempo constituyen, siempre que vayan parejas a una política de investigación y desarrollo, la mejor forma de potenciar el sector. De la misma forma, resulta patente que los sistemas de armas modernas implican dominar los más altos niveles de aplicación tecnológica. La producción de este tipo de artículos, caros por naturaleza, de acompañarse de políticas apropiadas de comercialización pueden ser valiosos componentes para atraer fondos extranjeros y compensar notablemente la balanza de importaciones (*vid.* Looney, 1989:145-153). De igual forma, siempre que se entienda que las fuerzas armadas, siguiendo la lógica de que la seguridad es un bien común, necesitan tales sistemas para cumplir con su misión, resulta patente que una producción doméstica exitosa reduciría notablemente las importaciones de productos caros reduciendo al mismo tiempo la dependencia hacia terceros países, no siempre oportuna en lo que a materiales de defensa se refiere. En ocasiones, la creación de redes propias de investigación, desarrollo e innovación (I+D+i) tiene sus ventajas añadidas.

Sabemos que, desde los albores de la humanidad, el proceso creativo y de aprendizaje que implica el uso y desarrollo de sucesivas generaciones de tecnologías deja en las diversas sociedades un sedimento nomotético, lo que en parte llamamos *know-how*, que las capacita para ulteriores desarrollos e innovaciones. Por ello, la introducción de tecnologías, de no estar acompañada de procesos paralelos de entrenamiento, adaptación y aplicación, puede atrofiar de tal forma las capacidades creativas de los países receptores que el resultado a medio plazo no sólo será insostenible sino también nefasto para los objetivos pretendidos.

Aunque las condiciones del mercado global fueron decisivas para la caída del complejo brasileño, no se puede decir que la crisis haya barrido

estadounidenses en referencia a cuestiones de derechos humanos y proliferación nuclear; expansión de la demanda armamentística en el Próximo Oriente (especialmente con la guerra irano-iraquí); existencia de un nicho de mercado para tecnologías militares intermedias (tanto en sofisticación como en precio); crisis energéticas de 1974 y 1979; etc.

La existencia de una Doctrina de Seguridad Nacional, formulada por la *Escola Superior de Guerra* desde una perspectiva relativamente científica, que reunía de forma bastante acertada y clara elementos (exteriores y autóctonos) de campos como la geopolítica, economía, políticas de desarrollo, política internacional y doméstica, análisis cultural, estratégico y psicosocial, acuñada por el binomio *segurança e desenvolvimento*, en un momento en el que su aplicación práctica más o menos rigurosa (dependiendo de la línea de los militares en las sucesivas administraciones) resulto viable, fue la clave del éxito. En estrecha relación con lo anterior, la existencia y permanencia de una 'clase' de técnicos a lo largo de todo el régimen militar, manteniendo un *continuum* en la política de desarrollo, junto con el acuerdo más o menos patente de las fuerzas armadas en general en relación con la necesidad del desarrollo de una industria nacional de defensa fueron factores igualmente importantes para la consolidación del proyecto.

Desde el punto de vista sistemático, se podría hablar de cinco pasos previos para el desarrollo de una industria armamentística propia, siguiendo el modelo brasileño: ensamblaje; producción de componentes y subsistemas; producción bajo licencia, importando los componentes más sofisticados; diseño y producción doméstica; y producción independiente, minimizando los componentes a importar. Al igual que Corea, Taiwán y en cierta medida España, Brasil centró muchos de sus esfuerzos en adquirir una capacidad tecnológica a través de la producción o coproducción bajo licencia, *joint ventures* u otras formas de lo que hoy se

'desamortización' de la compañía original se hizo de la peor de las maneras posibles (destinando piezas valiosas fruto de grandes inversiones en investigación y desarrollo a mera chatarra, vendiendo los archivos a peso y otras actuaciones igualmente desafortunadas) algunos empleados consiguieron rescatar parte del legado, y fruto de su esfuerzo son compañías como Columbus o CEPPE. Ambas lanzaron en 2003 el prototipo del Marruá, un *jeep* 4x4 derivado del EE-12 de ENGESA. Bastos (2003b) señala que los objetivos principales de dichas corporaciones pasan por mostrar que es posible desarrollar proyectos y fabricar productos de uso militar autóctonos reestableciendo el desarrollo tecnológico e industrial paralizado.

CONSIDERACIONES FINALES

Los logros conseguidos por Brasil en el campo de la industria de defensa durante la segunda mitad del siglo XX de forma alguna pueden ser ignorados. El propio enfoque, basado en la lógica de la doctrina de seguridad nacional, según el cual la industria armamentística no sólo pretendía garantizar a las fuerzas armadas una secularmente deseada independencia armamentística, sino servir como imán para atraer y generar las fuerzas magnéticas suficientes como para desarrollar tecnologías avanzadas, atrayendo capitales extranjeros y sentando las bases para un Brasil plenamente industrializado y moderno. En el presente trabajo se ha intentado exponer como los factores ideológicos y estratégicos han podido contribuir para que este país tuviese semejante éxito donde muchos otros fracasaron o se quedaron a medias.

Sin duda alguna se formó casualmente durante aquellos años un contexto y una serie de situaciones, tanto en el plano internacional como en el interno: escasez de armamentos procedentes de los Estados Unidos, dados los conflictos del sudeste asiático; presión y restricciones

lanzó la primera de las corbetas Inhauma, construidas con la asistencia de los alemanes de Marin-Technik, siguiéndola otras cuatro, que entrarían en servicio a principios de los noventa. Pero económicamente fue un verdadero desastre, pues no sólo no se construyeron las 12 previstas, sino que no se cumplieron en absoluto las expectativas de exportación. Si bien incluían un radar y un sistema antiaéreo producido bajo licencia de la sueca Bofors, hubo que abandonar las ideas de equipar los navíos con armas de producción nacional (Freeman, 2002).

Con vistas al desarrollo de la capacidad de producción de submarinos nucleares, en 1982 se firmó otro acuerdo con la alemana HDW para construir cuatro submarinos clase Tupí: el primero de ellos en Alemania y los restantes ensamblados en Brasil. De nuevo, la meta consistía en incluir el mayor número posible de componentes nacionales para así desarrollar la capacitación tecnológica propia. Entraron en servicio entre 1989 y 1996, estando dos más, mejorados, en el astillero, incluyendo torpedos y minas diseñadas por el IPM. Otros navíos construidos bajo licencia, aunque procurando siempre la transferencia tecnológica, fueron cuatro patrulleras rápidas con moldes de Fairy Marine (Reino Unido) y otras cuatro patrulleras de Vosper-QAF (Singapur). De todas formas, dada la complejidad de desarrollar buques de guerra de grandes dimensiones, y su elevando coste (no amortizable a través de exportaciones), el sector industrial de defensa naval no ha tenido un crecimiento equiparable a otras áreas de la industria militar (Freeman, 2002). Los sucesivos gobiernos quizás no han visto tan claras las perspectivas de desarrollo y han moderado el flujo de recursos hacia el sector.

En el campo de blindados, parece ser que de las cenizas de ENGESA surgieron varias pequeñas empresas que con el tiempo han desarrollado cierta capacidad sobre la base de la experiencia del pasado. Aunque la

Oriente Próximo, África como Asia. Entre las novedades incorporadas al catálogo de la empresa está el AV-MT 300, adaptable tanto a las lanzadoras Astros II como Astros III, un misil con sistema de guiado inercial que actualiza los datos a través de láser y la posición a través de GPS, resultando equiparable en precisión a misiles similares como los Tomahawk, Apache y Kh-65, pero bastante más barato. Parece posible que el Ejército y Armada brasileños adopten este modelo, pues ya a finales de los ochenta se habían interesado por su "predecesor", el X-300 o "*Trezentão*", cuyo desarrollo, a pesar de las dificultades económicas, no se paralizó del todo. Asimismo, están desarrollando un misil similar, lanzado desde el aire, el Standoff.

Aunque en este trabajo se ha dejado un poco de lado al sector naval, no podíamos dejar de hacer referencia a él, pues en Brasil se vienen produciendo buques de guerra en el Arsenal da Marinha do Rio de Janeiro desde 1789. Hasta la década de los 70, la mayoría de los navíos que salían de los astilleros eran patrulleras marítimas y fluviales, pero al igual que en el sector de la aeronáutica, desde la creación del *Instituto de Pesquisas da Marinha* (IPN) en 1959, se intentó desarrollar la producción de navíos modernos de grandes dimensiones, pero el país dependía en demasía de tecnologías foráneas, siendo necesarias grandes inversiones (Freeman, 2002). El primer proyecto de tales dimensiones, los 'Niteroi', se anunció en 1970 conjuntamente con la británica Vosper Thorneycroft e implicaba la construcción de seis fragatas, dos de las cuales corresponderían al Arsenal da Marinha. Se pretendía incluir el mayor número de componentes brasileños posibles y, junto con los especialistas británicos, se incorporaron numerosos ingenieros autóctonos. El proyecto tardó más de lo esperado y su coste dobló el establecido en el contrato inicial, pero esto no disuadió a los brasileños de su empeño, aunque habría que esperar una década para asistir a la botadura de otro buque similar. En 1983 se

adaptadas para condiciones amazónicas, la Fuerza Aérea brasileña. También se le proporcionaron cinco unidades del *Airborne Early Warning & Control* (AEW&C) y tres EMB-145 adaptadas para el *Sistema de Vigilância da Amazônia* (SIVAM). En total, la FAB tiene pensado invertir unos 3 billones de dólares hasta 2010 en un esfuerzo por modernizar su flota aérea, partida de la que la industria militar brasileña pretende sacar tajada.

Sin salir del sector de la aeronáutica, cabría mencionar a Helibras, centrada en la producción de helicópteros. Si bien la compañía ni por asomo alcanza, pese a sus intenciones en los ochenta, los éxitos en desarrollo tecnológico de las otras empresas, lo cierto es que ha conseguido mantenerse como una opción económicamente viable, aunque sin salir del campo del montaje y producción de componentes básicos. Helibras apareció en 1978 como una *joint venture* de la francesa Aerospatiale (hoy Eurocopter) con un 45% y el Estado de Minas Gerais, con otro 45%, correspondiendo el 10% restante a la otra compañía brasileña, Aeroforto Cruzeiro do Sul. La producción (ensamblaje) bajo licencia de los Ecureuil y Lama empezó en 1979. A pesar de las dificultades, pues no tenía el tipo de apoyo en recursos económicos y humanos del que dispuso, por ejemplo EMBRAER, se ha mantenido hasta hoy, produciendo siete modelos (de los que ha vendido 400) y contando con 300 empleados. En 2001 el Ejército brasileño encargó ocho Cougar Mk II de Eurocopter, a producir bajo licencia por Helibras, y al año siguiente se anunció la producción de los Super Pumas, así como una negociación con Venezuela y Bolivia para la venta de 17 unidades (Freeman, 2002).

Por su parte, Avibrás parece haberse recuperado de su caída, y aún sin llegar a los niveles de producción o ventas de finales de los ochenta, se encuentra actualmente en numerosos procesos de negociación tanto en

Tecnología, de reactivar el proyecto de construcción de un submarino nuclear (Zaborsky, 2003). Si bien algunas medidas, como la de destinar ciertas unidades del Ejército a obras públicas como carreteras, han sobrecogido al estamento militar, no se deben sacar conclusiones precipitadas.

Bajo los dos mandatos de Fernando Henrique Cardoso (1994-2002) se estimuló el *Plano Real* procurando una estrategia de recuperación económica que sacase por fin al país de la crisis económica y las fluctuaciones monetarias. Resultó un éxito, reduciendo el crecimiento inflacionario del 50% al 1% mensual. En materia de exportaciones militares, la nueva estabilidad política y económica parece haber marcado un punto de inflexión, que puede situarse en 1994, año en el que las exportaciones no llegaron al los tres millones de dólares. A partir de entonces el aumento ha sido lento pero progresivo: 12 millones en 1995; 9 en 1996; 26 en 1997; 70 en 1998; 98 en 1999 (Zaborsky, 2003). Según Bastos (2003a), la producción para el año 2000 supera los 4.000 millones, lo que no es de extrañar, pues tras los atentados del 11 de septiembre y la 'guerra contra el terrorismo' los presupuestos militares van en aumento y las fuerzas armadas de algunos países tienen la oportunidad de actualizar sus arsenales. Un ejemplo significativo es la venta en 2001 por parte de Avibrás al gobierno de Malasia de una partida de Astros II MRL valorada en 500 millones de dólares, lo que constituye uno de sus mayores contratos individuales (Zaborsky, 2003).

Si bien EMBRAER tuvo que refugiarse en el sector civil durante la primera mitad de los años noventa, en 1997 el 25% de sus pedidos volvían a ser de naturaleza militar (Franko-Jones, 1998). Por fin se consiguió sacar al mercado el caza AMX, adquiriendo Venezuela ocho unidades de la nueva versión en 2000. Al año siguiente, la República Dominicana compró diez unidades del Super Tucano, y otras 76,

De cualquier forma, respecto a lo que se ha dicho con anterioridad, no parece sensato afirmar que la Guerra del Golfo (pérsico) haya retirado definitivamente a Brasil del juego en Oriente Próximo. Si bien es cierto que este conflicto fue un 'show' de tecnología militar avanzada, no lo es el que esto suponga que no va a haber sitio para sistemas más simples, y no tan simples, como los aviones de entrenamiento y las baterías Astros II. No nos olvidemos que en parte, si Avibrás consiguió salir de la bancarrota fue por sus ventas (como la de 1990 a Arabia Saudita, consistente en un cargamento de Astros II valorado en 69 millones de dólares). Sin duda, tras el fuerte golpe que supuso la crisis, la recuperación no iba a ser fácil, sobre todo si consideramos las dificultades políticas, económicas y sociales que atravesaba el país en aquel entonces. Pero, salvo el desastroso y pésimamente gestionado caso de ENGESA, la industria militar, hibernada pero no muerta, consiguió mantener a flote sus capacidades de producción y desarrollo tecnológico.

Situación actual y perspectivas de futuro

Con una economía que supera en peso al conjunto de países sudamericanos, basada en sectores bien desarrollados como la agricultura, la minería, la industria y los servicios, es conveniente tener un ojo puesto en el 'gigante' del Sur. Pero no sólo por eso, tampoco se puede olvidar que con 50 millones de habitantes, de los 172 que tiene el país, viviendo bajo el umbral de la pobreza, Brasil tiene una importante desigualdad de riqueza entre la población. Ante tal situación, no es de extrañar el triunfo en octubre de 2002 de Luiz Inácio Lula da Silva, al frente del *Partido dos Trabalhadores*. A pesar de su imagen internacional lograda mediante iniciativas como *'Fome Zero'* (destinadas a paliar el hambre) o otras más simbólicas, ligadas al movimiento antiglobalización, durante su campaña no desechó la posibilidad, luego descartada por el Ministro de Ciencia y

dólares (US) igualándolo en coste prácticamente al F-16. Ante este panorama, pocos compradores se decantarían por un sistema nuevo y con las mismas características, teniendo la opción de adquirir otro cuyas capacidades han sido más que demostradas. Se podría pensar, arguye Franko-Jones, que países como Honduras, Venezuela, Perú, Paraguay o Argentina, que habían verificado el éxito de otros productos como el Tucano, no tendrían tales prejuicios, pero al mismo tiempo, tampoco tenían el dinero para adquirir tecnologías tan avanzadas (Franko-Jones, 1992:196). Avibrás sufrió un problema similar con el misil SS-300, en cuyo desarrollo había invertido unos 800 millones de dólares, y que no tuvo demanda en aquel momento.

De todas formas, cuando hablamos de crisis en la industria de defensa se debe hacer una aclaración necesaria, ya que como se explicó en las primeras páginas de este trabajo, este sector es fruto de una serie de políticas estatales en el marco del principio de 'Seguridad y Desarrollo', presentándose entonces un problema conceptual, al confrontar el éxito derivado de las exportaciones de armamento (éxito que tuvo su fin) con el éxito estratégico del amplio programa de seguridad nacional. Si bien las exportaciones se pueden medir de forma relativamente precisa a través de cifras que nos hablan de ventas y de producción, no existen medidas matemáticas para referirnos al éxito o fracaso de los programas estratégicos (Franko-Jones, 1998). Aunque las cifras de producción y ventas fueron aumentadas artificialmente como estrategia de mercantilización, es indudable que el logro en este campo fue impresionante. Desconocemos si los estrategas de finales de los 50 se hubiesen contentado con estos resultados o si aprobarían las políticas actuales. Una aproximación a la situación actual de la industria puede ayudarnos a solventar esta duda.

internacional, no pudo en esta ocasión servir como 'cojín' para la industria de defensa.

La tendencia internacional apunta hacia mercados más competitivos, a lo que se debe añadir el curioso hecho, aún en los tiempos de la globalización, de que cada país pretende mantener sus propias industrias de defensa como salvaguarda de su soberanía nacional. Pero, y aquí entra lo paradójico, para que las altas inversiones en desarrollo e investigación en sistemas tecnológicos avanzados sean rentables resulta necesaria una producción a gran escala, que a su vez se traduce en la necesidad de exportar el excedente (en ocasiones la mayor parte de la producción). Esto choca frontalmente con la tendencia a la que apuntábamos, o más bien, como fue el caso, viene a producir una saturación del mercado (Kaldor, 1981). Parece que deben ser las economías domésticas las que absorban los altos costes de la investigación y producción del sector armamentístico. La exportación a mercados globales es un pastel que se reparten muy pocos.

Las compañías brasileñas llegaron a pensar que, siguiendo el éxito del Tucano o del Cascavel, los clientes de Oriente Próximo estarían interesados en cazas y carros de combate fiables y económicos. Tras haberse ganado su confianza y un cierto prestigio internacional a la hora de ofrecer calidad-precio en productos del sector de defensa con tecnologías intermedias, habría llegado la hora de lanzar al mercado productos más sofisticados. Pero las empresas, excesivamente optimistas, sobrestimaron el tamaño de los mercados internacionales, por lo que en un momento de contracción (como lo fue el de finales de los ochenta), la hipertrofiada y veloz expansión tecnológica había creado un peligroso vacío en su interior, cuyas consecuencias pronto averiguarían.

Al igual que ENGESA con su Osorio, EMBRAER se hundió con el AMX, cuyos costes descontrolados habían alcanzado los 17 millones de

extranjeras cayeron a prácticamente la mitad, 6.500 millones (Schwam-Baird, 1997:127-128). Si bien durante buena parte de los ochenta se consiguió mantener un buen ritmo en la producción y exportación, la situación de fondo era ciertamente inquietante, aparentando ser un gigante con pies de barro. En 1981, y por primera vez desde 1942, el PIB fue negativo (-1,6%) disminuyendo 4,3% *per capita*, situándose la deuda externa en los 6.140 millones a finales del año. Al año siguiente la inflación llegó casi al 100% y en 1983 ya se palpaban todos los síntomas de una recesión profunda: el PIB *per capita* bajo 7,3%; el crecimiento industrial se colocó en el -7,9% y el comercio cayó un 4,4%. A la imposibilidad de controlar la inflación (que desembocó en una creciente especulación improductiva) se sumó el descontento civil que, organizado en el movimiento *Diretas Já!* (pidiendo elecciones libres), contribuyó a la desestabilización del régimen y a su eventual caída.

Otro factor, que hemos apuntado anteriormente es el problema de la tecnología. Si bien la expansión de la industria se había fundamentado en el uso de tecnologías intermedias de uso sencillo y fácil mantenimiento, las compañías brasileñas pretendían llevar más allá sus capacidades tecnológicas, aventurándose en sistemas avanzados (AMX, Osório, AV-MT, etc.) que requerían de grandes inversiones. Estos ambiciosos requerimientos salieron a la luz precisamente cuando, en plena transición democrática, la inflación rondaba el 1.000%. El gobierno no supo o no pudo prestar su apoyo en ese momento crítico de evolución tecnológica, y en contra de lo que había venido haciendo durante las décadas anteriores, le dio la espalda al complejo industrial que con tanto esfuerzo habían logrado levantar. Como se puede ver en los gráficos, la caída en picado de las exportaciones se correspondió con una fuerte caída del gasto militar nacional que, a diferencia de anteriores fluctuaciones en el mercado

Si bien en 1986 las ventas llegaron al billón de dólares (US) para duplicarse el año siguiente, en 1987 la cifra total no alcanzaba los 500 millones y en 1994 las exportaciones militares suponían sólo 3 millones (Franko-Jones, 1992:189; Zaborsky, 2003:4). ENGESA sufrió las mayores pérdidas de la industria militar brasileña en 1987, con una reducción del 31% en sus ventas, pasando Avibrás de ser el mayor exportador en 1987 a la octava en pérdidas y la sexta en deudas en 1989. En enero de 1989 ambas compañías se vieron obligadas a reducir su plantilla a la mitad. En 1990 llegaron a la bancarrota. A los motivos mencionados en líneas anteriores, se deben añadir otros como la saturación del mercado, sobre todo con los nuevos productores del 'Tercer Mundo' como China, India, Pakistán o Corea del Norte que lo sobrecargaron con sus productos económicos (en directa competencia con los brasileños).

Asimismo, las dos superpotencias cambiaron la política de 'ayudas militares' como medio para deshacerse de arsenales obsoletos por otra de exportaciones, mientras que los países europeos continuaban también con sus políticas de exportaciones para apoyar a las respectivas industrias nacionales. Las ventas de EMBRAER a los Estados Unidos también se vieron reducidas por el temor a contramedidas en impuestos retroactivos sobre productos importados del Brasil (Franko-Jones, 1992:190).

Por otro lado, la situación económica a partir de la toma de posesión del General Figueirido (1978) no era de lo más prometedora. El crecimiento económico había reducido considerablemente su velocidad en comparación con los años del 'milagro brasileño' (4,8% en 1978 frente a la media del 10,8% de aquellos años) y la inflación había aumentado, y continuaba aumentando, desde el 19,3% al 77% en 1979, la más alta desde que los militares tomaran el poder en 1964. De forma similar, la deuda externa se había elevado en los 10.000 millones, y las inversiones

exitosa industria militar brasileña, infligiéndole un duro golpe del que tardaría en recuperarse, y desde luego, nunca del todo (*vid.* Conca, 1997).

El fin de la Guerra iranio-iraquí en 1988 privó a la industria militar brasileña, especialmente a ENGESA y Avibrás, de parte del lucrativo mercado de Oriente Próximo. A este caso particular se debe añadir el golpe que supuso para el comercio mundial de armas el fin de la Guerra Fría. Finalmente, con el despliegue tecnológico de la Operación Tormenta del Desierto, el material económico, aunque menos sofisticado, que ofrecían las empresas brasileñas quedó deslumbrado por el '*show*'que ofrecieron los estadounidenses. Esto afectó en gran medida a los países del Golfo (pérsico), perturbados notablemente por la caída de los precios del petróleo, de modo que los hasta entonces clientes preferenciales del mercado brasileño se vieron atados más firmemente a Estados Unidos y a sus intereses comerciales (Freeman, 2002).

El colofón del desastre serían los problemas internos de carácter político y macroeconómico, con grandes recortes en I+D, repercutiendo en las infraestructuras tecnológicas. Con las políticas neoliberales de los nuevos gobiernos democráticos, los avances y desarrollos tecnológicos han mermado de forma contundente, puesto que los presupuestos para investigación y desarrollo se han recortado drásticamente. Las inversiones extranjeras se han orientado más bien hacia la compra de compañías existentes y no tanto hacia inversiones. Como consecuencia, muchos de los programas existentes se vieron reducidos considerablemente o se eliminaron directamente, comprimiendo la capacidad brasileña de crear y exportar productos tecnológicamente avanzados. Así, ingenieros y personal altamente cualificado, antes empleados en los centros de desarrollo e investigación públicos y privados fueron 'convenientemente' reorientados hacia puestos más simples o al sector de ventas y marketing (Broad *et al.*, 2005:3).

habían utilizado en los años 50 y 60 para las pruebas nucleares del 'Proyecto Plowshares' en Nevada.

Una vez destapada la existencia de tal programa, el gobierno y los mandos responsables desmintieron todo el asunto, aunque pocos creyeron las explicaciones del gobierno. De cualquier forma, lo que si estaba claro es que en aquel momento Brasil no disponía de los materiales necesarios para llevar a cabo una prueba nuclear, lo que no descartaba que los pudiese llegar a tener en un futuro próximo. En 1987 el presidente José Sarney confirmó que se había producido con éxito el enriquecimiento de uranio del 20% en las instalaciones del IPEN (Zaborsky, 2003:8), mientras Brasil continuaba sin renunciar a su derecho a llevar a cabo explosiones nucleares en tiempos de paz (PNEs) o declarar su estatus de país sin armas nucleares (Reiss, 1995:51). Aunque algunos preveían que el país dispondría de armas nucleares a principios de los noventa, la constitución de 1988 (que prohibía explícitamente el uso militar de la energía nuclear) y la nueva situación política dieron un vuelco a la cuestión. Con el acuerdo argentino-brasileño de 1991 se dio por zanjada la 'carrera nuclear' de los dos países (Zaborsky, 2003:8).

La crisis de los noventa: caída y transformación

Las largas décadas de gobierno militar llegaron a su fin en 1985 cuando Tancredo Neves se convirtió en el primer presidente civil electo en 21 años. La década siguiente estuvo marcada por numerosos cambios en el poder, la introducción de una nueva unidad monetaria, el real, y una nueva constitución. Pero no sería hasta 1994, cuando Fernando Henrique Cardoso llegó a la presidencia en 1994 (resultando reelecto en 1998), que una cierta estabilidad política y económica se extendió por Brasil. Pero la crisis e inflación de principios de los noventa, junto con la coyuntura internacional del sector de defensa alcanzaron de lleno la hasta entonces

firma de futuros contratos en esta materia). Alemania ofreció la oportunidad perfecta para evitar esta dependencia, aunque el acuerdo no estuvo exento de críticas, tanto por su coste como por las avanzadas exigencias tecnológicas y científicas que requería (Reiss, 1995:50).

En el *Instituto de Pesquisa em Engenharia Nuclear* (IPEN), el oficial de la Armada Othom Luis Pinheiro da Silva, bajo órdenes del ministro de la marina, encabezó un pequeño grupo de investigación con el objetivo de obtener las capacidades necesarias para enriquecer uranio de forma independiente y sin el conocimiento de las inspecciones internacionales. En aquel entonces la Armada tenía gran interés en desarrollar pequeños reactores nucleares para la propulsión de sus submarinos, para lo cual apenas se necesitaría U-235 del 6 al 7%, por sí mismo no válido para armas nucleares, aunque siguiendo ese procedimiento sí podría llegar a obtener material suficientemente enriquecido. Este programa encubierto, evitando así que los alemanes impidiesen el acceso a nuevas tecnologías y acallando al mismo tiempo críticas internacionales y domésticas, fue denominado 'Programa Autónomo', más tarde, una vez sacado a la luz, apodado 'Programa Paralelo'.

Éste dio un salto en 1982 cuando Rez Nazaré Alves tomó las riendas de la *Comissão Nacional da Energia Nuclear* (CNEN), impulsando programas de desarrollo nuclear en las distintas ramas de las fuerzas armadas. Pero en 1986 el diario *Folha de São Paulo* sacó a la luz la existencia de un campo de pruebas nucleares en un centro de entrenamiento del ejército del aire en Cachimbo (Pará). Parece ser que tal campo de pruebas había sido obra del Brigadier General Hugo de Oliveira Piva, que había prometido al General João Figueirido llevar a cabo una explosión nuclear. En el marco del 'Proyecto Solimões' se completó una fosa de 280 metros de profundidad y menos de un metro de diámetro con galerías subterráneas de hormigón, muy similar a las que los EE.UU.

controversia venía dada por la construcción de una planta de enriquecimiento de uranio a nivel industrial de la más avanzada tecnología, junto con una instalación piloto que permitía reprocesar el combustible usado para extraer plutonio. Bonn asumió en este caso todo el riesgo financiero de la instalación de los dos primeros reactores (Angra II y Angra III), dejando abiertas las puertas para la instalación de seis reactores adicionales. Estos pasos decisivos de Brasil en el campo nuclear no venían dados sólo por su rivalidad regional con Argentina, sino porque, ante las carencias de petróleo y la abundancia de uranio, la producción nuclear proporcionaría, más allá del prestigio, una fuente de energía relativamente barata, confiable y necesaria para la expansión industrial.

De todas formas, una de las condiciones del acuerdo con Alemania conllevaba aceptar una serie de inspecciones internacionales, aunque éstas no impedían producir material de uso armamentístico fuera de las instalaciones germano-brasileñas, ni obligaban a Brasil a suscribir tratado alguno sobre el uso militar de la energía nuclear. Y es que Brasil estaba tremendamente interesado en lograr autonomía tecnológica en este sector, siempre en la línea estratégica de seguridad nacional previamente matizada. Según los estrategas militares, la posesión de estas tecnologías incentivaría el desarrollo económico promoviendo la seguridad global del Estado. Al mismo tiempo, la transferencia proporcionada por la República Federal Alemana suponía una puerta de escape frente al restrictivo régimen internacional de no-proliferación.

De todas formas, la energía nuclear no era un capricho, sino una necesidad en aquel momento, ya que estaba importando el 80% del crudo, precisamente después de la crisis del petróleo de 1973. Hasta el momento, había dependido de unos EE.UU. reticentes a la transferencia de tecnologías de enriquecimiento (de hecho en julio del 74 suspendieron la

como de la limitación de importación de componentes informáticos. En relación con esto se presenta un plan para el desarrollo científico-tecnológico (PBDCT-1973-74) centrado en el I+D, transferencia tecnológica y el establecimiento de un mercado nacional para productos de alta tecnología, incluyendo la adaptación de las Fuerzas Armadas. De este modo, se pretendía garantizar la entrada de las nuevas tecnologías en el sector militar, permitiendo así el desarrollo de los campos aeroespacial y nuclear (Evans, 1989:207-238; Schwam-Baird, 1997:111-112).

Un punto y aparte. El programa nuclear brasileño

Antes de finalizar este apartado, es conveniente *aclarar* la naturaleza del programa nuclear brasileño, sobre el que mucho se ha especulado. El sector nuclear en Brasil se remonta a los años 30, con las investigaciones en fisión nuclear conducidas por la Universidad de São Paulo, y animadas con el descubrimiento de vastos depósitos de uranio y monacita. Con apoyo estadounidense, Brasil construyó sus dos primeros reactores en 1957, desarrollando en 1965 su primer reactor con tecnología propia. Aún así, hasta principios de los setenta el programa nuclear, que incluía la estación Angra I adquirida a los EE.UU., era aún muy reducido. El cambio radical llegó en 1975 cuando Brasil acordó con la República Federal Alemana la primera transferencia del ciclo de combustible nuclear completo, incluyendo enriquecimiento y procesado, junto con ocho reactores (de 1.300 Mw. cada uno), muy al disgusto de los estadounidenses (Reiss, 1995:49) con los que prácticamente se rompieron relaciones de forma temporal en 1977.

De hecho, el acuerdo de junio del 75 con Alemania, apodado por algunos el 'negocio nuclear del siglo', supuso la mayor transferencia de tecnología nuclear a un país en vías de desarrollo de la historia, lo que suscitó una polémica internacional en torno a la proliferación. La

empresa en plena bancarrota, teniendo que reducir su plantilla desde los 6.000 trabajadores que tuvo en su momento hasta los 900. Sin embargo, la conversión (o más bien el énfasis puesto) hacia el mercado civil no fue mal del todo, y como veremos, la empresa consiguió, si bien desde una posición un tanto precaria, a partir de mediados de los noventa retoma ciertos proyectos que había dejado de lado.

Hay que resaltar que en el desarrollo y sofisticación de todos estos proyectos jugó un papel importante la apuesta por la creación de una industria informática nacional. A principios de los setenta el mercado (que crecía entre un 20 y un 30% anualmente) estaba básicamente en manos de sólo dos grandes transnacionales (IBM y Burroughs). Esto preocupó especialmente a los militares tras la adquisición de seis fragatas al Reino Unido en 1971 que incluían, como empezaba a ser común, sistemas informáticos relativamente avanzados. Ante el peligro de dependencia, la Armada creó un *Grupo de Trabalho Especial* (GTE-11), con el apoyo del Banco de Desarrollo (BNDE), con el fin de viabilizar la producción de computadores que satisficiesen sus necesidades. Siguiendo el modelo tri-pé, se lanzó el proyecto Guaranys para la creación de dos empresas, la primera (DIGIBRAS, más tarde COBRA) para desarrollar productos informáticos destinados al campo militar y la segunda al campo civil. DIGIBRAS, que absorbería el proyecto civil, consiguió que Ferranti (responsable por los sistemas de sus fragatas) iniciase acuerdos de transferencia.

En 1974 DIGIBRAS había presentado un prototipo de mini-computador, gracias a la colaboración con los programas de investigación de la Universidad de São Paulo y la Pontifícia Universidade Católica do Rio de Janeiro. Dos años antes se había lanzado la Comisión para la Coordinación de Actividades de Procesamiento Electrónico (CAPRE) que eventualmente se responsabilizó de los contratos gubernamentales, así

bancarrota, vendiendo gran parte de su parque industrial a la Bristish Aerospace, a otras empresas brasileñas, y a grupos de antiguos trabajadores (Acuña; Smith, 1994:33). Mejor parada saldría Avibrás, aunque con un recorrido similar.

Aunque fundada en 1961, era, ya a principios de los ochenta, una de las más exitosas compañías brasileñas en los mercados internacionales. Sus actividades se centran en la producción de misiles y cohetes, comunicaciones y aplicaciones aeroespaciales, transporte (blindados) y productos químicos (combustibles y explosivos), aunque ha ido diversificando la producción hacia líneas civiles (vehículos especiales, autobuses, comunicaciones civiles, pinturas, etc.). Situada en el epicentro de la industria espacial brasileña, São José dos Campos, sus primeros trabajos fueron precisamente para la CTA, colaborando en los programas Sonda I, II, II, y IV. Aunque el primer producto desarrollado por la empresa, en 1962, fue una pequeña aeronave de entrenamiento, el Falcão, los contratos del sector aeroespacial dirigieron su actividad hacia los sistemas de defensa (es una abreviatura para *Aviões Brasileiros*). Valiéndose de la tecnología acumulada, pronto desarrollaron tecnologías militares como motores de cohetes, espoletas electrónicas y mecánicas, cabezas de guerra, sistemas completos de armamento para aviones y helicópteros de combate, etc. (Avibrás, 2003).

Avibrás se convirtió en una empresa puntera en el campo de los misiles y cohetes tácticos, entrando en competencia directa con los modelos de países desarrollados. Su programa más importante fue, y en gran medida aún es, el Astros II (*Artillera Saturación Roque Bombardment System*). Pero todos estos avances y otros como el SS-300 y el SS-1000 (basado en los cohetes Sonda) tuvieron que esperar (de hecho el AV-MT se presentó en 2001), puesto que el fin de la guerra iranio-iraquí, así como la disminución del apoyo estatal dejaron a la

Más tarde vendrían el tanque EE-17 Sucuri, el Jarracá para operaciones de combate y finalmente el carro de combate EE-T1 Osório, satisfaciendo la necesidad saudita de un carro de combate ligero, que a diferencia del M1A1 estadounidense o el AMX francés pudiese adaptarse a las condiciones de los países en vías de desarrollo. Aunque ENGESA continuó con su política de componentes y sistemas, atrajo fácilmente a muchos suministradores internacionales especializados, pues constituyó el único proyecto de nuevo desarrollo de carros de combate de este tipo entre 1980 y 1990 (Bastos, 2003a:30; Bastos 2005c). El EE-T1 era un prodigio para su tiempo. En 1987, equipado con un cañón de 120mm, se presentó a un concurso público en Arabia Saudita, y un año más tarde en Abu Dhabi, donde derrotó técnicamente a adversarios de la talla del M-1 A1 *Abrahams* estadounidense, el *Challenger* británico, el AMX-40 francés o el C-1 *Ariete* italiano, aunque no pudo vencer en el campo político debido a las presiones de los EE.UU.

Pero al igual que el caza de EMBRAER, el Osório resultó un proyecto caro, que a pesar del empeño inicial saudita, comprometiéndose a adquirir 318 unidades (que renombrarían '*Al-Fahd*', Leopardo) con un valor de 7,2 billones de dólares (Keller, 1991:149), acabó en el desguace. Como veremos en el siguiente apartado, el gran salto tecnológico sería el último paso de la empresa. Si bien habían logrado un espacio en el mercado internacional con sus tanques, carros blindados y vehículos militares blindados simples, baratos y de fácil operación, el Osório, firme candidato a convertirse en estandarte de la corporación, requirió el aumento de las inversiones en la cadena de producción así como en las exportaciones. Justo cuando los prototipos del Osório estaban listos para su exportación se produjo la contracción del mercado en Oriente Próximo, y el gobierno brasileño, con serias dificultades fiscales, no pudo avalar la reconversión de ENGESA hacia el campo civil. En abril de 1990 se declaró en

seguridad nacional era insuflar en el ente público un sistema de gestión y decisión comercial privado. Creada en 1975, IMBEL reorganizó el complejo de fábricas militares con la idea de darles el carácter dinámico de la industria privada, pero estando exenta de tarifas e impuestos. Durante sus seis primeros años de existencia sus directores fueron militares, hasta que en 1982 se dejó en manos de José Luiz Whitaker Ribeiro, entonces Presidente de ENGESA, para aumentar la eficacia y promover las exportaciones (Schwam-Baird, 1997:119; Franko-Jones, 1992:79).

Ambas empresas se complementaban. IMBEL satisfacía las necesidades nacionales de armas ligeras, municiones, subfusiles y artillería ligera, mientras que ENGESA canalizaba las exportaciones, beneficiándose además de las conexiones militares de IMBEL. Y parece que la estrategia funcionó, ya que exportaron sus vehículos militares a más de 20 países en África, América y Próximo Oriente con unas ganancias de 53 millones de dólares en el periodo 1977-82, y de 122 millones en el periodo 1983-88 (Keller, 1991:148). Como otros proyectos, los primeros prototipos tenían como cliente inmediato al Ejército brasileño, que había solicitado un vehículo de reconocimiento y un transporte anfibio para sustituir los viejos tanques estadounidenses. De este modo, en 1972, ENGESA empieza a producir el EE-9 Cascavel y el EE-11 Urutú, que a su vez impresionaron a la Armada que acabó encargando una versión modificada del segundo modelo. Con estos modelos se iniciaron la exportaciones a Chile (cuya situación de aislamiento favorecía la penetración brasileña) hasta el punto de haber más Cascaveles y Urutús en las fuerzas armadas de Chile que en las de Brasil. De forma similar, el 'gran negocio' de los setenta vendría dado por la adquisición por parte de Irak de 400 blindados brasileños a un precio de 200 millones de dólares (Schwam-Baird, 1997:117).

todo porque comercialmente resultó un fracaso. No sólo la Fuerza Aérea redujo el número de unidades desde las 70 previstos (aunque la italiana se quedó finalmente con 182), sino que el primer encargo internacional de la línea AMX debió esperar al año 2000, cuando Venezuela encargó 8 de los AMX-T (Freeman, 2002), lo que se explica por la duplicación del precio desde los 10 millones de dólares (US) iniciales. De todas formas, no se discute que la experiencia y tecnología adquiridas hayan servido en cierta medida al desarrollo de otras líneas del sector. Y falta que les ha hecho, porque el colapso de las exportaciones tras la guerra iranio-iraquí se tradujo en la 'reconversión' de la empresa hacia la producción civil, quedando estancada la orientación militar con el AMX. El caso de ENGESA fue si cabe más traumático.

ENGESA es un conglomerado de más de diez compañías, pero nos centraremos en ENGESA Viaturas que en su planta de São José dos Campos llegó a manufacturar, entre otros productos, carros de combate y vehículos blindados (Urutú y Cascavel). Aunque en gran medida se usen piezas, componentes y sistemas comunes a la industria automovilística, ENGESA verticalizó la producción de aquellas partes no disponibles evitando así problemas críticos como embargos o falta de materiales (de ahí las dimensiones del conglomerado). Pero la verticalización es más la excepción que la regla, puesto que parte del éxito radica precisamente en la horizontalización (adquisición de partes estándar) reduciendo costes y produciendo modelos más atractivos internacionalmente, debido a la facilidad de reparación.

Antes de entrar en la línea de productos de la corporación, es necesario explicar la relación simbiótica entre ENGESA y la empresa estatal IMBEL (a cuya historia hemos hecho referencia con anterioridad). Al igual que en el caso anterior EMBRAER-CTA, primó la percepción de que lo que hacía falta para lograr los objetivos fijados en las agendas de

Aunque la coyuntura internacional fue propicia para este despegue, cierto es que las ventas militares no mantuvieron su éxito de forma continuada y, en 1986, la línea civil superó a la militar en exportaciones. Así se entiende el nuevo énfasis que en aquellos años se trasladó al desarrollo de prototipos de uso civil como el CBA 123 Vector de 19 asientos, el EMB 120 Brasília de 30 asientos y el EMB 145 con 50 plazas. Fue esta vertiente la que ayudaría a la compañía a salir relativamente airosa de la crisis de finales de los ochenta y principios de los noventa. El hecho de permitir la producción en el exterior bajo licencia amortizó en parte la caída, siendo especialmente favorable el contrato de 181 millones de dólares US firmado con Egipto para producir el Tucano. Igualmente, si bien la adjudicación británica tuvo un marcado componente político, es destacable la elección por la *Royal Air Force* de esta misma aeronave a través de un acuerdo de producción de 200 unidades con los Short Brothers de Belfast (Irlanda del Norte).

El gran reto, quizás demasiado ambicioso, fue impulsar el avión de combate monoplaza que había requerido la Fuerza Aérea, pues el salto tecnológico era enorme, requiriendo no sólo el esfuerzo del gobierno sino también la participación internacional. Así, EMBRAER sería responsable de la elaboración del 30% de cada AMX, incluyendo las alas, entradas de aire, tanques de combustible y sistema de aterrizaje entre otros. Esto requería de una gran inversión, que suscitó controversias al ser canalizada a través del *Fundo Nacional de Desenvolvimento* (FND), en teoría destinado a proyectos de infraestructuras y programas sociales. A esto, el Ministro Moreira Lima respondió que el AMX ayudaría a desarrollar la industria militar brasileña, evitando los gastos de importación de un avión similar e introduciendo capital con su venta en el exterior.

Aunque la proporción de material nacional incorporado finalmente al AMX aumentó un 119% el proyecto no fue precisamente barato, sobre

Fueron precisamente el Bandeirante, el Tucano y el Brasília los que marcaron el desarrollo aeronáutico brasileño. El primer modelo, como se ha señalado, responde a un programa de la CTA para crear una aeronave de transporte de pasajeros y mercancías capaz de adaptarse a las precarias infraestructuras aéreas del país. Su diseño flexible ha hecho posibles numerosas adaptaciones (búsqueda y rescate, vigilancia marítima, uso sanitario, etc.) pero fue la estrategia de segmentación de mercados lo que en parte explica el hecho de que en 1990 se hubieran producido más de 500 unidades distribuidas en más de 24 países (147 en los EE.UU.). Con el prestigio ganado, la compañía se lanzó a la producción de su primer avión militar de diseño autóctono, el Tucano. Si bien pretendía en primer lugar satisfacer las necesidades de la Fuerza Aérea brasileña, con su bajo precio (US$1,9 millones) colocó rápidamente más de 600 unidades por todo el mundo, incluida la *Royal Air Force* británica (Keller, 1991:147).

Parece ser que EMBRAER fue la excepción a la regla generalmente aceptada de que las empresas públicas no son fuertes exportadoras, aunque ya desde un principio se orientó hacia los mercados exteriores. En 1975 se estrenó en el exterior con la venta de cinco EMB-110C Bandeirantes militares y diez EMB-201 Ipanemas de uso agrario a Uruguay (valorados en 5 millones de dólares US) vendiendo al año siguiente otros tres Bandeirantes a la Fuerza Aérea chilena y tres Xavante a la de Togo. En 1980 las exportaciones suponían la mitad de la producción, ratio que aumentaría durante toda la década, de hecho en 1981 el 80% de los Bandeirantes se destinaron a la exportación. Si bien sus productos se anunciaban enfocados más bien hacia las necesidades de los países en vías de desarrollo, su éxito en Europa y EE.UU. fue espectacular, viéndose enormemente favorecida al no apoyar su crecimiento en un sólo cliente ó país (Franko-Jones, 1992:147-151).

habituales, a diferencia de las piezas sofisticadas del sector de defensa, susceptibles de embargos económicos precisamente en los momentos de máxima necesidad. Las características generalizadas son: conceptos de diseños simples y flexibles; bajo coste, fiabilidad y respuesta efectiva; fácil manejo y reparación (Keller, 1991:148).

Siguiendo estas pautas, el primer gran paso fue la creación de EMBRAER en 1969. Aunque nominalmente estatal, lo que se traducía en el extenso apoyo económico, la compañía debería funcionar siguiendo líneas comerciales. Además de reclutar a la totalidad del personal investigador del IPD, se le proporcionaron, sin coste alguno, los frutos del trabajo de la CTA: La aeronave Bandeirante. El gobierno también incentivó la inversión privada desgravando un 1% de los impuestos a aquellas corporaciones que compraran acciones de la compañía (aunque el Estado mantenía las acciones de voto). Con el tiempo EMBRAER se responsabilizaría aproximadamente del 95-97% de la producción de aeronaves del país, coordinando las casi 250 empresas del sector (Freeman, 2002).

La compañía ofrecería versiones militares tanto del Brasília y el Bandeirante (que han tenido mucho éxito en el mercado civil estadounidense) como del Xingú, un avión para ejecutivos que se utiliza para entrenamiento de pilotos de carga militares. Pero sin duda el mayor éxito militar de EMBRAER fue el Tucano, una aeronave a reacción para entrenamiento que también ha encontrado aplicaciones operativas. A partir de ese punto la corporación se adentró en nuevos proyectos como el CBA Vector (en cooperación con Argentina), el EMB 145, y el más complejo avión de combate AMX (equiparable al F-16), coproducido con Aeritalia y Aermacchi. Esto hizo que EMBRAER, una pequeña compañía, con 595 empleados en 1970, pasase a ser el quinto mayor productor mundial de aeronaves.

gubernamental, dieron el impulso necesario[1] a las iniciativas citadas (Franko-Jones, 1992:16).

Sobre las condiciones de la demanda, hay que señalar que siendo el Ejército brasileño el único cliente interno de productos de defensa, la industria ha tenido que desarrollar dos vías estratégicas: productos con aplicación ambivalente (civil-militar) y exportación de productos militares. El primer camino fue incentivado por los propios militares, pues legitima los enormes subsidios públicos al sector, refuerzan la estructura logística de la economía nacional (principio de *Segurança e Desenvolvimento*) y permite, dada la demanda de productos civiles, reducir costes, perfeccionar las aplicaciones y productos, y estabilizar la industria. El sistema utilizado en diversas iniciativas se fundamentó en la fórmula *tri-pé*, una triple asociación de capital público, privado brasileño y privado extranjero (Neto, 1991a:573-597; Franko-Jones, 1988). Aún así, estaba claro que esto sólo no haría económicamente viable el sector, resultando necesario establecer amplias redes comerciales, especialmente en los países del tercer mundo.

En este sentido, la industria brasileña llevó a cabo una magnífica política de *marketing* de sus productos de defensa. Estos se vendían como de fácil manejo y adaptados para las condiciones más duras, utilizando tecnologías intermedias que los convertían en ideales para guerras de carácter limitado y mucho más rentables que los productos más complejos ofrecidos por los países desarrollados. ENGESA, por ejemplo, utilizaba para sus blindadas piezas estándar procedentes del sector de automoción civil que en caso de necesidad podrían ser adquiridas por los cauces

[1]. No se puede olvidar que bajo el gobierno de Carter se implementó la *International Security Assistance and Arms Export Control Act*, por la cual se prohibían las exportaciones de armas a países que violaban de forma evidente los derechos humanos. Si bien esto no explica el desarrollo (pues estamos hablando de 1976), sirvió como catalizador (Franko-Jones, 1992:16).

Smith, 1994:31), pero antes de entrar en su análisis parece conveniente repasar brevemente el tejido de la estructura industrial, centrándonos en las condiciones de suministro, demanda y mercado. Sobre las primeras, Franko-Jones señala que en la industria militar

> *supply conditions including a strong resource base, a gap between required and available technology, an expensive product, a relatively skilled labor force, a reticent business community, supportive public policies, and limited international availability favored the creation of a concentrated industrial structure where a small number of firms dominate the market* (1992:14).

Efectivamente, dejando de lado el petróleo, Brasil es un país extremadamente rico en recursos (hierro, manganesito, bauxita, cobre, plomo, zinc, níquel, uranio, etc.), pero por el contrario la tecnología existente no cumplía los requisitos para la creación de una industria militar avanzada. Como hemos visto en el apartado anterior, este problema se solventó gracias a la intervención estatal, promoviendo centros de investigación y desarrollo, subsidios para importaciones de tecnología y una serie de monopolios en los sectores de aeronáutica, vehículos blindados y misiles. También hemos visto que gracias a la red de centros de investigación y formación técnica, Brasil contaba, a diferencia de muchos países en vías de desarrollo, con un número importante de trabajadores capacitados para trabajar en las complejas industrias de defensa. De nuevo, fue el flujo de recursos humanos de los centros de formación del Estado (ITA, IME, etc.) lo que posibilitó el desarrollo de proyectos como ENGESA, Avibrás o EMBRAER. Tampoco se puede desestimar el papel de la *Escola Superior de Guerra* a la hora de formular las políticas que, una vez colocadas en la agenda

Aunque hubo fuertes debates sobre la veracidad de algunas de las cifras que se proporcionaron en aquella época (víctimas en parte del secretismo y de sobre-estimaciones en provecho propio) no se puede negar que los militares brasileños consiguieron colocar a su industria de defensa entre las primeras del mundo, partiendo de un régimen autoritario altamente burocratizado. Se ha insistido mucho en los párrafos anteriores en la forma en que los estrategas militares brasileños acertaron al incluir el elemento económico en los planteamientos de la seguridad nacional, y no de forma fortuita o retórica, pues es la clave para entender como a diferencia de otros países en vías de desarrollo (o del 'Tercer Mundo') consiguió tal expansión del sector industrial de defensa, con altos índices de exportaciones.

Los años de oro: expansión industrial

Los factores estratégicos que mencionábamos en el capítulo anterior, reforzados por la orientación y financiación estatal, así como una lógica de mercado orientada hacia las exportaciones, se materializaron en una industria armamentística centrada en tres conglomerados empresariales: *Engenheiros Especializados* (ENGESA), una productora de vehículos blindados de propiedad privada, establecida en sociedad con *Indústria de Material Bélico* (IMBEL), *holding* estatal con la función de promover la industria de armamentos; la *Empresa Brasileira de Aeronáutica* (EMBRAER), empresa mixta de fabricación de aviones, creada por iniciativa de la Fuerza Aérea manteniendo el Estado el 51% de las acciones; y Avibrás, empresa privada de cohetes y misiles (con sus respectivos vehículos de lanzamiento, control y transporte) trabajando en estrecha colaboración con el CTA.

Estas tres compañías, ENGESA, EMBRAER y Avibrás, eran responsables del 95% de las exportaciones de armas de Brasil (Acuña y

ingenieros y técnicos brasileños, así como disminuir la dependencia de los Estados Unidos, tanto en volumen como en sofisticación. En este nuevo panorama, en el que se empiezan a ver realizados muchos de los deseos seculares de los militares brasileños, se materializan las condiciones objetivas para la producción armamentística autóctona.

La tercera fase comienza sobre 1975 a través del trabajo conjunto de estas corporaciones con el *Conselho de Segurança Nacional*, el Ministerio de Asuntos Exteriores (con su *Instituto Río Branco*) y la *Confederação Nacional da Indústria*, buscando establecer un sector de defensa con fuertes subsidios públicos pero altamente competitivo a nivel internacional. Teniendo en cuenta que en 1970 Brasil no tenía prácticamente exportación alguna en este sector, resulta sorprendente, que apenas una década después, este país fuese el quinto mayor exportador a nivel mundial y el primero entre los países en vías de desarrollo.

Durante los dos últimos mandatos del régimen militar, con Geisel (1974-79) y Figueiredo (1979-85) en la presidencia, Brasil tuvo que hacer frente a la crisis energética de principios de los setenta (en un momento en el que se importaba el 80% del petróleo consumido) intentando mantener la producción y las importaciones, recurriendo para ello a préstamos, lo que situó su deuda externa en los 11,9 mil millones en 1974. Aunque las exportaciones crecieron en un 28,2%, las importaciones aumentaron a un ritmo del 104%, paralelamente a una creciente inflación. No obstante, la crisis energética también tuvo cierto impacto positivo en las exportaciones militares ya que los modelos brasileños, de EMBRAER por ejemplo, eran más eficientes en relación al combustible consumido que muchos de sus competidores. De esta forma, en 1979 las aeronaves destinadas a exportación de esta empresa superaban el 50% de la producción (Schwam-Baird, 1997:117).

capacidad industrial de la entonces decaída economía. Este Grupo estaba directamente apoyado por tres de los organismos antes mencionados: El CTA, el IME y el IPM.

En una segunda fase, que veremos con más detalle en el apartado siguiente, llegan los frutos de estas acciones: la Fuerza Aérea crea EMBRAER para la manufactura de aeronaves militares y comerciales; el Ejército, en cooperación con las dos grandes empresas privadas (ENGESA y Bernardini), dirigió parte de la extensa industria pesada automovilística hacia el campo de blindados y carros de combate ligeros, aplicando una innovadora técnica en los sistemas de suspensión; y por su parte, la Armada impulsó el infrautilizado conjunto de astilleros para la construcción naval militar (Stepan, 1988:82). Todo esto en un nuevo contexto, ya que las administraciones de Costa e Silva (1967-69) y Médici (1969-74) inauguran una fase de expansión económica, en la que la industria militar tendrá un papel esencial.

Es preciso entender que al fin de la Segunda Guerra Mundial, prácticamente todos los países latinoamericanos tenían a Estados Unidos como proveedor principal de armas, aunque un progresivo malestar se iba extendiendo, dadas las reticencias a la hora de transferir tecnologías. La implicación de aquel país en la Guerra de Vietnam (y la consecuente limitación de exportaciones de armamentos) junto con la aparición de una industria europea competitiva (aunque cara, igualmente reticente en materia de transferencia de tecnologías, y selectiva a la hora de proporcional materiales a países sudamericanos) trae consigo el despertar de muchas iniciativas nacionales a lo largo del continente, tropezando con la problemática de la exportación como única vía razonable para alcanzar economías de escala (Schwam-Baird, 1997:104).

La posibilidad que sí abren las empresas europeas, como veremos, es el establecimiento de *joint ventures* que posibilitarían la formación de

destacando el *Centro de Tecnología Aeronáutica* (CTA), bajo dirección gubernamental, y el *Instituto Tecnológico Aeronáutico* (ITA), como centro de formación en ingeniería aplicada lanzado en 1947 (Freeman, 2002). En 1950 ambos se establecieron en São José dos Campos (São Paulo) como base para un parque tecnológico aeroespacial que iría creciendo rodeado por un complejo de industrias civiles periféricas (y no tan periféricas, piénsese en Avibrás). A mediados de los cincuenta también se impulsa el *Instituto de Pesquisas e Desenvolvimento* (IPD), ligado al CTA de la Fuerza Aérea, mientras el Ejército y la Armada tampoco se quedaban atrás, con, además de la *Escola Técnica* y el DPTE, un *Instituto Militar de Engenharia* (IME) y un *Centro Tecnológico do Exército* (CTEX) en el Ejército y el *Instituto de Pesquisas da Marinha* (IPM) en la Armada. No se trata sólo de nombres, pues estas instituciones realizaron un ejemplar trabajo de fomento industrial, no siendo extraño que gran parte de las mayores empresas aeroespaciales, por ejemplo, tuviesen a graduados del ITA como directivos (Keller, 1991:143). El hecho de que todos estos organismos sean de carácter estatal, pues ya a principios de los sesenta el Ministerio de Aeronáutica había entendido que una industria viable de aviación en Brasil sólo podría surgir desde el sector público, lo que además coincidía con el criterio, ya señalado por Adam Smith, de que la defensa (incluida la producción de materiales para la defensa) constituye un bien público.

No se puede separar la cuestión del abastecimiento de la de los presupuestos. El régimen militar brasileño pasó por tres fases en su búsqueda de un complejo militar-industrial más autónomo. Entre 1964 y 1967 la privada *Federação de Indústrias de São Paulo* (FIESP) junto con las autoridades militares idearon un *Grupo Permanente de Mobilização Industrial* (GPMI) con la única función de impulsar una industria de armamentos, lo que resultaba de mutuo interés dado el exceso de

centralización económica y política, los cambios en la estructura de impuestos para el comercio interregional y la creación de organismos nacionales de gestión económica fueron complementados con medidas en el campo de la investigación y educación como el *Instituto Nacional de Química*, el *Instituto Nacional de Tecnologia* de Río de Janeiro y el *Instituto de Pesquisa Tecnológica* de São Paulo. Otro paso crucial fue la creación en 1951 del aún hoy activo *Conselho Nacional de Desenvolvimento Científico e Tecnológico* (hoy CNPq), aunque hacia finales de esa década se hacía cada vez más visible la divergencia entre desarrollo económico y tecnológico (Franko-Jones, 1992:97). Con el golpe militar las cosas cambiarían en cierta medida, especialmente en el sector de defensa.

Con el gobierno de Castello Branco (1964-67) se crea el Ministerio de Planeamiento y Coordinación Económica, encabezado por Roberto Campos, manteniendo el Ministerio de Finanzas, con Octávio Gouveia Bulhões. Ambos lanzan el Programa de Acción Económica Gubernamental, destinado a reducir las distorsiones producidas por el déficit del sector público, el crédito excesivo al sector privado y los salarios, con vistas a reducir la inflación. La estabilización económica resultaba prioritaria ante la industrialización, pretendiendo crear un clima favorable para la inversión posterior (Schwam-Baird, 1997:99), aunque se iniciaron esfuerzos para facilitar la adquisición y aplicación de tecnología en la industria a través del *Banco Nacional de Desenvolvimento Econômico*, en cuyo seno se crearon dos nuevas agencias: el *Fundo para o Desenvolvimento Científico e Tecnológico* (FUNTEC), que buscaba aportar fondos para la investigación nacional, y la *Agência Especial para o Investimento Industrial* (FINAME).

Buena parte de las bases tecnológicas de la industria de defensa se establecerían en los años que siguieron a la Segunda Guerra Mundial,

Castello Branco, junto con sus asesores Golberry, Ernesto Geisel, Juarez Tavora, Cordeiro Farias (todos ellos relacionados con la ESG), aplicaron los contenidos programáticos de aquella institución a la praxis gubernamental. De hecho, el lema 'seguridad y desarrollo' se consagra con su inclusión en el Art. 7 de la Ley de Reforma Administrativa, buscando no sólo la transformación de Brasil en un país industrializado con capacidad militar y reconocimiento internacional, sino también la estabilidad interior necesaria, entonces perturbada por movimientos guerrilleros (considerados, en el marco global de la Guerra Fría, infiltraciones soviéticas).

La 'Doctrina de Seguridad Nacional' no era algo exclusivo del gigante sudamericano, apareciendo prácticamente en todas las dictaduras militares del 'Cono Sur' en los años sesenta, setenta y ochenta. Resultado de una adaptación de las prácticas de contrainsurgencia francesas y estadounidenses de las décadas anteriores, donde la idea básica consistía en la utilización de las políticas económicas, sociales y administrativas de una 'guerra total' contra la expansión soviética (un peligro cada vez más presente en América Latina, como demostró el triunfo de la Revolución Cubana en 1959). El desarrollo económico se entendía así como un frente crucial de la batalla, siguiendo la teoría de que la pobreza y subdesarrollo favorecían la permeabilidad social frente a infiltraciones de cariz marxista y revolucionario (Dreyfus *et al.*, 2004:53). Acuñado el binomio 'Seguridad y Desarrollo', pronto se tuvo que adaptar a la revolución tecnológica militar de los años setenta, abriendo la puerta para el gigantesco salto de la década siguiente.

La expansión del sector industrial brasileño así como la de sus instituciones científicas y tecnológicas había sido progresiva desde los años treinta hasta mediados de los cincuenta, siguiendo las pautas de industrialización marcadas por Vargas (Gallego, 2003:23-24). La

moral y económico, la educación de las masas y la formación de una conciencia nacional. El ejército era así entendido como el único grupo capaz de organizar el desarrollo industrial, pero al mismo tiempo un ejército moderno y bien equipado sólo podría surgir dentro de una estructura industrial sana. Seguridad nacional y desarrollo económico eran inseparables (Franko-Jones, 1992:57). Con esta premisa, y tras los problemas de abastecimiento que conllevó la Segunda Guerra Mundial, se crea en 1949 la *Escola Superior de Guerra* (ESG) como instituto de estudios superiores responsable del planeamiento y dirección de la seguridad nacional (incluyendo en este término seguridad económica y política) a través de una política de industrialización acelerada (Schwan-Baird, 1997:71).

Este sería el primer punto fundamental de los contenidos programáticos de la ESG, legitimando costosos proyectos políticos y económicos en nombre de la defensa nacional. El segundo se basaba en que la posición geoestratégica del país, junto con la abundancia de recursos determinaría la evolución de Brasil hacia una potencia mundial con el dominio de Sudamérica y África Occidental. El tercer punto, que explicaba el hecho de no haber conseguido (aún) este estatus internacional, argüía que el gobierno federal (civil) era incapaz de movilizar los recursos necesarios, debido a las divisiones internas de los grupos políticos. Lo que nos lleva al cuarto punto, pues las políticas del Estado deberían ser elaboradas con todo el rigor científico, por una institución capaz de ordenar las prioridades nacionales (Franko-Jones, 1992:59). Obviamente, esta institución no sería otra que la ESG.

Hasta el golpe del 64 la ESG no ejercía una influencia directa sobre el gobierno, pero fue fundamental a la hora de adoctrinar a los que se convertirían en la nueva elite político-militar, bajo el programa de *Segurança e Desenvolvimento*. En 1964 el 'Jefe de la Revolución,

mayor planta siderúrgica de toda Sudamérica en Volta Redonda (Gallego, 2003:24), instalación que aún en 1970 sería de las más productivas de todo el planeta.

Las tres décadas siguientes serán cruciales a la hora de pasar, Brasil, de ser un país con graves carencias de autoabastecimiento de armas a convertirse en uno de los grandes exportadores (si no el más grande) entre los países en vías de desarrollo durante los años ochenta. Si bien la política de industrialización del presidente Getúlio Vargas proporcionó las bases para el avance tecnológico en esta área, será con el golpe de estado militar de 1964 cuando aparezcan las condiciones políticas y económicas necesarias para el establecimiento de una verdadera industria militar moderna. Pero ésta no surgió sin más como consecuencia del nuevo gobierno militar, sino que aparece estrechamente relacionada con el modelo de desarrollo económico a largo plazo (Franko-Jones, 1992:55). No se trata de un mero enclave, se concibe más bien como una parte integral de la estructura industrial del país.

La idea, muy difundida entre los estrategas militares brasileños, de conjugar las dimensiones económica, política y militar de la *Segurança Nacional* (Seguridad Nacional) como justificación conceptual para el desarrollo del sector armamentístico no era nueva, incluso antes de la entrada de Brasil en la Primera Guerra Mundial, Alberto Torres había señalado al desarrollo económico como precedente obligatorio para una verdadera soberanía nacional. Al mismo tiempo, Torres reconocía la necesidad de una clase dirigente nacional, que superase la fragmentación política para poder lograr la cohesión y estabilidad necesaria para hacer de Brasil una verdadera potencia.

Al ser las fuerzas armadas la única organización nacional con el poder necesario para hacerlo, algunos militares, como el General Pedro de Goes Monteiro, se atribuyeron la responsabilidad de impulsar el desarrollo

Fábrica de Itajubá, para la producción de armamentos ligeros, y la *Fábrica de Juiz de Fora*, para la producción de municiones de gran calibre. Finalmente, en 1939 se funda la *Fábrica de Material de Comunicações*, hoy *Fábrica de Material de Comunicações e Eletrônica*, para la producción de radiotransmisores y teléfonos de campaña entre otros dispositivos (Amarante, 2004). Significativamente, muchas de ellas siguen aún en funcionamiento.

A pesar del despliegue descrito, al estallido de la Segunda Guerra Mundial, Brasil aún no se encontraba en condiciones de autoabastecerse, lo que le acarreó notables problemas. La expansión industrial de esta década se construyó a base de tecnologías foráneas, produciendo bajo licencia o tras comprar los derechos, no existiendo aún plantas para la fabricación de materiales militares básicos como cañones, ametralladoras o tanques, debido en parte a la ausencia de una industria siderúrgica pesada propia. Esta ausencia, bajo los auspicios de Vargas y la iniciativa del ingeniero militar Edmundo de Macedo Soares, se paliará con la creación de la *Companhia Siderúrgica Nacional* en 1945. Pero como es sabido, la participación brasileña en el conflicto no vino dada tanto por la ausencia de entendimiento del *Estado Novo* con Alemania[1], sino por la búsqueda de prestigio internacional y desarrollo industrial. Los EE.UU. necesitaban de forma desesperada una larga lista de recursos naturales, así como bases navales en el Atlántico Sur (en especial en el Noroeste de Brasil, verdadera puerta de enlace hemisférico), y el presidente Vargas hábilmente hizo un trato que, precisamente, conllevó la creación de la

[1]. Piénsese, por ejemplo, en el contrato firmado con la Krupp para un plan de rearme de cinco años valorado en 55 millones de dólares. Presionado por la amenaza de infiltración del eje en el gigante sudamericano, EE.UU. finalmente concedió su ayuda para el desarrollo de la planta de Volta Redonda (Schwaim-Baird, 1997:75). Sobre las implicaciones de la II GM para la población brasileña ver bibliografía final de Fáveri (2004) *Mémórias de uma (outra) guerra. Cotidiano e medo durante a Segunda Guerra em Santa Catarina*. Itajaí: Univali; Florianópolis: UFSC.

necesidades de las fuerzas armadas (Dreyfus *et al.*, 2004:52; Schwan-Baird, 1997:69). La simbólica participación de Brasil en este conflicto dejó en evidencia las carencias, que se dejaron sentir durante la Revolución constitucionalista de São Paulo de 1930 (Barreto, 2003: 583). Aunque el proceso sería lento, fue a partir de este punto que el Ejército y el Gobierno de Vargas entendieron que era necesaria una industria nacional que permitiese el equipamiento de las fuerzas armadas con independencia del exterior, siguiendo de forma extensiva el modelo de industrialización por sustitución de importaciones (Acuña, Smith, 1994:30).

La propia depresión de los años treinta aumentó la ansiedad de los oficiales por esta excesiva dependencia exterior, entendiendo que para conseguir autonomía armamentística sería necesario forjar una nueva industria militar moderna y competitiva, algo que sólo podía ir ligado a la industrialización y desarrollo global de la economía brasileña. Los militares, por su parte, empezaron a enviar oficiales al extranjero para formarse, no sólo en ciencias militares sino en prácticamente todos los campos técnicos, desde economía a ingeniería, desde industrias petroquímicas hasta siderúrgicas. El Ministerio de Guerra crea también comisiones mixtas con empresarios, científicos y militares, abordando áreas estratégicas como el acero (1931). Por su parte, el gobierno concedió incentivos y subsidios para la explotación y exportación de recursos minerales, además de poner en funcionamiento una nueva red de fábricas de material militar.

En este sentido, en 1932 se crea la *Fábrica de Andaraí*, destinada a la producción de granadas de artillería y de morteros. Un año después se inauguran la *Fábrica de Curitiba*, en Paraná, para la producción de vehículos, cocinas de campaña y otros equipamientos; la *Fábrica de Bonsucesso*, para la fabricación de armas químicas y máscaras de gas; la

1811 en *Arsenal de Guerra da Corte*, hoy *Arsenal de Guerra do Río*, con mayor capacidad de producción de armas, municiones y otros materiales para uso de las fuerzas armadas. Asimismo, para facilitar el apoyo logístico a las campañas militares en el sur del país (zona limítrofe con Uruguay, Paraguay y Argentina), se funda el *Arsenal de Guerra de Pôrto Alegre*, en Río Grande do Sul, que hoy aún funciona en General Câmara (Amarante, 2004).

En 1889, con el fin del Imperio y la proclamación de la República, se inicia una nueva fase de renovación del material de las fuerzas armadas, desgastado tras la guerra contra Paraguay (1865-1870). La política dominante, promovida por las nuevas elites intelectuales (Schwarcz, 2001:25), consistía en importar armamento, adecuando los arsenales para su ensamblaje y reparación, lo que condicionaría la industria de defensa durante más de medio siglo. Así, en 1898 se crea la *Fábrica de Realengo*, destinada a la producción de municiones de pequeño calibre, y en 1909 la *Fábrica de Piquete*, primera planta de producción de pólvora de base simple. Aunque la primera hoy ya no está operativa, la segunda, ahora *Fábrica Presidente Vargas*, constituye otra de las unidades de producción de IMBEL (Amarante, 2004). Paralelamente a las industrias estatales vinculadas a las fuerzas armadas, la fuerte inmigración procedente de Europa estableció poco a poco una importante industria de armas y municiones con marcas como Boito, Rossi y la Fábrica Nacional de Cartuchos (hoy CBC). Es de destacar la aparición en 1937 de *Forjas Taurus*, que hoy constituye una de las mayores compañías de producción de armas cortas a nivel mundial (Dreyfus et al., 2004:53).

Durante los tempestuosos primeros años de la República, las elites políticas estaban más preocupadas por las amenazas internas que por las externas, lo que se tradujo sobre todo con el cese de importaciones durante la Primera Guerra Mundial, en una falta de atención hacia las

explotación más violenta en la que los conflictos con los indios se hacen más frecuentes. Tras haber agotado las vías de explotación de otras colonias portuguesas, y procurando conservar las amenazadas riquezas lusas, aquel escenario armónico pronto se convirtió en territorio de guerras.

En el siglo XVII Brasil era ya un gran productor de azúcar, lo que provocó colisiones con los holandeses, que durante algún tiempo (1624-1654) controlaron parte de sus costas (Machado, 1980:27). En 1762, cuando el virrey Gomes Freire de Andrade funda en Río de Janeiro la *Casa do Trem de Artilharia*, se da el primer paso hacia la creación de una industria de armamentos, con la finalidad de suplir las necesidades de material bélico en Sudamérica. Dos años después, el Conde da Cunha transforma la *Casa* en *Arsenal do Trem*, dándole mayor capacidad logística y de producción. Al mismo tiempo, en 1763 se crea también el *Arsenal de Marinha*, al que se hará referencia posteriormente (Amarante, 2004). Estas iniciativas no son de extrañar dadas las tensiones existentes con el Imperio español, al que de hecho, tras las guerras de finales del XVIII, tuvieron que ceder Uruguay (Machado, 1980:52).

Sin restar importancia a estas inversiones estatales, que arrancaron la producción armamentística autóctona del campo puramente artesanal, será con la llegada de D. João VI a Brasil, con toda la Corte, a causa de la invasión napoleónica de Portugal, cuando las actividades industriales crecerán considerablemente. En 1808 se inaugura la *Fábrica de Pólvora* de Lagoa Rodrigo Freitas, que en 1824 se traslada al Distrito da Estrela, en la Sierra de Petrópolis, cerca de Río de Janeiro, con el nombre de *Fábrica da Estrela*. Esas instalaciones forman hoy parte del complejo de cinco unidades de producción de IMBEL (*Industria de Material Bélico do Brasil*), lo que denota su importancia (Dreyfus *et al.*, 2004; Amarante, 2004). En este proceso de expansión, el *Arsenal do Trem* se transforma en

vehículo blindado BOPE) o incluso IMBEL, que a pesar de su precaria situación ha desarrollado en el *Arsenal de Guerra do Rio* una interesante gama de morteros, proporcionando a las Fuerzas Armadas notables beneficios en simplicidad y rapidez (Bastos, 2006:4). No conviene dar por muerto el gigante.

Industria y defensa en Brasil: una perspectiva histórica

Convertido en portugués tras la "ocasional" visita de Cabral en 1500, Brasil constituía la joya del Imperio del país vecino. La primera manifestación que se conserva sobre los habitantes de la entonces llamada "Ilha de Vera Cruz" se remonta a 1500 en la carta de Pero Vaz de Caminha, considerada "certificado de nacimiento" o "diploma natalicio" del Brasil, al redactarse en el momento del descubrimiento, o por lo menos de la llegada oficial de los portugueses a las tierras de Vera Cruz (*vid.* Saraiva, 1986:160-164). Aunque se mostró un tanto asustado en relación a los habitantes nativos, el escribano oficial de la escuadra de Cabral reveló una tierra repleta de magia y colores, con gente "*boa e de boa simplicidade*" (Castro, 1985:106). Más que el descubrimiento de nuevas tierras la *Carta* de Caminha nos trae el descubrimiento del Otro civilizacional, en palabras de Ana Maria de Azevedo, "*um imenso território de obstáculos*" (2002:240) del que los portugueses, "*marcianos de si mesmos*", nos traen "*descrições entusiásticas* [...] *de terras fertilíssimas, de árvores de porte majestoso, de clima de eterna primavera, de aves de cor deslumbrante e canto nunca ouvido*" (Azevedo, 2002:241).

Poco tardó la transición entre "*achamento*" y colonización. Al principio y bajo el mandato del Rey, ésta aún buscaba lograr contactos comerciales con los indígenas, lo que no logró los resultados esperados, debido a las formas rudimentarias de los amerindios respecto a este tipo de prácticas. Posteriormente se inicia, por motivos económicos, una

industrial de defensa en Brasil a través de la progresiva reducción de la dependencia externa en productos estratégicos de aplicación militar, desarrollándolos y produciéndolos en el propio país, incentivando de esta forma el avance tecnológico y las capacidades de adquisición por parte de las Fuerzas Armadas nacionales (Bastos, 2006:7-8). Asimismo, la también novedosa *Política de Defensa Nacional* (Decreto nº 5.484, de 30 de junio de 2005) incide también en esta necesidad cuando establece, como en décadas anteriores, que:

O fortalecimento da capacitação do País no campo da defesa é essencial e deve ser obtido com o envolvimento permanente dos setores governamental, industrial e acadêmico, voltados à produção científica e tecnológica e para a inovação. O desenvolvimento da indústria de defesa, incluindo o domínio de tecnologia de uso dual, é fundamental para alcançar o abastecimento seguro e previsível de materiais e serviços de defesa.

A pesar de esto, el gobierno también ha dado sus varapalos a la industria nacional, que de por sí tiene suficientes problemas. Los más significativos, y que analizaremos con cierto detalle, fueron quizás la crisis de IMBEL, la cancelación del programa FX para la adquisición de aviones de combate o la suspensión del concurso para la fabricación de un blindado 6x6. En cierta medida esto se ve compensado por los compromisos argentino-brasileños para la manufactura conjunta de un vehículo ligero conjunto (cuyos prototipos estarán concluidos en 2006), la buena acogida del vehículo Agrale Marruá (que en breve podría entrar en acción en los escuadrones de caballería mecanizada) y los nuevos productos desarrollados por empresas nacionales como Mectron (con sus misiles superficie-superficie anticarro portátiles), Avibrás (con su

Escola Superior de Guerra y que bebe de una larga tradición militar que abordaremos (Franko-Jones, 1992:59).

No obstante, la máxima de cuanto más alto se sube mayor es la caída resulta perfectamente aplicable al caso brasileño, aunque el fin del conflicto iranio-iraquí y de la propia Guerra Fría no explican de por si el gran 'topetazo'. Conca (1997) señala que la lección fundamental del caso brasileño es la pauta histórica de desarrollo militar-industrial por la cual este extenso complejo interactúa estrechamente con las estructuras políticas domésticas que podrán facilitar o constreñir un crecimiento hipotético. Teniendo en perspectiva las dificultades de industrialización de los países en vías de desarrollo, especialmente en lo que se refiere a la internalización de medios estratégicos en el proceso de producción armamentístico, el relativo éxito de Brasil es sin duda alguna meritorio, y por ello intentaremos analizar sus razones.

Nos encontramos en un momento histórico interesante para lanzar tal propuesta. En primer lugar porque, transcurrida una década y media desde su colapso, deberíamos estar en condiciones de evaluar desde una perspectiva distanciada, y con los aportes de datos necesarios, el surgimiento y crisis de la industria de defensa en Brasil, precisamente cuando parecen brotar de nuevo algunas hojas verdes en el gigantesco pero arrasado árbol del Sur. El pasado año 2005 ha dejado un sabor agridulce en aquellos que se vienen preocupando por el desarrollo de las capacidades tecnológicas brasileñas, pero ya es un avance frente a la larga noche de piedra iniciada a principios de los noventa con los colapsos, quiebras y defunciones de prometedores proyectos en el campo de la ingeniería militar.

A pesar del complejo panorama político, el Ministerio de Defensa aprobó una interesante iniciativa, bajo la denominación de *Política Nacional da Industria da Defesa*, que en teoría busca fortalecer la base

corporativa militar y desarrollo, buscando así una visión más profunda y holística del fenómeno.

El despegue de esta industria, estrechamente ligado a las doctrinas de 'seguridad y desarrollo' impulsadas en la segunda mitad del siglo XX pero concebidas ya en el primordio del mismo, vino dado sobre todo por tres decisiones clave del régimen militar instaurado en 1964: mejorar la tecnología armamentística a través de *joint ventures* con países europeos; instituir una política estatal de apoyo al desarrollo de tecnologías informáticas y de defensa, reduciendo la dependencia exterior del país; y abandonar las 'fronteras ideológicas' a la hora de establecer relaciones diplomáticas y económicas a nivel global, con vistas a convertir al país en una potencia hemisférica e incluso global (Brooke, 1981:167-180). Pero el porqué los militares emprendieron tal camino es un asunto de cierta relevancia, frecuentemente causa de negligencia en los escasos y predominantemente técnicos o economicistas estudios existentes.

De cualquier forma, entendemos que si bien el conglomerado brasileño surgió como parte del juego geoestratégico de los intereses corporativos militares, su éxito llegó por un oportuno y necesario distanciamiento (que no separación) del control militar directo. La industria aparece sin duda por la imperiosa necesidad de autonomía armamentística (una lección que Brasil aprendió, y bien, tras un siglo de precariedad) así como la visión de poder y prestigio que (de hecho) se deriva de una producción exitosa. Pero, de no haber logrado esa otra 'autonomía', del poder militar, difícilmente hubiese sabido adaptarse pragmáticamente a las cambiantes condiciones de los mercados internacionales (Schwam-Baird, 1997:183; Stepan, 1988:82-86). Que esto fuese posible se explica en parte por la propia (super)estructura –particularmente la ideológica-geoestratégica– de la institución militar, (re)configurada en torno a los nuevos principios enunciados desde la

Las Políticas de Seguridad y Desarrollo en Brasil: Retos de una Potencia Hemisférica

Joám Evans Pim[1]

Introducción

A mediados de los ochenta Brasil pasó a encabezar la producción de armas entre los países en vías de desarrollo convirtiéndose, a lo largo de los años y según diversas fuentes, en la séptima (SIPRI, 1981), sexta (Keller, 1991:143) o quinta (Stepan, 1998:83) potencia mundial en este campo. Los efectos de la crisis de finales de los ochenta y principios de los noventa, viéndose Brasil especialmente perjudicado por el fin de las hostilidades entre Irán e Irak, fueron duros pero no asombraron a nadie en desmedida, al contrario que la propia aparición (y *boom*) del sector en las décadas anteriores. En este trabajo se pretende no sólo analizar la trayectoria y los factores que hicieron posible el despegue de esta industria y su posterior crisis, sino sobre todo las pautas generales que rigieron tales movimientos y sus posibles direccionamientos futuros.

Sin dejar de lado los estudios monográficos sobre este fenómeno, se ha intentado dar un enfoque distinto, otorgando mayor relieve a las implicaciones estratégicas, y a la propia estrategia político-militar brasileña, al modelo de la organización política en Brasil y a las complejas relaciones que desde los primeros asentamientos de la colonización portuguesa se forjaron entre administración pública, mística

[1]. President of the Galizan Institute for International and Peace Studies (www.igesip.org).

al mundo a través de los comunicados y los medios de comunicación masivos.

En gran medida, los prejuicios generados a través de este discurso, que datan de la Europa colonial del siglo XVIII, a los cuales se sumó Estados Unidos, y a los que de manera muy lúcida alude Edward Said en su libro "Orientalismo" (1979), remiten a una visión de mundo etnocéntrica, con un Occidente tremendamente autorreferente, disociador y enemigo de toda diferencia de culto, raza, e ideología que no sea la promulgada por sí mismo.

En ese contexto, los gobiernos de los países latinoamericanos tienen que emprender dos tareas: comenzar a cambiar sus representaciones del mundo y acercarse a otras visiones; así como unirse a nivel regional como bloque, valorando sus recursos naturales, que son su mayor riqueza, si quieren permanecer y consolidarse en el escenario internacional del siglo XXI.

presión cada vez mayor de Washington a cambio de ayuda económica y militar; o se acerca a Europa y los países asiáticos que están aproximándose cada vez más al vecindario latinoamericano.

Entre los países de América Latina, Nicaragua, Bolivia, Cuba y Ecuador con Venezuela a la cabeza han venido estableciendo acercamientos políticos y compromisos económicos cada vez de mayor envergadura con países asiáticos que están fuera del control de Washington, como es el caso de Irán y China.

La empresa conjunta de explotación y desarrollo petrolero Irán VenzOil, establecida entre Irán y Venezuela, es apenas la punta del iceberg a la hora de estudiar las relaciones entre estos dos países. La inauguración del trayecto Caracas-Teherán de la aerolínea Irán Airlines y la creación de una filial del Banco de Exportaciones iraníes en Caracas, junto con la transferencia de tecnología iraní en materia de fabricación de aviones, son otras muestras del fortalecimiento de las relaciones Irán-Venezuela.

En el caso de Cuba, el incentivo a las relaciones comerciales con el intercambio de vacunas cubanas por vagones de ferrocarril iraníes y la formación de chinos en universidades cubanas, es otro ejemplo.

A su vez, China se consolida no solo como un importante comprador de productos agrícolas y materias primas en América Latina, sino también, junto con Irán, como un soporte estratégico de las álgidas relaciones entre Venezuela y Estados Unidos.

Entre tanto, países como Colombia y la mayoría de los centroamericanos, que históricamente han querido acercarse cada vez más a Estados Unidos al punto de éste convertirse en su gran soporte en el manejo de conflictos domésticos tanto políticos como económicos, se encuentran ante este desafío por enfrentar. Mientras tanto, replican en su interior el discurso anti-islámico y anti-comunista que Washington emite

iniciales de los países que la conforman, y definen políticas diferentes que hacen ahora contrapeso a las directrices de los organismos multilaterales donde Estados Unidos tiene gran poder de decisión.

El futuro de América Latina

El 11 de septiembre de 2001 marca un giro: era la primera vez que la potencia mundial era ahora víctima del terrorismo. En la Guerra Fría el enemigo de Occidente era el comunismo. En la Posguerra Fría, el enemigo es el terrorismo. Allí América Latina se erigió como uno de los posibles generadores de terror al tener en su interior grupos armados al margen de la ley y al registrar cada vez más largas filas de inmigrantes. Ahora todos los inmigrantes podían ser sospechosos de terrorismo.

A partir de la década del 2000 se comienza a conformar un nuevo panorama en la política de los países latinoamericanos. El ascenso al poder de líderes de sectores de izquierda o al menos nuevas o diferentes visiones a las de los partidos tradicionales cambian el escenario de América Latina. En Venezuela, Hugo Chávez lidera el movimiento bolivariano, recibe el apoyo de Cuba, y abre puertas en cercano, medio y lejano Oriente. En Chile, Bachelet encarna una nueva era de justicia frente a los crímenes cometidos por Pinochet. En Bolivia, Evo Morales personifica el restablecimiento del rol y el sentido del pensamiento indígena propio de América Latina. El regreso de Daniel Ortega a la presidencia de Nicaragua es otro signo de cambio del papel de los países latinoamericanos en el mundo. Otros líderes como Lula da Silva en Brasil y Rafael Correa en Ecuador plantean nuevas alternativas en la política de sus países.

En ese contexto, América Latina, que, como se ha señalado, tradicionalmente había sido una región dependiente del gigante norteamericano, hoy día se plantea un desafío ineludible: O acepta la

Medio, el gobierno estadounidense ganaría una especie de poder de veto sobre las políticas militares e industriales de Japón.

No obstante, con el tiempo, las cosas no resultaron tan fáciles para Norteamérica. Nuevos bloques regionales se estaban configurando dando lugar a una mayor independencia de los lineamientos trazados por Estados Unidos en el contexto mundial.

Con la formación de la Unión Europea al establecer un nuevo bloque político-económico y con el acelerado crecimiento económico de Asia del Este, bajo el liderazgo de Japón, Corea, China, Taiwán y Singapur, el escenario internacional ha comenzado a cambiar.

De hecho, Asia del Este se configura como una región con un acelerado crecimiento económico: Ya a inicios del milenio producía casi el 30 % del producto bruto mundial, muy por delante de Estados Unidos. Además, guarda cerca de la mitad de las divisas del planeta[1], lo que contrasta con el hecho de que Estados Unidos es ahora el país más endeudado del planeta. Sumado a esto se encuentra Rusia del Este, rica en recursos naturales, cuyo mercado principal son los países del este asiático.

Washington ve en China no solo un socio comercial, también un potencial enemigo, y gran parte de la planificación militar hoy día se realiza con miras a esa contingencia. Los intentos de Estados Unidos por fortalecer las relaciones con India tienen detrás intereses estratégicos. India hoy día tiene un crecimiento anual de su economía del 9% y se ha constituido en una importante potencia a nivel de la informática, la ingeniería aeroespacial y la industria farmacéutica.

A su vez, en el escenario internacional países como Brasil, Rusia, India y China establecen un nuevo bloque, el BRIC, cuyas siglas son las

[1]. Misión sobre políticas de Estados Unidos y Corea (Centro de Política Internacional, Washington y Centro de Estudios de Asia Oriental, Chicago, Current History, abril de 2003.

residenciales. El objetivo: hostigar al presidente de entonces, Manuel Antonio Noriega.

Otro caso de injerencia lo constituye Colombia y el apoyo militar y económico que los Estados Unidos le han otorgado para patrocinar la guerra interna, cuyos resultados no han sido alentadores. Por el contrario, la avanzada y crecimiento de movimientos al margen de la ley ha sido una constante, mientras el número de población civil desplazada aumenta de manera exponencial junto con el número de muertes violentas.

Donde Washington ejerció menor influencia fue en el Cono sur de América Latina, donde hubo progresos democráticos que la administración Reagan trató de impedir pero finalmente terminó aceptando.

Con casos como Cuba, Nicaragua, Panamá y Colombia, además de otros no mencionados como Guatemala y México, Latinoamérica se configura como la región de más larga experiencia en materia de violencia propiciada por Estados Unidos. En ese sentido, "la violencia es un poderoso instrumento de control, como lo prueba la historia", afirma Noam Chomsky[1].

La emergencia de Asia

A partir de los años setenta un orden tripular comenzó a cobrar fuerza y se vino fortaleciendo desde entonces. Europa y Asia han venido a ejercer un equilibrio en el escenario internacional.

Estados Unidos quiso ejercer control de los recursos energéticos existentes en el Medio Oriente. Eisenhower tenía muy claro que, dados sus recursos, "era la área de mayor importancia estratégica del mundo". George Kennan se concientizó de que si los Estados Unidos controlaban las fuentes de energía del Japón, cuyo abastecedor principal era Oriente

[1]. Op. Cit. Pág. 224.

siguieron a la dictadura de Somoza, apoyada por Estados Unidos, en un desastre económico y humanos de dimensiones insospechadas que lo catapultaron en los años siguientes como el país más pobre del hemisferio occidental.

Thomas Carothers, historiador y funcionario del Departamento de Estado en la administración Reagan afirmó que para Nicaragua la mortandad "per cápita fue significativamente más alta que el número de estadounidenses muertos en la Guerra Civil y todas las guerras del siglo XX sumadas".[1] En ese sentido, Walter explicaba que se trató de una mortandad equivalente a 2,25 millones de víctimas en Estados Unidos en términos relativos de población.

Como Cuba, Nicaragua no respondió con bombardeos a Estados Unidos ni con medidas similares. Recurrió a la corte mundial. En 1986 la corte falló a favor de Nicaragua y ordenó a Estados Unidos el pago de una indemnización. Dicha decisión no fue acatada por el gobierno estadounidense, lo que llevó a Nicaragua a buscar amparo en el Consejo de Seguridad de las Naciones Unidas, el cual corroboró el fallo de la Corte. Estados Unidos vetó la resolución. Nicaragua acudió entonces a la Asamblea General, la cual ratificó la decisión aprobando una resolución del mismo tenor, con la oposición de tres países: Israel, El Salvador y, por supuesto, Estados Unidos.[2] Este hecho no fue ampliamente divulgado y, finalmente, "el asunto se esfumó para la historia".[3]

En diciembre de 1989 el gobierno de George Bush padre ordenó la invasión a Panamá que bombardeó a población civil ubicada en barrios

---

[1]. Thomas Walter, Nicaragua, Westview, 2003. Thomas Carothers, en Abraham Lowenthal (ed.), Exporting democracy, Johns Hopkins, 1991, el sowbread es suyo. Ver también su In the name of Democracy, California , 1991.

[2]. A mediados de la década del 80, El Salvador se convirtió en el principal receptor de ayuda y adiestramiento militar de Estados Unidos en América Latina.

[3]. Noam Chomsky, op.cit.

Otro país que en América Latina se convirtió en una "amenaza" para la estabilidad del continente fue Nicaragua. De hecho, una de las prioridades de la administración Reagan en su guerra contra el terror fue este país centroamericano. Era "un cáncer, aquí mismo, dentro de nuestro continente", declaró ante el Congreso de los Estados Unidos el Secretario de Estado, George Shultz.[1]

A su vez, el presidente de Estados Unidos advertía que Nicaragua era "una daga que apunta al corazón de Texas" aduciendo que se trataba de "un centro privilegiado para terroristas y subversivos a sólo dos días" de Harlingen, Texas. Era una segunda Cuba que amenazaba con convertirse en "plataforma de lanzamiento de la revolución a lo largo y ancho de América Latina".[2] Y ello significaba lo que para Estados Unidos ha sido en las últimas décadas el argumento central que justifica su accionar en el contexto internacional: Se trataba de "una amenaza a la seguridad nacional y la política exterior de Estados Unidos", argüía el presidente Reagan, declarando por tal motivo una emergencia nacional.

Shultz, en consonancia con los lineamientos de la política exterior norteamericana del presidente Reagan, aducía que "el terrorismo es una guerra contra los ciudadanos ordinarios", mientras tanto Estados Unidos estaba bombardeando a Libia y exterminado a decenas de ciudadanos libios, tras la denuncia de Reagan de que Omar Gadafi estaba enviando armas e instructores a Nicaragua.

El principal historiador académico sobre el tema de Nicaragua, Thomas Walker, señala que la guerra emprendida por Washington convirtió el marcado crecimiento económico y el progreso social que

[1]. Testimonio ante el Congreso de los Estados Unidos, 1983. Ver ensayos de Jack Spence y Eldon Kenworthyen Thomas Walker (Ed.), Reagan versus the Sandinistas, Westview, 1987.

[2]. Comentarios registrados en una reunión en la Casa Blanca de los partidarios de la Ayuda de Estados Unidos a la resistencia democrática de Nicaragua, 3 de marzo de 1986. Walter Robinson en Boston Globe, 22 de marzo de 1986.

Siete años después, ya en los albores de la Guerra Fría, Estados Unidos mostró gran preocupación por las implicaciones del triunfo de la Revolución Cubana que comenzó a constituirse en un ejemplo para América Latina. En julio de 1961, la CIA señalaba que "La difundida influencia del castrismo no se debe al poder de Cuba... la sombra de Castro se agiganta porque algunos factores sociales y económicos en América Latina invitan a oponerse a las autoridades de gobierno y dan pie a la agitación por un cambio radical".

En ese sentido, Cuba servía de modelo a seguir. En efecto, en el informe de la Misión Latinoamericana entregado por Arthur Schlesinger al presidente electo John F. Kennedy, advertía sobre la susceptibilidad de los latinoamericanos a "la idea de Castro de tomar uno de las riendas de sus propios asuntos". El informe explica además con preocupación una conexión con el Kremlin, que en ese entonces no era sólida, pero se fortaleció precisamente como consecuencia del posterior bloqueo económico a Cuba por parte de Estados Unidos.

La actitud de este país frente a Cuba se debió al temor del gobierno estadounidense de que la ayuda de Rusia convirtiera a Cuba en un "modelo" de desarrollo que redundara en una clara ventaja para los soviéticos en su relación con Latinoamérica. Y en el contexto de la Guerra Fría, en el que dos potencias como lo eran Rusia y Estados Unidos estaban creando sus áreas de influencia en el mundo, permitir que tal situación se diera, era sencillamente inadmisible.

En 1964 el Consejo de Planeación de Políticas del Departamento de Estado expresaba que "La sencilla verdad es que Castro representa un desafío exitoso para Estados Unidos, una negación de toda nuestra política hemisférica durante casi siglo y medio".[1]

---

[1]. Piero Gleijeses, Conflicting Missions, North Carolina, 2002, pág.26.

Ese fue el panorama a partir de la posguerra. De hecho, el norteamericano George Kennan al instruir a los embajadores de los Estados Unidos en América Latina, les infundía con una actitud muy pragmática la necesidad de "proteger nuestras materias primas" refiriéndose a los recursos naturales existentes en América Latina. Por lo tanto, era preciso preservar el inherente "derecho" de los Estados Unidos a acceder a dichos recursos[1]. Con actitudes como esta, logró que América Latina se convirtiera en la bodega de recursos a disposición de las necesidades e intereses del gigante norteamericano.

Pero tal situación no era sólo característica de América Latina, otros países también tuvieron experiencias similares y aún más complejas. Es el caso de Irán cuando intentó obtener el control de sus propios recursos. En ese entonces, Estados Unidos y Gran Bretaña instigaron un golpe militar para instaurar un régimen obediente a Occidente que reinó por cerca de 25 años. El golpe fue un mensaje muy claro para los países llamados del Tercer Mundo: había que dar un castigo ejemplarizante y disciplinar a quienes se propusieran manejar por cuenta propia sus recursos. En el periódico New York Times el 6 de agosto de 1954 se leía lo siguiente:

"Países subdesarrollados ricos en recursos reciben ahora una lección práctica sobre el alto precio que debe pagar cualquiera de ellos que se deje arrastrar por el nacionalismo fanático... La experiencia de Irán (puede) fortalecer el brazo de líderes más razonables y previsores (en otras partes), que tendrán una comprensión lúcida de los principios del comportamiento decente".[2]

[1].Citado por La Feber en Inevitable Revolutions. Robert Tucker en Commentary, enero de 1975.

[2]. Editorial, New York Times, 6 de agosto de 1954.

Antecedentes del impacto de Estados Unidos en América Latina

Desde mucho antes de la II Guerra Mundial Estados Unidos ya se configuraba como la gran potencia económica. La guerra aumentó esa dimensión al convertirse este país en el gran acreedor mundial a través del Plan Marshall[1] y al cuadruplicarse su producción industrial "gracias" a la guerra. Fue entonces cuando Estados Unidos consolidó una posición dominante en el hemisferio occidental y ejerciendo gran influencia sobre América Latina.

En ese contexto, América Latina ha sido históricamente una región dependiente de Norteamérica y aislada del resto del mundo. América Latina ha sido una fuente de recursos naturales de gran importancia para los Estados Unidos.

En efecto, la época que prosiguió a la Segunda Guerra Mundial estuvo marcada por los lineamientos de la política estadounidense planteados en la conferencia de Chapultepec en febrero de 1945, realizada para sentar las bases del orden de la posguerra.

"Los latinoamericanos están convencidos de que los primeros beneficiarios del desarrollo de los recursos de un país deberían ser las gentes de ese país. Eso era inaceptable: los "primeros beneficiaros" tenían que ser los inversionistas estadounidenses, mientras América Latina cumple su función de servicio".[2]

En ese momento los Estados Unidos impusieron la "Carta económica para las Américas", destinada a acabar con toda forma de nacionalismo económico. Con una excepción: el nacionalismo económico de los Estados Unidos.

---

[1]. Según el Departamento de Comercio de Reagan, el Plan Marshall "creó el marco para grandes volúmenes de inversión privada directa de Estados Unidos en Europa."

[2]. David Green, The containment of Latin America, Quadrangle, 1971. Citado por Noam Chomsky en Hegemonía o supervivencia: el dominio mundial de Estados Unidos, Editorial Norma, Bogotá, 2004.

El lugar de América Latina en el Orden Internacional: América Latina enfrenta un Enorme Desafío

Diana Andrea Gómez[1]

Los siglos XVIII y XIX fueron los siglos en que Gran Bretaña y Francia se consolidaron como las grandes potencias del mundo; el siglo XX catapultó a Estados Unidos como el gran poder del momento; no cabe duda que el siglo XXI es de Asia, donde están surgiendo poderosas economías y donde se están configurando nuevos esquemas geopolíticos para Occidente.

Países como la República Popular China, con una economía de acelerado crecimiento anual; India, una economía emergente con industrias farmacéutica, informática y aeroespacial de primer orden; y, en el Asia Central, países como la República Islámica de Irán, una creciente potencia nuclear, están reconfigurando el orden internacional contemporáneo. En ese sentido, estos países, a los que también se suman otros como Brasil y Rusia, están cambiando el escenario unipolar que ha caracterizado al periodo de la Posguerra Fría, donde Estados Unidos se consolidaba como la gran potencia mundial, para crear un nuevo escenario multipolar, generando así un interesante contrapeso en el mundo.

---

[1]. Politóloga y periodista, Profesora del Departamento de Ciencia Política – Area de Relaciones Internacionales, Universidad Nacional de Colombia.

Artículos

en

Español

en coma de muchos de los organismos regionales como puedan ser el Movimiento de los Países No Alineados, la Conferencia Islámica, el Grupo 77, el significativo silencio procedente de la preocupación de Europa frente a la prepotencia de EEUU, llevó a Norteamérica a creer que el mundo entero estaba bajo su égida, pero en el momento en el que recibieron las primeras oposiciones, algunos dijeron que "éstas son las consecuencias de nuestros actos".

Nosotros y América Latina en muchos terrenos compartimos lemas en común, puntos de vista en común, a la vez que preocupaciones en común, y esto es un cauce adecuado para que el talento y el potencial florezcan y se desarrollen. Nosotros secundamos a los estudiosos, investigadores y pensadores que conocen dichas capacidades y nos muestran las diferentes soluciones para desarrollar las colaboraciones. Hoy en día, la voluntad política de los líderes de América Latina y de muchos países asiáticos se centra en el desarrollo de estas cooperaciones. Dichas colaboraciones no van en contra de nadie, sino a favor de los intereses de nuestras naciones.

Yo, una vez más, manifiesto mi agradecimiento a los organizadores de esta conferencia y la buena y cualificada participación de los asistentes. Así mismo, agradezco a los medios de comunicación que informan de estos nuevos enfoques de las relaciones internacionales; en especial, entre los países y naciones que comparten la tendencia a la justicia, la paz y la seguridad; en una palabra, intereses y preocupaciones en común. Mis mejores deseos para todos.

¡Que Dios nos bendiga!

las naciones, recuperando así mismo aquella parte de las relaciones internacionales que considera que cada país debe contar con un voto; este despertar cuenta con un gran valor tal como se enfatizó en el mensaje del honorable presidente de la República Islámica de Irán. La liberación de tal capacidad en América Latina, amén de sus reservas terrestres y subterráneas, y más importante aún, sus hombres dinámicos, de pensamientos liberales, justicieros y fuerzas especialistas de la zona, propician buenas oportunidades mutuas tanto para América Latina como los amigos de América Latina.

La República Islámica de Irán, con una total comprensión de este hecho y basándose en el respeto mutuo, tiene la intención de hacer efectivo el potencial existente en sus relaciones con América Latina. La firma de contratos valorados en millares de dólares con América Latina muestra esta realidad y esta potencialidad. Actualmente, la elevada capacidad técnica y de ingeniería, la experiencia de más de cien años en algunos campos como el petróleo, gas y diferentes industrias agrícolas pueden servir a nuestros amigos de América Latina e igualmente las capacidades de América Latina para el crecimiento y desarrollo de otros amigos de esa zona; lo que cuenta con un gran valor.

Nosotros contamos con una perspectiva similar, análoga, de las relaciones internacionales. Nosotros y América Latina no perseguimos el dominio sobre nadie ni sobre ningún lugar. Nuestro lema común es la creación de unas relaciones justas en las relaciones internacionales y esto se puede hacer realidad porque quienes creían dominar las relaciones internacionales por medio de la fuerza y el terror y las amenazas; quienes, al final de la Guerra Fría, pensaban que se habían convertido en potencias únicas; quienes pensaban que incluso los europeos debían obedecerles con los ojos cerrados, hogaño aparentemente han fracasado en países desarmados, en el seno de naciones sin apoyos.

Después de la Guerra Fría y la atomización de la ex Unión Soviética se consideraba que en un mundo unilateral, EEUU sería una potencia dominante a nivel mundial. Posiblemente, los cerca de 15 años

con el objetivo de utilizar plena y multilateral las capacidades mutuas de nuestros países.

La globalización de las relaciones entre la República Islámica de Irán y América Latina y la pluralidad de dichas relaciones, además de en el ámbito político en el ámbito de las cooperaciones económicas, la creación de mayores oportunidades para llegar a un conocimiento de la cultura y otros aspectos de las relaciones entre los países devendrá en un aprovechamiento de todas nuestras capacidades para extender y profundizar las relaciones y; al mismo tiempo, de originarse algún problema u obstáculo en la vía de las relaciones, todos los sectores gubernamentales y no gubernamentales, sectores populares tratarán de avanzar en pro de solventar el posible obstáculo o problema.

Durante los últimos años, especialmente en lo que se refiere al actual gobierno de la República Islámica de Irán, nuestra nueva política en las relaciones exteriores se basa en el equilibrio de las relaciones con los distintos sectores y zonas del mundo. Por dicha razón, Irán ha introducido seriamente en su orden del día muchas de las capacidades existentes en Asia, América Latina, África y los países árabes y musulmanes vecinos, que, por no haber sido definidas correctamente o carecer de programación, no habían sido utilizadas. Actualmente América Latina, debido a sus cruciales transformaciones políticas a nivel nacional, regional e internacional, intenta variar el modelo de las relaciones políticas, monetarias y económicas de las últimas décadas, decidida a intercambiar el sistema que produjo sus ingentes deudas extranjeras, su retraso y dependencia multilateral de las potencias extranjeras de dominio por otras nuevas relaciones basadas en los intereses nacionales, el crecimiento, un verdadero desarrollo y la justicia; y eso es una buena nueva. El hecho de que actualmente por doquier, en especial en América Latina, cada candidato electoral insista en la independencia de su país, en evitar dependencias en los distintos ámbitos y en oponerse a la hegemonía de los EEUU es un fenómeno muy valioso que encamina las relaciones internacionales hacia el equilibrio y la preservación del derecho de todas

Discurso del Ilustre Señor Manuchehr Mottaki, Ministro de Asuntos Exteriores de la República Islámica de Irán

Respetables señores ministros y representantes, embajadores y jefes de las delegaciones extranjeras residentes en Teherán, estudiosos e investigadores, honorables invitados, queridos compañeros y pensadores de diferentes ámbitos de la República Islámica de Irán, yo también solicito permiso una vez más para darles la bienvenida y honrar la presencia de los invitados que han viajado a la República Islámica de Irán. Dicha presencia es una gran bendición, pues su viaje ha coincidido con llegada de la bendición divina que supone la nieve para la tierra sedienta y necesitada de nuestro país, y nosotros lo tomamos como un buen augurio.

Nosotros confesamos que la conferencia para conocer mejor América Latina se ha celebrado con dilación, pero nos alegramos así mismo de que se esté celebrando; de hecho, los sabios han aprendido que nunca es tarde para empezar. Los más de cien años de relaciones entre Irán y América Latina han creado en la mente de los estudiosos, universitarios y en los distintos estratos populares una imagen amistosa del pueblo de esa tierra, una imagen plena de múltiples capacidades, de un pueblo de sangre caliente y paciente, pacífico y esforzado, de países y territorios repletos de reservas, fuentes y posibilidades. En base a tal conocimiento, desde hace años existe un afecto mutuo entre nuestras naciones. Las buenas relaciones políticas con los países de América Latina y las cooperaciones comerciales dispersas con algunos de esos países a lo largo de los últimos años, las importantes transformaciones regionales e internacionales en este lado del orbe y también en América Latina nos han llevado a plantear el mejoramiento de nuestras relaciones

justicia, y se camine correctamente en pro de la amistad entre las naciones y del esfuerzo común de las mismas para el bienestar, la paz y la seguridad mundial.

Doy las gracias a todos los organizadores y a los participantes, deseo así mismo una feliz estancia a los queridos invitados.

Mahmud Ahmadineyad
Presidente de la República Islámica de Irán

Mensaje del Honorable Presidente de la República Islámica de Irán a la Primera Conferencia Internacional de América Latina

En el nombre de Dios, el clemente, el misericordioso

El vasto territorio de América Latina, colmado de secretos y misterios, bulle pleno de hombres apasionados y talentosos, amén de contar con una valiosa identidad nacional y amplios ideales de libertad, una propensión a la justicia, religiosidad e inmensas reservas materiales. Nuestra nación y las esforzadas naciones de América Latina comparten una misma visión en cuanto a la búsqueda de la independencia, la justicia y el pacifismo. La vertiginosa transformación de esta zona, que deviene del despertar y la presencia comprometida de las naciones en el escenario político y social y es la base de la creación de los gobiernos populares, ha posibilitado buenamente el desarrollo de las colaboraciones en distintos campos permitiendo así mismo que se complementen mutuamente.

Irán y América Latina, esforzándose de forma conjunta, conociendo mejor sus capacidades y sus potencialidades mutuas, pueden dar pasos significativos en la vía de ensalzar sus propias sociedades. Yo, personalmente, considero pues como un buen augurio la celebración en este campo de la primera conferencia en presencia de los responsables e investigadores, y espero que, a través de los intentos de los pensadores y los investigadores participantes, se esclarezcan todos los aspectos tácitos e implícitos y también las vías de un desarrollo basado en el respeto mutuo y un progreso fundado en la

agradecerles que hayan participado en la celebración de esta conferencia; en especial, al Dr. Akbar Esmailpour, secretario de la conferencia, y a la experta en asuntos de América Latina, Zahra Pourpashang, sin cuyo esfuerzo no sería posible la publicación de esta compilación.

Seyed Rasul Musavi
Director General del Instituto de Estudios Políticos e Internacionales

mundo surgido tras la guerra fría; desde luego, esta transformación recorrió distintas etapas hasta llegar al período actual e, indudablemente, más adelante se producirán nuevos avatares.

El fin de los gobiernos de los generales que alcanzaron el poder en los países de esta región por medio de golpes de estado organizados por la CIA y la llegada al poder de políticos liberales que secundaban a América supuso la primera etapa de dichas transformaciones de América Latina y la siguiente etapa, de la que actualmente somos testigos, fue la llegada al poder de políticos independientes, contrarios al dominio americano y partidarios de tendencias latinas y nativas.

El Instituto de los Estudios Políticos e Internacionales del Ministerio de Asuntos Exteriores de la República Islámica de Irán, el 27 de Febrero de 2007, ha organizado la celebración de la primera conferencia internacional de América Latina bajo el título "la Primera Conferencia Internacional de América Latina, América Latina: su Papel y Lugar en el Futuro Orden Internacional" con el fin de conocer mejor los actuales avatares de América Latina y comprender las raíces de las transformaciones sociales, económicas y políticas de la región.

En esta Conferencia, que se inició con el mensaje del Dr. Mahmud Ahmadineyad, honorable presidente de la República Islámica de Irán y del discurso del Dr. Manuchehr Mottaki, honorable ministro de Asuntos Exteriores, contó con la participación, amén de personalidades, pensadores, investigadores y oradores iraníes, de 15 investigadores y personalidades políticas, económicas y culturales de países como Cuba, Argentina, Uruguay, Ecuador, Brasil, Colombia, Venezuela, Rusia e Italia que departieron sobre distintos temas relacionados con los asuntos tratados en las sesiones especializadas de la conferencia: algunos de los discursos han sido traducidos al persa. Las disertaciones realizadas por los otros oradores, en el marco de los artículos presentados, se ofrecen completas en idioma original.

Finalmente, creo necesario congratularme con todos mis compañeros del Instituto de los Estudios Políticos e Internaciones y

INTRODUCCIÓN

Las transformaciones socio-políticas de América Latina siempre han sido el centro de atención de los intelectuales, políticos y activistas políticos y sociales de nuestro país, y las experiencias en economía política de América Latina han servido así mismo como una de las fuentes para el estudio de la economía de desarrollo en las universidades del país, pero la distancia había supuesto un obstáculo fundamental en el establecimiento de relaciones cercanas entre nosotros y América Latina.

La atención de los intelectuales y activistas políticos y sociales de nuestro país se limitaba, antes del triunfo de la Revolución Islámica, a conocimientos sobre Salvador Allende, Ernesto Che Guevara y Fidel Castro: al simultanearse el triunfo de la Revolución Islámica en Irán y el de los *sandinistas* en Nicaragua, se consideró que nuestro país había encontrado un tipo de acompañante en la lucha contra el hegemonismo mundial; no obstante, nuestra información acerca de esa gran región, por su vasta extensión, riqueza económica e importancia geopolítica, seguía siendo limitada puesto que el sistema bipolar que dominaba el mundo antes de la atomización de la Unión Soviética había aislado esa inmensa región.

Si la atomización de la Unión Soviética provocó la caída del muro de Berlín y la liberación de la Europa del Este, también otorgó la oportunidad a otras regiones del mundo de que derribaran los muros levantados en nombre de la lucha contra el comunismo, aun cuando el sonido del derribo de dichos muros se dejó oír un poco más tarde que el de la caída del muro de Berlín.

Las tendencias independentistas de los países de América Latina ante América son un fenómeno real que atestiguamos poco después en el

Articles in English:

Índice

Artículos en Español: